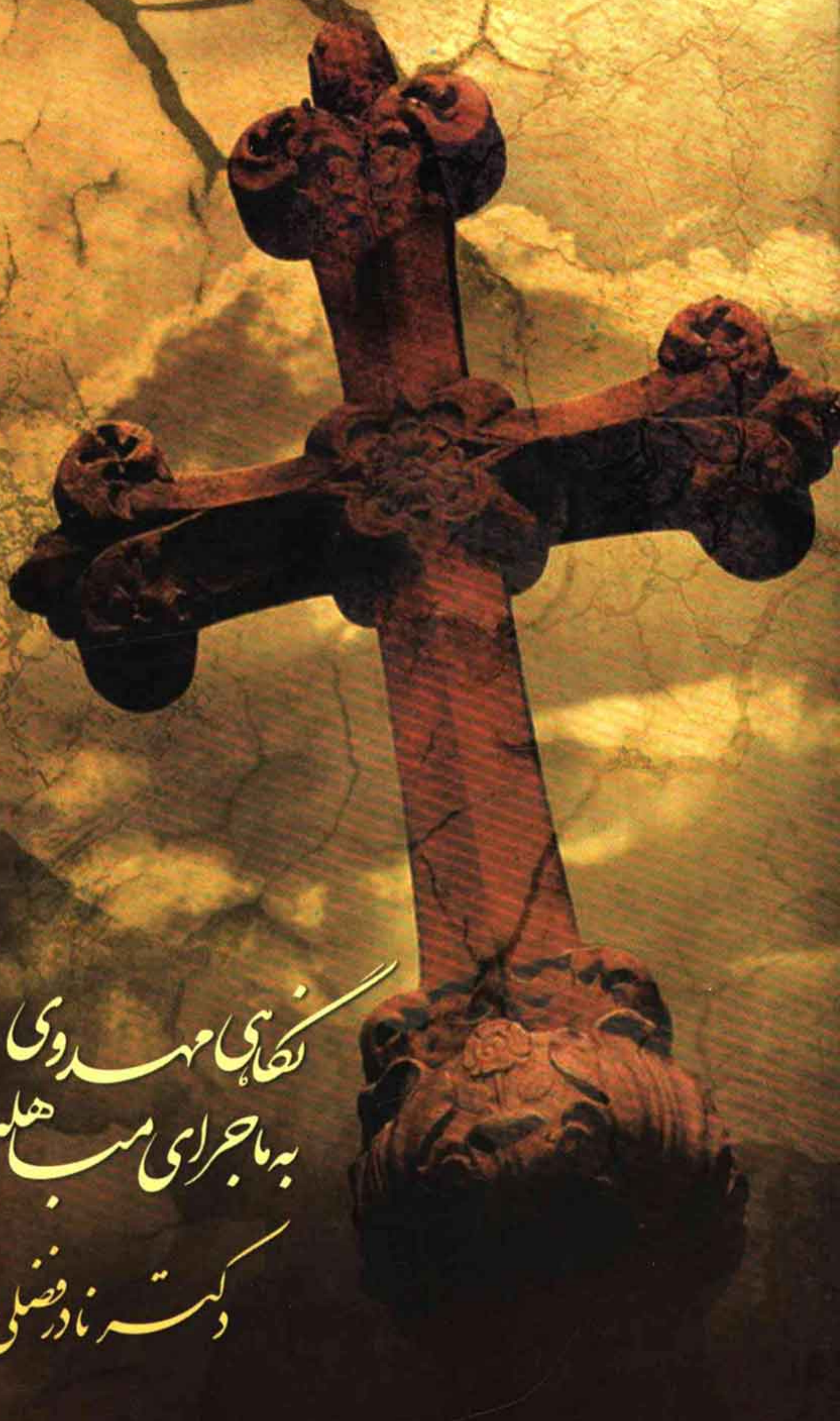


# و... و... و... عذر ابراهام صهیب صیپ می کشند! کشد!

نگاهی مهدوی  
به ماجرای مسیح  
دکتر نادر فضلی



# ... و سرانجام صلیب می‌شکند!

«نگاهی مهدوی به ماجرای مباحله»

دکتر نادر فضلی

سرشناسه: فضلی، نادر، ۱۳۳۲  
عنوان و نام پدیدآور: ... و سرانجام، صلیب می شکند! /  
نادر فضلی.  
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۹۰.  
مشخصات ظاهری: ۳۲۸ ص.  
شابک: ۰-۲۹۳-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸  
موضوع: داستان‌های فارسی، قرن ۱۴، جنگ‌های صلیبی.  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۴ س ۷۴ ص / ۸۱۶۹ PIR  
رده‌بندی دیویی: ۸۶۳/۳ فا  
شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۱۶۹۶۸



شابک ۰-۲۹۳-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978 - 964 - 539 - 293 - 0

... و سرانجام، صلیب می شکند!

مؤلف: دکتر نادر فضلی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

صفحه آرابی: شبیر

نوبت چاپ: سوم / ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ: زنبق

تهران، خیابان مجاهدین، چهارراه افسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲ ۱۸۳۶ (۶ خط)

وبسایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: [info@monir.com](mailto:info@monir.com)

در صورت تمایل برای اطلاع از کتاب‌های جدید این مرکز شماره همراه خود را به ۰۹۳۵۷۵۲۱۸۳۶ پیامک فرمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست مطالب

۷ ..... اشاره

### بخش اول: در میان نجرانیان

۱۳	..... ناقوس خطر
۱۹	..... مسیحیت منحرف
۲۵	..... پیام‌های پیامبرانه
۳۳	..... شعار جنگ
۳۹	..... دانشمند خردمند
۴۷	..... اسقفان زیرک
۵۵	..... دسیسه‌ی شیطانی
۶۳	..... راهب شجاع
۶۹	..... جدال صومعه با کلیسا
۸۱	..... پیامبر دروغین
۹۳	..... بشارت به بعثت احمد
۱۰۵	..... بارقه‌ی امید

۱۱۳	.....	احمد و محمد
۱۲۱	.....	نسل احمد
۱۲۹	.....	بشارت‌های کتاب کبیر
۱۴۱	.....	صحیفه‌ی آدم
۱۵۳	.....	صحیفه‌ی آدم و ابراهیم
۱۶۱	.....	صحیفه‌ی موسی و عیسی
۱۶۹	.....	انکار آگاهانه
۱۷۷	.....	پی‌نوشت‌های بخش اول

### بخش دوم: در میان مسلمانان

۱۹۹	.....	نخستین آزمایش
۲۰۷	.....	جدال اندیشه‌ها
۲۲۱	.....	تردید و تصمیم
۲۲۹	.....	نماد تمامی اسلام
۲۴۱	.....	پیمان‌نامه‌ی صلح
۲۴۷	.....	ماندگاری مباحله
۲۵۳	.....	مبارزه با مباحله
۲۶۱	.....	اعتراف دشمنان به اهمّیت مباحله
۲۶۹	.....	مباحات به مباحله
۲۷۵	.....	زنده نگاه داشتن ماجرای مباحله
۲۸۳	.....	... و باز هم مباحله
۲۸۷	.....	... و سرانجام، صلیب خواهد شکست
۲۹۵	.....	تکمله
۳۰۳	.....	خاتمه
۳۰۷	.....	پی‌نوشت‌های بخش دوم

## اشاره

یکی از داستان‌های شیرین قرآن که ضمن آیات ۵۹ تا ۶۴ سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران به اجمال به آن اشاره شده، داستان شورانگیز مباحله است.

یکی از کام‌یابی‌های من آن بوده است که در اسفند ۱۳۷۷ خورشیدی، برابر با ذی القعدة‌ی ۱۴۱۹ قمری،<sup>۱</sup> توانسته‌ام ماجرای را که مرحوم مجلسی از کتاب «الإقبال بالأعمال الحسنة»<sup>۲</sup> مرحوم سیدبن طاووس نقل کرده است، پس از ترجمه و پردازشی داستان‌گونه، به گرامیانی که مهر فاطمه و پدر فاطمه و هم‌سر فاطمه و دو پسر فاطمه را به دل دارند، تقدیم کنم.

اینک خدای را بر این سعادت سپاس می‌گزارم که توانسته‌ام پس از گذشت حدود ۱۳ سال، دیگر بار در سال‌روز میلاد حضرت ثامن الحجج، بازنویسی این ماجرای مهیج را به پایان ببرم.

در بازنویسی این ماجرای مهم و فرخنده، توفیق یافته‌ام تا این کارها را انجام دهم:

- بخش‌هایی از گفت‌وگوی میان مسیحیان را که بیان‌گر بشارت‌های کتاب‌های کهن آسمانی درباره‌ی ظهور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و قیام حضرت مهدی علیه السلام بود و در نوشته‌ی پیشین نیاورده بودم، آورده‌ام.  
- تا حدی، مبارزه‌ی منافقان و مشرکان را با نمایاندن برتری‌های اهل بیت نمایانده‌ام. به ویژه تلاش آنان را در پوشاندن رخ داد فرخنده‌ی مباحثه درباره‌ی اهل بیت، به تصویر کشیده‌ام.

- بخشی را به عنوان اعتراف دشمنان به اهمّیت مباحثه آورده‌ام.  
- در اهمّیت مباحثه و تأکید رسول خدا و پیشوایان دین به ماندگاری آن حادثه‌ی حیاتی و نیز مباحثات اصحاب کسا به مباحثه، روایات شیرینی را نقل کرده‌ام.

- پیشوایان دین برای زنده نگاه داشتن ماجرای مباحثه، سفارش کرده‌اند تا سالروز مباحثه را بزرگ شماریم. این بزرگداشت با انجام اعمال مستحبّی و نیز دو دعای ویژه، نمایانده شده است. این مبحث هم زینت بخش این بازنویسی شده است.

- باز هم مبتنی بر بیانات ائمّه‌ی دین، گفته‌ام که هم‌اینک نیز می‌توان با دشمنان دین و منکران آیین، مباحثه کرد. انجام این مباحثه شرائط و آدابی دارد که این بحث را هم بر کتاب افزوده‌ام.

- در ضمن بشارت‌هایی که در کتاب‌های کهن نجرانیان درباره‌ی بعثت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمده است، ظهور حضرت مهدی علیه السلام نیز بسیار زیبا بیان شده و رخ نموده است. مبتنی بر آن



بشارت‌های مربوط به قیام قائم علیه السلام، بخشی را گشوده‌ام که در آن از نابودی مظاهر شرک مسیحی، به فرمان حضرت مهدی و به دست حضرت مسیح یاد کرده‌ام.

در بخشی دیگر، از خروج یک راهب نجرانی یاد کرده‌ام که در همان اوان و آغاز قیام مهدوی، لشکری برمی‌انگیزد و برای یاری حضرت مهدی خروج می‌کند.

قسمتی را هم با عنوان «تکمله» آورده‌ام و در آن جا، گروهی از مورخان و مفسران عامّه (سنّیان) را نام برده‌ام. اینان درباره‌ی داستان مباهله دو دسته‌اند: یا بی‌انصافی کرده و نامی از نقش آفرینان اصلی ماجرا نبرده‌اند و یا خوش‌انصافی کرده و ماجرا را همان‌گونه که بوده، نقل کرده‌اند.

در پایان، بار دیگر در درگاه کبریایی خداوند متعال پیشانی بندگی بر خاک می‌سایم و با همه‌ی وجود او را سپاس می‌گزارم که توفیق را رفیق راهم فرمود و سعادت آن را ارزانی‌ام داشت که این بازنویسی را به انجام برسانم.

به امید روزی که شاهد قیام شکوهمند یادگار مباهله، حضرت قائم آل محمد علیه السلام باشیم و بنگریم که چگونه به فرمان آن عزیز و به دست عیسی مسیح، تمامی مظاهر شرک مسیحیت منحرف، نابود می‌شود و ندای توحید در سرتاسر گیتی طنین جاودانه می‌افکند.

۱۰ \* ... و سرانجام، صلیب می‌شکنند!

### یادآوری مهم:

از آن جا که بنا بر آن بوده تا منابع و مآخذ مطالب در پی نوشت ذکر شود، برای آن که سیر طبیعی و داستانی مطالب از ذهن خواننده‌ی گرامی زدوده نشود، در پایان هر بخش به پی‌نوشت‌ها مراجعه شود.

سال روز تابش آفتاب رحمت، طلوع خورشید امامت،

حضرت علی بن موسی الرضا المرتضی - علیه آلاف التحية و الثناء -

روز یکشنبه یازدهم ذی‌القعدة ۱۴۳۲ قمری

برابر با هفدهم مهرماه ۱۳۹۰ خورشیدی

نادر فضلی

بخش یکم

در میان نجرانیان



## ناقوس خطر

چند روز است جارچیان، در کوی و برزن، جار زده‌اند و مردم شهر را برای امروز فراخوانده‌اند. از آنان خواسته‌اند تا در میدان بزرگ شهر حاضر شوند.

پیش از این هم، پیک‌هایی پرشتاب را به آبادی‌های اطراف فرستاده‌اند تا جمعیت بیشتری را برای این همایش بزرگ و مهم دعوت کنند.

طبقات مختلف مردم شهر آمده بودند؛ اهالی آبادی‌ها هم، با اسب و شتر و گاری و پیاده، خود را به شهر رسانده بودند.

بسیاری از مردان قبیله‌ی «بنی عبدالمدان» و تمامی افراد قبیله‌ی «بنی حارث بن کعب» حضور داشتند. آنان بزرگ‌ترین و قدرتمندترین قبیله‌های آن سرزمین به شمار می‌آمدند.

گروهی با لباس‌های بلند سیاه، که نشان صلیبی به رنگ سرخ روی آن‌ها دوخته شده بود، در میان جمعیت جلب توجه می‌کردند.

عده‌ای هم با صلیب‌های چوبی بزرگی که آن‌ها را با پارچه‌های زربفت آراسته بودند، در میان انبوه جمعیت این سو و آن سو می‌رفتند؛

بدین سان احساسات مردم سخت برانگیخته شده و شور و هیجان زیادی در میان آنان به وجود آمده بود. با این حال، ترس و نگرانی از چهره‌ها پیدا بود؛ اما اغلب می‌کوشیدند تا هر اس خود را پنهان کنند. همه می‌دانستند برای چه منظوری آمده‌اند، اما نمی‌دانستند چه باید بکنند. حیرت و بلا تکلیفی بلای جان آنان شده بود. بسیاری از مردم هم مسلح بودند.

این همایش همگانی و فراخوانی فراگیر، برای آن بود تا بزرگان و برگزیدگان شهر و سران و سالاران قبایل، به رایزنی پردازند و تصمیمی بگیرند و مردم را نسبت به آن تصمیم، تحریک و تحریض کنند. شاید باید برای نبردی سخت و سهمگین - که احتمال وقوع آن بسیار زیاد بود - آماده شوند.

در آن میانه و هنگامه، برای شعله‌ورتر کردن احساسات مردم، گروه‌های معینی، با صداهایی رسا و شورانگیز، عباراتی را در میان مردم، با صدای بلند تکرار می‌کردند. دیگران هم - خواسته و ناخواسته - با آن‌ها هم‌آوا می‌شدند:

ای خدای پدر یاورمان باش!

ای خدای پسر پناهمان ده!

ای مریم مقدس به فریادمان رس!

یا حضرت روح‌القدس، الغوث الغوث!

جان ما همه، فدای آیین مسیح!

مال ما همه، برای کلیسا و کشیش!

جاودان باد کلیسا!

پاینده باد دین عیسی!

همه‌ی فرقه‌های مسیحی هم‌آواز و یک دل شده بودند. در این موقعیت حسّاس و خطرناک، مصلحت چنان می‌نمود که فعلاً نزاع‌های داخلی و فرقه‌ای را کنار بگذارند؛ خطر، اصل مسیحیت را تهدید می‌کرد؛ از این رو اختلافات فرقه‌ای رنگ باخته بود.

البته آن‌ها، با همه‌ی پراکندگی‌هایی که داشتند، در چند چیز هم‌کیش و هم‌نوا بودند:

بسیاری از آن‌ها به تثلیث معتقد بودند؛ یعنی به مثلث خدایی: «اب» و «ابن» و «روح القدس» ایمان داشتند.

آنان خدای پدر را خالق هستی می‌دانستند که پسرش [مسیح] را به وسیله‌ی روح القدس به این دنیا آورده است تا با تحمّل رنج‌های بی‌شمار و مصلوب و مقتول شدن، تاوان گناهان بشریت را بپردازد و انسان‌های گناه کار را از رنج و بدبختی برهاند. آنان باور داشتند که عیسی گفته است:

خون من ریخته می‌شود تا گناهان بسیاری بخشیده شود.<sup>۳</sup>

آنان به راستی عیسی مسیح را پسر خدا و همتای پدر می‌دانستند. آن‌ها معتقد بودند که روح القدس هنگام تمثیل بر مریم به او گفته است: تو به زودی باردار شده، پسری به دنیا خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد. او مردی بزرگ خواهد بود و «پسر خدا» نامیده خواهد شد.<sup>۴</sup> حتی گروهی از ایشان، مریم مقدّس را هم به مرتبه‌ی الوهیت ارتقا می‌دادند.<sup>۵</sup>

با آن‌که در میان فرقه‌های مسیحی، گروه اندکی بودند که مصلوب شدن مسیح را باور نداشتند،<sup>۶</sup> اما اکثریت قریب به اتفاق مسیحیان،

معتقد بودند که عیسی را به صلیب آویخته‌اند؛ از این رو، پرستش نشانه‌ی صلیب - نه احترام به آن - در میان ایشان امری رایج و واجب بود.<sup>۷</sup>

با آن که می‌خوارگی در تمامی ادیان الهی و آسمانی حرام است،<sup>۸</sup> ولی مسیحیان نوشیدن شراب را مباح می‌دانستند.

آنان معتقد بودند عیسی مسیح در یک مجلس میهمانی - که شراب تمام شده بود - دستور داد تا شش خمره‌ی سنگی را - که هر کدام صد لیتر گنجایش داشت - پر از آب کردند و سپس عیسی آن‌ها را به شراب تبدیل کرد. مسیحیان نجران این حادثه را یکی از معجزات عیسی می‌پنداشتند و از آن به «معجزه در عروسی» یاد می‌کردند.<sup>۹</sup>

هم چنین معتقد بودند با خوردن نان مقدّس و شراب مخصوص، در مراسم عشاء ربّانی، گوشت و خون عیسی مسیح به آنان منتقل می‌شود.<sup>۱۰</sup>

با آن که گوشت خوک در تورات حرام شده بود و با آن که بنا بود مسیحیان احکام تورات را بپایند، خوردن گوشت خوک هم از نشانه‌های بارز دیگری بود که در میان آنها بسیار معمول و عادی بود.<sup>۱۱</sup> با توجه به این اشتراکات اصلی، همه‌ی فرقه‌ها و مذاهب مسیحی در این گردهم‌آیی شرکت کرده بودند:

پیروان آریوس،<sup>۱۲</sup> مریدان سابلوس،<sup>۱۳</sup> مارونیان،<sup>۱۴</sup> نسطوریان<sup>۱۵</sup> و پیروان کلیسای امپراطوری روم شرقی (بیزانس)<sup>۱۶</sup> همگی حضور داشتند.

آنها آمده بودند تا از موجودیّت خویش دفاع کنند؛ آمده بودند تا

مسیحیت را از خطر برهانند؛ تا از سرزمینشان پاسداری کنند. ناقوس خطر به صدا درآمده بود و به مسیحیان سرسخت سرزمین نجران، هشدار جدی می داد.

برای این منظور باید هم آوا می شدند، باید دست اتحاد و اتفاق به یک دیگر می دادند. تحریک احساسات توده‌ی مردم لازمه‌ی آماده ساختن آنان برای جنگی فراگیر و دشوار بود. باید با این دو عامل کار ساز، یعنی تحریک احساسات و ایجاد اتحاد، به رو در رویی با کسی که او را دشمن می پنداشتند، می رفتند. اینک کاملاً مهیا شده بودند تا فرمان بزرگان سرزمین خود را گردن نهند و تا پای جان، به دفاع از آیین مسیحیت برخیزند.

همایش جنگ در کلیسای بزرگ شهر برگزار می شد و سیل عظیم جمعیت از میدان بزرگ به سوی کلیسا روان بود و البته چون کلیسا مملوّ از جمعیت شده بود، بسیاری از مردم در کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف ازدحام کرده و منتظر صدور فرمان جنگ بودند.





## مسیحیت منحرف

مسیحیتی که کلیسا به وجود آورده بود، هیچ همگونی و سنخیتی با مسیح ندارد. عیسی و حواریون او در کمال سادگی می زیستند. عیسی بر زمین سخت و ناهموار می خفت و سنگی را بالش خویش قرار می داد.

لباسش زبر و خشن بود و نان خشکی می خورد که خورش آن نان، گرسنگی بود.<sup>۱۷</sup>

چراغ شب هنگامش، ماه آسمان بود و سایه بانش در تابستان، سایه ی دیوار و درخت و تخته سنگ.

میوه و سبزی خوردنش، همان گیاهانی بود که زمین، برای چهار پایان می رویانید.

نه هم سری داشت که او را به فتنه و فریب افکند و نه فرزندی که محزونش سازد و نه مالی که او را از یاد خدا بازدارد و نه طمعی که خوار و ذلیلش کند.

مَرگَب سواری اش همان دو پای وی بودند و خادمش همان  
دستانش.<sup>۱۸</sup>

پس از عیسی، این ساده زیستی، به وسیله‌ی حواریون آن حضرت  
ادامه یافت؛ اما کم کم، قسّيسان و راهبانی پدید آمدند که هر چند  
به خاطر جلب خشنودی خدا رهبانیت پیشه ساختند؛ اما از پیش خود  
و با الهام از ریاضت‌کشی‌های بودایی، زندگانی بسیار سخت و  
طاقت‌فرسایی در پیش گرفتند.<sup>۱۹</sup> تا آن جا که ازدواج را هم امری ناپسند  
و زشت شمردند و در مسیری بسیار افراطی، از مردم دوری گزیدند و  
رهبانیت خشک مسیحی را بنیان نهادند و در سخت‌زیستی، به قهقرا  
غلتیدند.<sup>۲۰</sup>

ریشه‌ی رهبانیت هم آن بود که گروهی از مؤمنان راستین و  
دانشمندان بلند آوازه‌ی مسیحی، با ستمگرانی که سر از فرمان خداوند  
پیچیده و به گناه و سرکشی دست یازیده بودند، به جنگ برخاستند و  
در پی آن قیام، شکست خوردند و عده‌ی پرشماری از آنان کشته شدند.  
مؤمنان و دانشمندان باقی مانده که از رواج ستم و سیاهی سخت به  
تنگ آمده و از سامان زندگی آدمیان ناامید شده بودند، به رای زنی  
پرداختند و گفتند:

اگر برخورد دیگری با ستم‌پیشگان گناه‌کار رخ دهد، همه‌ی ما از میان  
خواهیم رفت و دیگر کسی نمی‌ماند تا مردم را به دین خدا فراخواند؛  
اینک زمان آن رسیده است که در زمین پراکنده شویم و دین خدا را  
بپاییم و منتظر شویم تا موعود مسیح ظهور کند.

آنان خوب می‌دانستند که زمان درازی نخواهد گذشت که پیامبر

آخرالزمان ظهور خواهد کرد. از این رو در غارها و صومعه‌ها ساکن شدند و البته برخی از آنان دینشان را پاییدند و برخی دیگر، کافر گشتند.<sup>۲۱</sup>

چنین بود که راهبان و قسّيسان، هریک صومعه‌ای بنا نهادند و مکتبی پی افکندند و پیروانی یافتند و فرقه‌ها پدید آوردند. مردم هم - که هنوز بت پرستی در دل و جانشان ریشه داشت - کم‌کم این راهبان را مثل مریم و مسیح، به خدایی گرفتند و آنان را در حدّ پرستش بالا بردند.<sup>۲۲</sup>

بسیاری از آن راهبان چون چنین دیدند، فریب پیروان را خوردند و خود را باختند و دانسته و ندانسته، بدعت‌ها در دین نهادند و حتی رهبانیت را حربه‌ای قرار دادند تا به ناحق ونیرنگ، دارایی‌های مردم نادان را به یغما ببرند. بدین‌سان بر ثروت صومعه‌ها بیفزودند<sup>۲۳</sup> و به تدریج کلیساها بنا نهادند و خدایی دروغین خویش را گسترشی عجیب و عمیق بخشیدند و چنان شد که مسیحیت کلیسایی رخ نمود.

هرچند آغاز فریفتن مردم، از رهبانیت بود و در قالب صومعه شکل گرفت، اما کلیسا برای جذب و جلب مردمی که فریفته‌ی ظواهر و زیبایی‌ها بودند، راه دیگری برگزید:

مردمی که در دل و درون، پیوند با بت‌هایشان رانگسسته بودند، مردمی که هم به تعالیم مسیح‌گرایش یافته بودند و هم دنیادوستی‌شان پابرجا بود و هم بت پرستی‌شان استوار، باید به گونه‌ی دیگری به کلیسا، که خود تحریف شده‌ی صومعه بود، گرایش یابند.

کلیسا برای جذب و جلب این مردم چاره‌ای اندیشید:

۲۲ \* ... و سرانجام، صلیب می شکند!

برخلاف رهبانیت صومعه، کلیسا جز با زرق و برق و زیور و زینت، زنده نیست؛

کلیسا باید حافظ بت پرستی رومیانی باشد که اینک مسیحی شده‌اند؛

کلیسا باید تثلیث [سه گانه پرستی] را عینیت ببخشد.

بسیاری از مردم دوست دارند باورهاشان را با چشم سر ببینند تا ایمان بیاورند؛ از همین جاست که به پرتگاه بت پرستی می غلتند.

ایمان به خدای نادیده، ایمان به فرشتگان، ایمان به غیب و پنهان، کار هر کسی نیست.

کلیسا این مشکل را حل کرده است:

در کلیسا مردم با خدای مجسم روبه‌رو می شوند.

مجسمه‌های جذاب و گیرای مریم مقدس،

تصویرهای زیبای فرشتگان و روح القدس،

نقاشی‌های خیره کننده بهشت و صحنه‌های تکان دهنده و

ترسناک جهنم و دوزخ، که نماد لطف یا خشم خداست، مردم را

سخت می فریبد.

کلیسا می‌کوشد خدا و پسرش مسیح را، در برابر دیدگان مؤمنان

مسیحی بنمایاند:

چهره‌هایی که چشمان بینندگان را خیره می‌سازند؛

زینت و زیورهایی که هوش از سر می‌ربایند؛

صلیب‌های پرشکوه جواهرنشانی که به کلیسا عظمت و شوکت

می‌بخشند. ۲۴

هیچ بت کدهای نباید بتواند با کلیسا مقابله کند؛  
کلیسا که کعبه نیست تا مشتی سنگ و خاک باشد؛  
کلیسا باید به گونه‌ای دیگر جلوه کند تا دل‌های دنیا دوست را بر باید  
و چشم‌های آخور بین را خیره سازد.  
کلیسای مسیحیان نجران هم از دیگر کلیساهای، اگر بیشتر نداشته  
باشد، کم‌تر ندارد:

فضایی بزرگ و باشکوه که کف آن را مفروش کرده‌اند؛  
در و دیوار آن جا را با دیبای روم و حریر چین و ختن آراسته‌اند،  
عود و عنبر هندی در فضای کلیسا می‌سوزانند،  
صلیب بسیار بزرگی را که امپراطور روم شخصاً به کلیسای نجران  
هدیه کرده است، (البته از بخش بسیار اندکی از خراجی که از همان  
مردم ستانده است) برافراشته‌اند.

ناگفته نماند که این صلیب را در مواقع بسیار مهم به نمایش  
می‌گذارند؛

صلیبی که با زر و زیور و سنگ‌های گران‌بها، آرایشی چشم‌گیر و  
خیره‌کننده یافته است؛

صلیبی که شکوه و جلال آن بسیار برتر از شکوه و جلال یک بت  
است.

رمز ماندن مسیحیت به این‌طور چیزهاست.  
کلیسای نجران آماده است تا پیروان خویش را برای مقابله و  
مقاومت در احیای مسیحیت کلیسا آماده کند.

ناقوس کلیسا مردم را برای حضور در کلیسا فرامی‌خواند. مردم

دسته دسته حرکت می‌کنند و به سوی کلیسا روانه می‌شوند.  
در تالار بزرگ کلیسا، به سبک کلیسای رومیان، نیمکت‌های  
چوبی، به ردیف و ستون، منظم چیده شده است تا مردم روی آن‌ها  
بنشینند.

در بالای تالار و در دیدرس عموم، جایگاهی مخصوص، برای  
اسقفان و بزرگان قوم ساخته‌اند.

در کنار آن جایگاه، محرابی آراسته و زیبا و باشکوه، که مجسمه‌ی  
مریم و مسیح در آن قرار دارد، به چشم می‌خورد.

در کنار دیگر آن محراب، منبری از چوب آبنوس نهاده‌اند که اسقف  
اعظم، هنگام خواندن دعا و یا سخنرانی، بر بالای آن منبر می‌ایستد.

جمعیت حاضر در تالار کلیسا در جای خود می‌نشینند، اسقف  
اعظم - که صلیبی زرین به گردن آویخته و لباس‌های زربفت پوشیده و  
شنلی ارغوانی به دوش افکنده است - بر بالای منبر می‌ایستد و پس از  
قرائت آیاتی از کتاب مقدس، آغاز به سخن می‌کند.



## پیام‌های پیامبرانه

این همایش بزرگ در شرایطی انجام می‌گرفت که ماجراهای پی‌درپی و غافل‌گیرکننده‌ای که در سرزمین حجاز به وقوع می‌پیوست، کشورهای اطراف شبه جزیره را مات و مبهوت کرده بود. تصوّر این همه تحوّلات، در مدتی بس کوتاه، محال می‌نمود. اما حوادث شگفت‌انگیزی که در مکه و مدینه و در میان قبایل عرب رخ می‌داد، همگی حاکی از آن بود که تحوّلات بسیار سریع‌تر از تصوّرات در حال انجام است.

مردم نجران هم از شنیدن این اخبار باور نکردنی، گیج و منگ مانده بودند. آخرین خبرهای رسیده، مسیحیان نجران را سخت ناراحت و نگران کرده است:

مکه به تصرّف مسلمانان درآمده است،

قدرت پیامبر نوظهور روز به روز افزایش می‌یابد،

بیشتر قبایل عرب، خواسته و ناخواسته، مطیع و فرمانبر

پیامبر شده‌اند،

دامنه‌ی تبلیغات دین جدید گسترش چشم‌گیری یافته است و مردم گروه‌گروه مسلمان می‌شوند.

از این‌ها مهم‌تر، پیامبر جدید آن‌چنان به قدرت خود اطمینان دارد که با ارسال نامه‌هایی کوتاه و کوبنده و صاف و صریح، به سران کشورهای آن روز، ایشان را به قبول اسلام فراخوانده است.

نامه‌های پیامبر به دو قدرت اصلی و جهانی روزگار، یعنی امپراطوری روم و پادشاهی ایران، عظمت و هیبت پیامبر را دوچندان کرده است. او در این نامه‌ها، با صلابت و استواری عجیبی از آنان خواسته است که یا اسلام را بپذیرند و یا با خفت و خواری، جزیه بپردازند و یا آماده‌ی نبردی سخت و سهمگین باشند.<sup>۲۵</sup>

عکس‌العمل هر یک از سران کشورها به نامه‌های پیامبر، مختلف بوده است:

● نجاشی پادشاه حبشه، پیشتر در برخوردی که با گروهی از مسلمانان داشت، تحت تأثیر آنان قرار گرفته بود. او که پادشاهی دادگستر و مسیحی مؤمنی بود، آن عده از مسلمانان را - که از چنگ کفار قریش گریخته و به پناه، به حبشه آمده بودند - زیر چتر حمایت و پشتیبانی خویش قرار داده بود.<sup>۲۶</sup>

نجاشی با گفت‌وگویی که با جعفر، پسر عموی پیامبر و سرپرست مسلمانان مهاجر داشت، با اسلام آشنا شده، قلباً نسبت به این دین گرایش پیدا کرده بود. جعفر با تلاوت آیاتی از سوره‌ی مبارکه‌ی مریم، این مسیحی پا کدل را تحت تأثیر قرار داده بود.

وقتی نجاشی، نامه‌ی پیامبر را دریافت کرد و از مضمون ساده و



صریح آن آگاه شد، با رغبت تمام اسلام را پذیرفت و با ارسال هدایایی برای پیامبر، ایمان و ارادت خویش را به او نمایان تر کرد و به این ترتیب سعادت و سلامت دنیا و آخرت خویش را فراهم ساخت. <sup>۲۷</sup> حتی آیه‌ای از قرآن هم در شأن و ستایش او، نازل شد. <sup>۲۸</sup>

● مقوقس، حکمران مصر و اسکندریه، هرچند اسلام را نپذیرفت، اما پیامبر را هم رد نکرد. او کوشید با ارسال هدایایی حکومت خود را حفظ کند. پیامبر با قبول هدایای او فرمود:

«بیچاره‌ی نگون بخت بدین سان خواست حکومتش را نگه دارد؛ اما دوران سردمداری‌اش کوتاه خواهد بود.»  
و چنان شد که پیامبر فرموده بود. <sup>۲۹</sup>

● هرقل، قیصر روم، در گفت‌وگوهایی که با برخی اسقفان روشن ضمیر داشت، دریافته بود که پیامبر همان کسی است که مسیح ظهورش را بشارت داده و از او با نام «فارقلیطا» یاد کرده است؛ بنابراین در پاسخ به نامه‌ی پیامبر اظهار داشت که او را موعود انجیل می‌داند. او از بزرگان روم خواست تا دین جدید را گردن نهند؛ اما ایشان نپذیرفتند و در مسیحیت خویش پای فشردند. هرقل هم نتوانست در این زمینه کاری از پیش ببرد. مسیحیان چنان تعصبی داشتند که حتی یکی از اسقفان را - که آشکارا گفته بود مسلمان شده است - کشتند. <sup>۳۰</sup>

● اما خسرو پرویز، شاهنشاه ایران، گستاخانه و جاهلانه، نامه‌ی پیامبر را پاره کرد و با این عمل زشت و توهین آمیز، طومار حکومت خود را در هم پیچید. او اندکی بعد به دست پسرش کشته شد. این را پیامبر پیش‌گویی کرده بود. آن حضرت فرموده بود:

«چنان که نامه‌ی مرا از هم درید، خداوند بساط حکومتش را برچیند و متلاشی کند. آگاه باشید که شما مسلمانان، به زودی حکومت او را در هم می‌پیچید.»<sup>۳۱</sup>

و اینک نامه‌ای با مضمونی شبیه آنچه برای سران سرزمین‌های مسیحی ارسال شده بود، برای نجرانیان آمده است.

نجرانیانی که سالیان درازی است مسیحی شده‌اند، اعتقاد راسخ و پایداری به دین خویش دارند.

آنان به آسانی دست از آیین مسیح برنمی‌دارند. در میان سرزمین‌های مسیحی اطراف، مسیحیان نجران به دین‌داری و پایداری در باورهای مسیحیت، مشهورند<sup>۳۲</sup> و نیز سرافرازند که آثاری کهن و گران‌بها از میراث‌های علمی مسیحیت در خزانه‌ی کلیسای بزرگ نجران و در نزد برخی از دانشمندان مسیحی ساکن سرزمینشان، به یادگار مانده است.

نامه‌ی پیامبر برای مردمی این چنین متعصب و پای‌بند به مسیحیت، بسیار سنگین است.

اسقف نجران پس از اشاره‌ای کوتاه به حوادث و رخ‌دادهای منطقه‌ای، متن نامه را برای مردم نجران قرائت می‌کند. نامه‌ای کوتاه، دوستانه و در عین حال قاطع و کوبنده. متن نامه چنین است:

به نام خداوند. همان خداوندی که معبود ابراهیم و اسحاق و یعقوب است. از محمد رسول الله به اسقف و مردم نجران:

اگر اسلام بیاورید، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را همراه با شما، سپاس می‌گزارم.

اما بعد، من شما را از بندگی بندگان خدا، به بندگی خدا فرامی‌خوانم.

از شما دعوت می‌کنم تا از اطاعت و ولایت بندگان خدا به درآیید و ولایت و سرپرستی خداوند را گردن نهید.

اما اگر اسلام را نپذیرفتید باید که «جزیه» بپردازید و اگر زیر بار جزیه نرفتید، آماده‌ی نبرد شوید.  
والسلام. ۳۳

در پایان نامه هم آیه‌ای از قرآن که مسیحیان و یهودیان را مورد خطاب قرار می‌دهد آمده بود. با این بیان:

ای اهل کتاب! بیایید همگی ما، سخنی را که میان ما و شما یکسان است، برگزینیم:

جز خدا را نپرستیم و چیزی را هم‌تا و شریک او نپنداریم،  
و هیچ‌یک از ما دیگری را پروردگار خویش نداند.

پس اگر پشت کردند [و نپذیرفتند] پس بگو: گواه باشید به این که هر آینه  
ما، مسلمانان ایم. ۳۴

دانشوران و فرزندان مسیحی با شنیدن متن محکم و متین نامه، خوب دانستند که یک این، نوشتار معمولی نیست. عبارات نامه، بسیار هوشیارانه و خردمندانه تنظیم شده بود و راه هرگونه توجیه و یا خرده‌گیری را بر آنان می‌بست:

نخست آن‌که نامه با نام خدا شروع شده بود و مسیحیان خود را خداشناس و خداپرست تصوّر می‌کردند.

دوم آن‌که در آغاز نامه از ابراهیم و اسحاق و یعقوب یاد شده بود که باز، مسیحیان آن بزرگواران را به‌عنوان پیامبران خدا می‌شناختند و قبولشان داشتند.

سوم آن‌که پیامبر، اسقف و مردم نجران را مخاطب ساخته بود.

۳۰ \* ... و سرانجام، صلیب می شکند!

اسقف را که رئیس مذهب مردم بود و مردم را که باید حجت بر آنان تمام شود.

در مرحله‌ی بعد، پیامبر خواسته‌ای روشن و در عین حال سهل و آسان از ایشان داشت:

اسلام بیاورند و در برابر اسلام آوردن ایشان، جز سپاسگزاری به درگاه خداوند، هیچ خواسته‌ی دیگری عنوان نشده بود.

معنای اسلام را هم پیامبر توضیح داده بود:

پرستش خداوند و اطاعت محض از او، بی آن که هیچ کس دیگری در این اطاعت و عبادت جایی داشته باشد.

تصریح و تأکید به دادن جزیه هم همان فرمانی است که در قرآن محمد، خطاب به مؤمنان آمده است:

با آن گروه از اهل کتاب که به خدا و روز واپسین ایمان نمی‌آورند و آن چه را که خدا و رسولش حرام کرده‌اند، حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند، بجنگید، تا با دست خودشان، با خواری و خفت، جزیه بدهند.<sup>۳۵</sup>

لحن قاطع پایان نامه، تکلیف رایکسره کرده بود و آیه‌ی پایانی هم، همه‌ی حرف‌ها را یک بار دیگر مختصر و مفید، آورده بود.

اسقف نجران، پس از قرائت نامه، به جمعیت انبوهی - که در کلیسا گرد آمده بودند - رو کرد و گفت:

ای مردم نجران! ای پیروان مسیح! ای پاسداران و حامیان صلیب و صومعه و کلیسا!

اینک این شماست که باید تصمیم بگیرید. نامه، خطاب به من و شماست. شنیدید که پیامبر نوظهور سه راه پیش پای شما نهاده است:

راه نخست آن‌که به آیین او درآیید و از آیین پدران و پیشینیان خویش دست بشوید.

در این صورت او، شما را برادر و هم‌کیش خود می‌داند و نه تنها کاری به شما نخواهد داشت، بلکه شما را از مزایای مسلمانی بهره‌مند می‌سازد. اما اگر مسلمان شدید، دیگر صلیب و کلیسایی در میان نخواهد بود. اعتقاد به مسیح و مریم و روح القدس، به‌عنوان شریکان خدا بی‌معنا می‌شود.

خدای پسر و خدای پدر از میان می‌رود.

شما دیگر حق ندارید شراب را به‌عنوان خون عیسی بنوشید، دیگر نمی‌توانید صلیب بپرستید و گوشت خوک بخورید.

راه دوم ننگین‌تر است: باید با خفت و خواری جزیه بپردازید. در این صورت می‌توانید در کیش و آیین خویش بمانید؛ اما حقارت و کوچکی خویش را اعلام داشته‌اید و این داغ ننگ و زبونی، تا قیامت بر پیشانی شما خواهد ماند.

راه سوم آن است که آماده‌ی نبرد شوید؛ پیکاری خونین و سهمگین. ممکن است در این جنگ به پیروزی و سربلندی دست یابید و برای دنیای مسیحیت افتخار بزرگی بیافرینید و ممکن است این نبرد به شکست و ذلت شما بینجامد.



## شعار جنگ

اسقف پاسخ را می‌دانست؛ روز قبل که نامه‌ی پیامبر به دست او رسید و سران قبایل از مضمون آن آگاهی یافتند، پیک‌هایی به سوی قبایل هم‌پیمان اعزام کرده و از آنان خواسته بودند تا نمایندگان را برای شرکت در جلسه‌ی امروز اعزام دارند.

او می‌دانست در این‌گونه مواقع، تعصبات شدید قبیله‌ی رخ می‌نماید و همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

از قبیله‌ی «مَدْحِج» و «عَکَّ» و «حَمِیر» و «انمار» و نمایندگان هم از قبایل سرزمین سبأ - که در همسایگی ایشان بودند و با آنان نسبت خویشاوندی داشتند - خود را به سرعت به این جمع رسانده بودند.

آری، اسقف به خوبی می‌دانست بیشتر آن مردم چه می‌خواهند؛ اما می‌خواست مردم خودشان تصمیم بگیرند و آینده‌ی خویش را خودشان رقم بزنند؛ یا لا اقل می‌خواست چنین وانمود کند که این مردم هستند که تصمیم می‌گیرند!؟

ساکنان اصلی نجران، از قبیله‌ی «بنی حارث» بودند. خاندان حارث و نیز فرزندان شخصی به نام «عبدالمدان» پسر «دیان» که تیره‌ی مهم دیگری از «بنی حارث» به شمار می‌آمدند، بنیانگذاران کلیسای بزرگ و معروف نجران بودند. از همین‌رو، کارگردانی و معرکه‌چرخانی آن‌ها همایش عظیم را «بنی حارث» و «بنی عبدالمدان» به عهده داشتند. «بنی حارث» به دلاوری و جنگجویی شهرت داشتند و در میدان‌های نبرد، مانند شیر می‌غریدند و در کارزارهای سخت و سهمگین، بسیار کارآزموده بودند؛ جنگاوران دلیری که از روزگاران گذشته در میان عرب‌دوران جاهلیت، به شجاعت و شهامت، شهرت داشتند.

آمیزه‌ای از تعصب قبیله‌گی و مذهبی و نیز روحیه‌ی ستیزه‌گری و انتقام‌جویی عرب بیابانی، چنان هیجانی در آنها به وجود آورده بود که به هیچ‌روی قابل کنترل نبود. به همین سبب، پس از شنیدن سخنان اسقف، ناگهان فریاد خشم و اعتراض از میان جمعیت برخاست. در میان همه‌ی جمعیت، ناگهان «گرز» از جابرخواست و با صدایی بلند به اسقف گفت:

ما راه سوم را انتخاب می‌کنیم! ما نه حاضریم به آیین این پیامبر نوظهور درآییم و نه هرگز ننگ پرداخت جزیه و مالیات را می‌پذیریم.

هنوز سخن این بزرگ بنی حارث تمام نشده بود که یکی از جنگاوران نجرانی از جابرخواست. برای آن‌که مردم را بیشتر تحت تأثیر قرار دهد، پشتش را به اسقف کرد و روبه جمعیت ایستاد و بعد با فریادی بلند گفت:

نجرانیان بیش از صد هزار مرد جنگی هستند. ما می‌توانیم با محمد بجنگیم و کار او و آیین نوظهورش را یکسره کنیم. ما اگر با هم متحد شویم، هیچ قدرتی نمی‌تواند جلودارمان باشد.

رجزخوانی‌های ایشان و هم‌رایی و هم‌آوایی نمایندگان قبایل مشرک همسایه و هم‌پیمان - که فرصت را بر جنگ افروزی علیه پیامبر و مسلمانان مناسب می‌دیدند - ترس و نگرانی پیشین را از دل و جان مردم نجران زدوده و جای خود را به خشم خروشان و آتشی که ریشه در تعصبات قبیله‌ای و دشمنی با اسلام داشت، داده بود.

چنان خشمی سراسر وجود مردم را فرا گرفته بود که کسی جرأت نداشت درباره‌ی پیشنهاد نخست پیامبر لب به سخن بگشاید. جو جلسه چنان بود که هر کس کوچک‌ترین سخنی از اسلام بر زبان جاری می‌کرد، فوراً فرمان به خیانت محکوم می‌شد و اعدامش می‌کردند. پیشنهاد دوم نیز اصلاً مورد گفت‌وگو نبود؛ پذیرش پرداخت جزیه هرگز با روحیه‌ی جنگاوری مردم نجران مناسبت نداشت.

بنابراین بیشترین گفت‌وگوها در این بود که هر چه زودتر همگی سلاح برگیرند و سپاه برانگیزند و یک‌دل و یک‌زبان رو به سوی مدینه نهند و به جنگی جانانه و مردانه با پیامبر دست بزنند و یک‌باره و گسترده بر مسلمانان یورش برند و ناگهان بر آنان بتازند و همانند اجل معلق بر سرشان فرود آیند و کارشان رایک‌سره سازند.

بیش از همه گرز پسر سبیره شعار جنگ می‌داد. او رئیس قبیله‌ی بنی حارث بن کعب بود. همان قبیله‌ای که ساکنان اصلی نجران بودند؛ همان قبیله‌ای که از مؤمنان اولیه‌ی مسیحیت در آن سرزمین محسوب



می‌شدند؛ قبیله‌ای که مردانش در جنگ آوری و پیکارجویی شهرت داشتند و در باورهای دینی خود هم بسیار متعصب و پایدار بودند. از همین رو، کارگردان اصلی این همایش، ایشان بودند.

گرز از خاندان بزرگ و مهم قبیله و از سران آنها به‌شمار می‌آمد؛ مرد جنگجویی بود که سرش برای نبرد و جنگاوری درد می‌کرد. او نفوذ زیادی در میان مردان قبیله‌اش داشت؛ او سردار سپاه و قهرمان یکه‌تاز میدان‌های نبرد محسوب می‌شد. او در مسیحیت هم بسی پایدار بود و به هیچ‌روی تاب شنیدن کوچکترین خرده و خلاف دربارهی آیین پدران خویش را نداشت.

نقش اصلی در تهییج احساسات مردم و به‌خصوص مردان قبیله‌ی بنی‌حارث، به عهده‌ی او بود. گرز در حالی که شمشیر از نیام برکشیده و آن را دور سرش می‌چرخاند، شعار جنگ و دفاع از حریم مسیحیت و کلیسا می‌داد و مردم را به جنگ با محمد و مسلمانان فرامی‌خواند.

در چنان فضای مهیج و پرشوری دیگر کسی جرأت نمی‌کرد سخن دیگری جز جنگ بر زبان آورد. اگر هم کسانی بودند که با جنگ مخالفت داشتند، هرگز نمی‌توانستند لب به اعتراض بکشایند.

گرز و گروهی انگشت‌شمار، توانسته بودند چنان جوّی به وجود آورند که عده‌ی زیادی را - خواسته و ناخواسته - با خود هم‌راه و هم‌آواز کرده بودند و شاید بسیاری از کسانی که شعار جنگ می‌دادند، تحت تأثیر فضای حاکم بر آن جمع قرار گرفته بودند و اگر موقعیت دیگری پیش می‌آمد و می‌شد که سخن از صلح به میان آید، حتماً در مخالفت با جنگ و طرفداری از صلح شعار می‌دادند. اما گرز و یارانش

## شعار جنگ \* ۳۷

چنان تبلیغات و سر و صدایی به راه انداخته بودند که شور و هیجان جنگ، بر خرد و اندیشه‌ی عموم مردم غالب شده بود.

شعار جنگ از هر سو به گوش می‌رسید و زمام جمعیت از دست بزرگان بیرون رفته و شور و هیجان جوانان بر اندیشه‌ی پیران چیره گشته بود.

می‌رفت که احساسات عمومی - که مبنای درستی هم نداشت - همه چیز را تحت تأثیر قرار دهد و مردم نجران را درگیر جنگ با مسلمانان سازد؛ جنگی که فرجام آن معلوم نبود و به احتمال زیاد باشکست و سرافکنندگی مردم مسیحی نجران به پایان می‌رسید.

در اوج این احساسات جنگ طلبانه، ناگهان حادثه‌ی غیر منتظره‌ای رخ داد: در برابر سیل خروشان شعار جنگ که هیچ‌کس را یارای مقابله با آن نبود، ناگهان مردی به پا خاست و استوار ایستاد و در مخالفت با جنگ، جسورانه آغاز به سخن کرد.



## دانشمند خردمند

ابو حارثه، نخستین و پیرترین اسقف نجران بود. وی بنیان گذار مدارس مذهبی مسیحی در آن سرزمین و دانشمندترین اسقفان آن دیار به شمار می آمد. مردی از طایفه‌ی «بنی بکر بن وائل» که از طوایف مهم عرب بود. صد و بیست سال از عمرش می گذشت. با وجود کهن سالی، مردی درست اندیش و زیرک و صاحب رأی و فهم بود. در آن عمر دراز، شاهد حوادث گوناگون و عجیبی بود و دانش فراوان و تجربه‌ی بسیار در انبان اندوخته‌هایش داشت. از معدود مسیحیانی بود که عیسی را پسر خدا نمی دانست، بلکه او را فقط به عنوان پیامبر بزرگ و برگزیده‌ی خداوند می شناخت. او به یکتایی و یگانگی خداوند پای بند بود. مهم تر آن که ابو حارثه به خاطر اطلاعاتی که از اناجیل کهن داشت، در نهان به پیامبر ایمان آورده بود؛ اما ایمانش را از یاران و نزدیکان خویش هم پنهان می داشت. ابو حارثه از مردم می هراسید. چرا که مردم، اغلب چنان اند که دوست دارند، بزرگان ایشان آن گونه باشند که

آن‌ها می‌پسندند. بسیاری از بزرگان هم به خاطر منافع دنیایی و حفظ مناصب ظاهری، به این خواسته‌ی مردم تن می‌دهند؛ هرچند بدانند که مردم نمی‌دانند. البته گاهی هم از ترس جان، یا مصلحتی الهی و خداپسند، هرآن‌چه را که در دل دارند، آشکار نمی‌سازند. ابو حارثه از گروه اخیر بود؛ او راه و روش تقیه در پیش گرفته بود و افکار خویش را به روشنی و آشکارا بیان نمی‌کرد.

ابو حارثه به خوبی می‌دانست که مردم بی‌جهت تحت تأثیر تحریکات جنگ طلبان قرار گرفته‌اند و سخت در اشتباه‌اند. او خوب به خاطر داشت که حدود شصت سال پیش، همان سالی که پیامبر نوظهور به دنیا آمد، همین مسیحیان خواستند تا کعبه را با خاک یکسان کنند، اما خود نابود شدند. ماجرای حمله‌ی ابرهه به کعبه و نابودی و هلاکت خود و سپاهیانش، ماجرای نبود که به این زودی‌ها از یادها برود.<sup>۳۶</sup> او شنیده بود که در آن حادثه‌ی مهم، جدّ همین پیامبر، با صلابت و شجاعت به ابرهه گفته بود که این خانه خود صاحبی دارد که خودش هم حافظ و حامی آن است.<sup>۳۷</sup>

ابو حارثه اینک می‌دید که این مسیحیان ناپخته و بی‌خرد، می‌خواهند با پیامبری به جنگ برخیزند که مگه را تصرف و کعبه را هم از لوٹ و جودبت‌ها پاک کرده بود و بر خلاف ابرهه هیچ اتّفاقی هم برایش نیفتاده بود. این خود، از نشانه‌های حقاقت او بود.

ابو حارثه به خوبی آگاه بود که مردم دست به کاری خواهند زد که بیهوده و بی‌نتیجه است. او یقین داشت که اگر آن‌ها اقدام به جنگ کنند، حتماً شکست می‌خورند. بنابراین وقتی شور و هیجان بی‌اندازه‌ی مردم

را برای جنگ با مسلمانان مشاهده کرد، سکوت را جایز ندانست. او نخست با دستاری، پیشانی اش را بست تا انبوه ابروان بلندش را که مقابل چشمانش را می پوشاند، از برابر دیدگانش بالا بزند. سپس از جا برخاست و در حالی که بر عصایی تکیه زده بود، شروع به صحبت کرد. هیبت او چنان بود که سکوتی سهمگین بر تالار کلیسا افکند و به جز طنین صدای پر صلابت او، صدای دیگری به گوش نمی رسید. ابو حارثه چنین گفت:

ای فرزندان عبدالمدان! ای پیروان عیسی! شما را چه می شود؟ آرام باشید! شتاب نورزید!

هیچ می دانید چه کار بزرگی می خواهید انجام دهید؟ شما قدر و قیمت سلامت و سعادت خویش را نمی شناسید.

هیچ می دانید سلامت و سعادت که اینک در آن غوطه می خورید با چنین جنگی که برای برپایی آن این چنین شور و هیجان می ورزید به شومی و شقاوت می انجامد؟ دوام و دیرپایی این دو، جز در پناه صلح و آرامش، نخواهد بود. اقدام شما در کاری که بر آن مصمم گشته اید، باید بسیار با تأمل و تأمل و با درایت و دوراندیشی صورت گیرد. مبادا در دشمنی و برخورد مسلحانه، شور و شتاب داشته باشید. به یقین بدانید که اگر تصمیم شما بر جنگ و خون ریزی، نسنجیده و شتاب زده صورت گیرد، به هیچ روی پسندیده و خوش عاقبت نخواهد بود.

صدای پیر مرد کهن سال طنین سنگینی در تالار کلیسا افکند. جرأت بسیار می خواست که با وجود آن همه شور و شعار جنگ، کسی این چنین قاطع و صریح، سخن از صلح و سلم به میان آورد؛ اما ابو حارثه مرد جهان دیده و پخته ای بود. او در دوران عمر درازش، حوادثی از این

قبیل، زیاد دیده و تجربه‌ها اندوخته بود. علم و دانش دینی هم به تجربیات زندگی‌اش، جهت درست و روشن‌تری می‌داد؛ این را مردم نجران هم می‌دانستند، از همین رو او تنها کسی بود که می‌توانست، به عنوان آغازگر این گفت‌وگو، لب به سخن بگشاید تا دیگران هم - که با این هیجانات و تعصبات کور، مخالفت دارند - فرصتی برای اظهار نظر پیدا کنند.

پایان سخنان ابو حارثه بسیار کوتاه و پرمغز بود:  
 به خدا سوگند شما هم‌اکنون در برابر کاری قرار گرفته‌اید که نسبت به انجام ندادن آن بسیار تواناتر هستید تا آن که اگر آن را انجام دادید، بخواهید از نتایج زیانبارش جلوگیری کنید. تا زمانی که دست به جنگ نزده‌اید، می‌توانید هر زمان که خواستید، پیکار خود را شروع کنید؛ اما هنگامی که با مسلمانان رودررو شدید و شکست خوردید، دیگر نمی‌توانید آسیب‌های فراوانی را که دامنگیرتان می‌شود، به آسانی جبران کنید.

مردم نجران به هوش باشید و بدانید که نجات و رستگاری، با درنگ و صبوری همراه و قرین است.

آگاه باشید که چه بسا اقدام نکردن در کاری، از اقدام بی‌درنگ و درایت، بسیار عاقلانه‌تر باشد.

بدانید که چه بسا یک سخن نافذ و درست، از حمله و هجوم یک سپاه، کارسازتر باشد.<sup>۳۸</sup>

ابو حارثه آخرین جملات را از میان ضرب‌المثل‌های معروف و متداول برگزیده بود تا در گوش شنوندگان خوش‌تر آید و بر جان‌ها اثر گذارد و چنین هم شد؛ سخنان او مثل آبی که بر آتش ریخته باشند،

هیجان و هیاهوی مردم خشمگین را ناگهان فرو نشانند.

هنوز ابو حارثه در جای گاهش ننشسته بود که ناگهان گریز، مثل اسپند در مجمره، از جا جهید؛ چنان می نمود که در طول سخنان ابو حارثه به سختی و دشواری، خویشتن داری و از بروز توفان خشم خودداری کرده است. شنیدن سخنان ابو حارثه برای او بسیار سنگین و دشوار بود؛ چهره اش از شدت خشم و خودخوری، نیلگون گشته بود؛ با صدایی که از هیجان می لرزید، شروع به صحبت کرد.

گریز، گستاخانه و بسیار تند و خشمناک، خطاب به ابو حارثه، پیر مرد کهن سال و محترم چنین گفت:

تو را چه می شود ای اباحارثه! به نفس نفس افتاده ای، سخت ترسیده ای! چرا از شدت خوف و هراس مثل گنجشک که از عقاب ترسیده باشد، دل در سینهات به تپش تند افتاده است؟

از چه می ترسی؟ ما را از چه می ترسانی؟ سخت ناشکیبا شده ای، سخت بی تاب می کنی.

برای ما مثل می زنی؟ ما را از جنگ می ترسانی؟

همانند چوپانی که گرگ به گله اش زده باشد به هراس افتاده ای.

گریز که با تمسخر و در عین حال با خشم و غضب این حرف ها را می زد، حرمت پیر مرد جهان دیده را پاس نداشت و وقیحانه ادامه داد: البته حق داری، تو پیر شده ای، ضعف و ناتوانی جسمی بر تو عارض گشته است و شاید هم در عقل و اندیشهات خلل و خرابی پدید آمده باشد.

به خدای مسیح سوگند که تو خوب می دانی ما، بارهایی بس گران تر از این ها را به دوش کشیده ایم.

می‌دانی که ما و مردان شجاع و جنگ‌آورمان، قادریم تا درخت خشکیده و بی‌بار جنگ را بارور سازیم.

ما توان آن را داریم که کژی و ناراستی را در سرزمین خدایی خویش به استواری و استقامت بدل سازیم.

ما پایه‌ها و ستون‌های پیروزی و چیرگی هستیم.

اینجا سرزمین نجران است؛ کدامین روز از روزهای پرافتخار زندگی ما را، حتی دشمنان ما، منکرند؟

وای بر تو ای پیرمرد! کدامین اقدام مردانه و شجاعانه‌ی ما، تا به حال مورد ایراد و انکار دیگران قرار گرفته است؟

تو هرچند به نظر می‌رسد پخته و جهان‌دیده‌ای، اما سخنانی ناپخته و نسنجیده بر زبان راندی.

تو غرور قبیله‌ی ما را شکستی؛ تو نجرانیان را کوچک و حقیر شمردی؛ تو عزت ما را پای مال کردی.

پایان سخنان گریز با فریاد و نعره همراه شده بود؛ او در حالی این جملات تند و هیجان‌انگیز را بر زبان می‌راند که دهانش از شدت خشم کف کرده بود؛ بدنش می‌لرزید و بی‌آن‌که خود بداند، با کف دست، نوک تیز نیزه‌ی یکی از مردان قبیله‌اش را - که کنارش ایستاده بود - می‌فشرد. گریز این سخنان تند و هیجان‌انگیز را گفت و بر جای نشست.

اما سخنان گریز غوغا آفرید:

غریو جنگ از هر سو به آسمان برخاست.

نیزه‌ها به هوا رفت،

شمشیرها، به علامت تأیید سخنان گریز، از نیام‌ها برآمد،

فریادهای خشم‌آلود و جنگ‌طلب از هر سو بلند شد و بار دیگر،



مردم، شعار جنگ سردادند.

کفّهی ترازو به نفع گرز سنگین شد و عقربه‌های سنجش هیجانانگیز جنگی مردان خشمگین، که تعصب دینی و قبیله‌ای عقل و خردشان را ربوده بود، به اوج خود رسید.

با همه‌ی این احوال، سخنان گرز که جوان خام و ناپخته و دنیا نادیده‌ای بود، نتوانست تأثیر عمیق و عاقلانه‌ی سخنان ابو حارثه را کاملاً از میان ببرد. هر چند ظاهر امر چنان نشان می‌داد که تکلیف آن نشست روشن است و مردم نجران برای جنگ آماده خواهند شد؛ اما بزرگان قوم و خردمندان نجران، بیش‌تر به بیانات ابو حارثه می‌اندیشیدند تا رجز خوانی‌های گرز. منتهی در آن هنگامه‌ی هیجان‌انگیز، باید کسی زمام مجلس را به دست بگیرد که بتواند زمینه‌ی نامساعدی را که فراهم آمده بود، سامان بخشد و موقعیتی مناسب برای ادامه‌ی گفت‌وگوها و راه‌یابی به یک نظر سنجیده و درست، فراهم سازد.

آن فضای ناآرام و آشفته را، جز اسقف اعظم نمی‌توانست آرام کند؛ از همین رو، او آغاز به سخن گفتن کرد.



## اسقفان زیرک

عبدال‌مسیح پسر شُرْحَبِیل، معروف به عاقب، بزرگ بزرگان بود. وی در میان تمامی قبایل آن سرزمین نفوذ بسیار داشت. کسی بود که هیچ‌یک از بزرگان و خردمندان نجران از رأی و اندیشه‌ی او عدول نمی‌کردند. عاقب، اسقف اسقفان و نماینده‌ی رسمی کلیسای بزرگ روم در سرزمین نجران بود. بنابراین استوانه و وزنه‌ی سیاسی و فکری نجرانیان محسوب می‌شد. برای همین هم، رئیس آن جلسه‌ی مشورتی و مهم، همو بود و نامه‌ی پیامبر هم خطاب به او و مردم نجران ارسال شده بود.

عاقب، پس از آن که جمعیت ناآرام و هیجان‌زده را با اشاره‌ی دست آرام کرد، شمرده و ملایم چنین گفت:

ای پسر سَبْرَه، با این شهامت و شجاعت، که از تو سراغ داریم و با این استواری و پایداری در دین، که از تو می‌شناسیم، به یقین پیروزی و رستگاری از آن تو خواهد بود. بدین‌سان خانه و سرزمین تو پیوسته

آبادان و در امان می ماند؛ دیگر چه کسی جرأت می کند به ما و سرزمین ما نظر سوئی داشته باشد؛ همسایه هایت هم از این قدرت و عزت، سربلند و سرافراز می شوند و عهد و پیمانی که با تو می بندند، - به خاطر این توانمندی که در تو می بینند - پیوسته پایدار می مانند. پرتوان تر باد دلیری و مردانگی تو.

درایت و دوراندیشی عاقب از همین شروع سخن آشکار شد. او با این همه ستایش و تمجیدی که از گرز به عمل آورد، تا حدّ زیادی او را آرام کرد و از هیجان مجلس کاست و زمینه را برای پذیرش نظرات خود آماده ساخت و آن گاه چنین ادامه داد:

سوگند به حق خداوندی که حیات را دگرگون می سازد و زندگی ها را زیر و رو می کند، با نام بردن از مردم نجران، نسب و نژاد شریف و خالصی را یاد کردی و از نسلی پاک و اصیل و بزرگوار سخن به میان آوردی. قوم ما همان گونه بودند و هستند که تو گفتی.

عاقب با زیرکی و یا شاید هم با اعتقاد، به نکته ای انگشت گذاشت که حساس ترین نقطه ی روحی و روانی آن جمع بود؛ می خواست به آنان القا کند که به راستی مردمی برتر و بالاترند؛ قومی اصیل و پاک و بزرگانند که هیچ کس دیگر مثل و مانند آنان نیست و این یعنی همان عصبیت قومی که در میان قبایل و اقوام عرب، حرف اول را می زند. عاقب ادامه داد:

اما ای پسر سبره، هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. در هر عصر و زمان، مردانی هستند که به آن دوران تعلق دارند. آدمی باید شرایط زمان خویش را در نظر گیرد و براساس اقتضای زمان، اقدام کند. روزگار کنونی را نمی توان با زمان های گذشته مقایسه کرد. این چرخ فلک است که

می‌گردد و نسلی را بر اثر نادانی و جهالت و به خاطر اعمالی که از خود آنها سر می‌زند، نابود می‌سازد و گروه دیگری را که شایستگی دارند، دولت و مکتب می‌بخشد. بر شمردن افتخارات گذشته خوب است؛ اما تکیه کردن بر آن افتخارات و دل خوش داشتن به آن زمان‌ها، مشکلی را از زمان حاضر حل نمی‌کند. بزرگ‌ترین هنر ما آن است که از تجربیات گذشتگان خویش بهره‌مند شویم و همان‌طور که گفتم، کاری نکنیم که نابود شویم.

راه درست و تدبیر صحیح آن است که در مواجهه و رودررویی با نامرادی‌ها و مشکلات، با فکر و اندیشه، از کنار دشواری‌ها عبور کرد و به سلامت، آنها را پشت سر نهاد.

خردمندان نیست که فوراً و بی‌محابا، بدون در نظر گرفتن شرایط و موقعیت‌ها، در مواجهه با دشواری‌ها، بر آنها تاخت و بدین‌سان وسایل نابودی جامعه را فراهم ساخت.

آری ای گرز، همیشه جنگ و جدال کارساز نیست؛ بسیاری از اوقات، اندیشه و خرد، سبب‌سازتر است تا نبرد و رودررویی مسلحانه، آن هم با دشمن قوی پنجه.

پس از این بیانات، عاقب سکوت کرد و به آرامی در جایش نشست. سخنان اخیر او چنان با صلابت ادا شد که در پی پایان یافتن بیانات او، سکوت سنگینی سالن کلیسا را فراگرفت و از آن همه جمعیت هیچ صدایی برنخاست.

ناگفته نماند که اسقف بزرگ نجران، از فرستادگان ویژه‌ی پیامبر خواسته بود تا در مجلس گفت‌وگو و شورای مردم نجران حضور یابند و آنچه را که می‌بینند و می‌شنوند، به مدینه گزارش کنند. این کار هم از

زیرکی و کیاست اسقف حکایت می کرد؛ او این کار را کرده بود تا پیامبر را از روحیات و جنبه گیری های مردم نجران آگاه کند؛ شاید می خواست این نکته را به گوش پیامبر برساند که هر چند ممکن است عده ای در درون به اسلام گرایش داشته باشند؛ اما خواسته ی عمومی مردم متعصب، چیز دیگری است.

اسقف خبردار شده بود که برخی از دانشمندان و فرهیختگان مسیحی، به اسلام گرایش یافته اند و حتی ممکن است گروهی از ایشان در باطن مسلمان شده باشند. او ضمن آن که با جنگ و درگیری مسلحانه مخالف بود، در عین حال نمی خواست مسیحیت نجران - که او در رأس آن قرار داشت - آسیبی ببیند. اسقف و عده ای از هم فکرائش، بیشتر نگران موقعیت خود بودند تا آن که نگران مسیحیت باشند؛ چون اگر بساط مسیحیت کلیسایی نجران برچیده می شد، مقام و منزلت ایشان هم از میان می رفت. لاقلاً آنها این طور فکر می کردند که ماندن آنها با بقای مسیحیت گره خورده است. سردمدار این گروه و این گونه تفکر، او بود و یکی دیگر از اسقفان که پس از پایان یافتن سخنان اسقف به پا خاست و شروع به صحبت کرد.

اهتم پسر نعمان، در بلندی رتبت و والایی منزلت، همتا و همانند اسقف اعظم به شمار می رفت. اسقف اعظم از قبیله ی «لحم» بود و وی از قبیله ی «عامله» و هر دو قبیله از قبائل بزرگ و مهم یمن بودند که در بسیاری امور، حریف و رقیب یکدیگر بودند. تنها برتری ظاهری عاقب آن بود که وی نماینده ی رسمی کلیسای روم بود؛ به عبارتی دیگر او دست نشانده و حافظ منافع کلیسای روم در آن خطه محسوب

می‌شد؛ اما موقعیت اهتم نیز در نفوذ میان مردم، از اسقف کم‌نداشت و همین امر باعث می‌شد که آن دو نفر در تحکیم موقعیت یک‌دیگر بکوشند و با تعریف و تمجید از دیگری، منزلت خود را حفظ کنند. آن‌ها باید به یک‌دیگر نان قرض می‌دادند تا بتوانند بر مردم نجران نفوذی گسترده داشته باشند.

اهتم - که از این پس او را «عالیجناب» می‌نامیم - کاملاً مثل اسقف بزرگ فکر می‌کرد؛ اما نمی‌خواست صریحاً از عاقب جانب‌داری کند، از همین رو عاقب را مخاطب ساخت و با احترام بسیار وی را با کنیه‌اش خطاب کرد. این رسم عرب است که اگر بخواهند کسی را با تعظیم و بزرگداشت یاد کنند، او را با کنیه نام می‌برند.<sup>۳۹</sup> عالیجناب گفت:

ای اباوائله! نیک‌بختی و سعادت، همراه با آمرزش و غفران الهی از آن تو و پدران تو باد. هر سخن درخشانی پرتو و روشنایی خود را دارد و هر گفتار درستی نورانیت خویش را داراست؛<sup>۴۰</sup> اما سوگند به خداوندی که عقل و خرد را به بشر ارزانی داشته است، سخنان درخشان و گفتارهای درست را جز کسانی که بینا و بصیر هستند در نمی‌یابند و سخنان تو نور و پرتوی دارد که حقانیت و درستی آن بر هر خردمند بصیری کاملاً روشن است.

رأی و نظر عالیجناب از بیان این عبارات و نیز تمجیدی که از اسقف بزرگ به عمل آورد، هویدا بود؛ اما برای آن‌که از جبهه‌گیری مستقیم با گریز هم پرهیزد، زیرکانه در دنباله‌ی سخنانش افزود:

اما از دیگر سو، سخنان گریز هم درست است. هر دو بزرگ‌مرد سخنی استوار بر زبان رانیدید و رأی و نظری پسندیده ارائه کردید؛ اما معلوم نیست در شرایط دشوار کنونی کدام نظر به صواب و صلاح

نزدیک تر است.

ما اینک در برابر یک دوراهی قرار گرفته ایم؛ باید با بصیرت و آگاهی، راه درست و نتیجه بخش را برگزینیم.

اینک محمد، پیروزمندانه، ما را به کاری بس بزرگ فراخوانده است که در انجام آن اصرار دارد:

- راه دشوار و خطرخیز آن است که مهیای جنگ شوید و به نبردی سخت و نابرابر که امید پیروزی در آن بسیار اندک است، دست بزنید؛

- و راه آسان آن است که تسلیم شوید، یعنی یا جزیه بپردازید و یا مسلمان شوید، که البته آن هم نشانه‌ی ذلت و خواری شماست.

عالیجناب می‌کوشید ضمن احترام به گرز، از هیجانات تند او که عموم مردم را تحت تأثیر قرار داده بود، بکاهد و نظرات حکیمانه‌ی ابو حارثه و اسقف بزرگ و نیز رأی خود را مطرح سازد و اتفاقاً تیر خرد درست به هدف مصلحت اصابت کرد و این بار گرز شجاع و یک‌دنده، با موضعی سست‌تر از پیش، اما هم‌چنان تند و خشمگین چنین گفت:

آیا ما به همین سادگی از آیین کهن خویش دست برداریم؟

از آیینی که در رگ و خون ما رسوخ کرده است، روی بگردانیم؟

از دینی که پدران ما بر آن استوار و پایدار مانده بودند، بازگردیم؟<sup>۴۱</sup>

همه‌ی پادشاهان و فرمانروایان سرزمین‌های اطراف می‌دانند که ما نسبت به دین مسیح تا چه اندازه پای‌بند و معتقد هستیم؛ تمام اعراب هم این را می‌دانند.

صدای گرز که خشم بسیار در آن موج می‌زد آن قدر بلند شده بود که

به نعره تبدیل گشت؛ او فریاد کشید:

آیا ما ننگ دست کشیدن از دین مسیح را بپذیریم؟ به خدا و مسیح

سوگند که ما نه از آیین مسیح دست می‌کشیم و نه ننگ جزیه را می‌پذیریم؛ ما شجاعانه شمشیر از نیام برمی‌کشیم و چنان پیکار خونینی به راه می‌اندازیم که زنان، فرزندان خویش را وانهند؛ میان ما و محمد جوی خون به راه خواهد افتاد. آری ما می‌جنگیم و مردانه پایداری می‌کنیم تا خداوند هرکس را که خواهد نصرت و دولت و پیروزی ارزانی کند.

عالی جنابِ عاقل و قتی تندروی‌های گریز را دید، این بار با لحنی پندآمیز و در عین حال سرزنش‌گونه به او گفت:

آرام‌تر گریز، این قدر بر خودت و بر ما سخت‌نگیر. تو چه فکر می‌کنی؟ از شمشیر و شجاعت سخن می‌گویی؟ پسر جان، اگر شمشیری از نیامی به در آید، شمشیرها از نیام‌ها به در خواهد آمد! محمد کسی نیست که از شمشیر آخته‌ی تو هراسی به دل راه دهد.

گویا فراموش کرده‌ای که تقریباً تمامی قبایل عرب، که بسیاری از ایشان بسی جنگ‌جوتر و کارآزموده‌تر از تو و قبیله‌ات بوده‌اند، تسلیم و رام محمد شده‌اند.

انگار نمی‌دانی که همگی آنان فرمانش را گردن نهاده، زمام کار خویش به او سپرده‌اند.

حکم و دستور محمد در تمامی شبه جزیره، ساری و جاری است.

مردم شهرهای عربستان و اعراب بدوی و بیابانی مطیع محمد شده‌اند. کار او به جایی رسیده است که دو قدرت عظیم جهان امروز، یعنی پادشاهی ساسانی و امپراطوری روم، در کار او می‌نگرند و مراقب اویند و از عاقبت کار وی بیم‌ناک‌اند. اینک تو، در این شرایط سخت و دشوار، شعار جنگ سر می‌دهی و رجز می‌خوانی؟



ما هم جنگ نادیده و پیکار ناآزموده نیستیم؛ اما عقل و درایت در بسیاری جاها از شور و هیجان برخاسته از جوانی و چه بسا نادانی، کارسازتر است؛ ما هم نمی‌خواهیم آیین پدرانمان را کنار بگذاریم؛ ما هم دوست نداریم جزیه بدهیم؛ اما توان مقابله با محمد را هم نداریم.

آگاه باشید! به روح القدس سوگند که اگر محمد به شما حمله کند تمام این قبایلی که این جا گرد آمده‌اند و شعار جنگ می‌دهند، به سرعت پراکنده می‌شوند و شما تنها و بی‌یاور می‌مانید و مانند حباب روی آب، به زودی نابود می‌شوید و خواری و سرافکنندگی شکست، دامن گیرتان می‌شود.

سخنان اخیر عالیجناب کار خود را کرد و گریز را در جای خود نشانده و گردن‌های برافراشته‌ی جنگ جویان را فروافکند و از هیجان جنگی مجلس کاست.

گفت و گوها به طول انجامیده بود و مردم هم خسته شده بودند، از همین رو اسقف اعظم اعلام کرد که نشست امروز پایان می‌پذیرد و دنباله‌ی شور و رایزنی به فردا موکول می‌گردد.

او از مردم خواست هر کس مایل است فردا همین جا حضور یابد و شاهد شور و مشورت بزرگان باشد.

مردم هم پراکنده شدند تا ببینند فردا چه می‌شود.



## دسیسه‌ی شیطانی

جُهِیر پسر سُراقه‌ی باریقی، از پرشمار مردمانی بود که به هیچ چیز عقیده ندارند. چون پدر و مادرش مسیحی بودند او هم به ظاهر مسیحی می‌نمود، ولی به مسیحیت هم هرگز پای بند نبود. مردی مکار و حيله‌گر که نان را به نرخ روز می‌خورد. باشگردها و شیوه‌های خاص خودش توانسته بود در میان پادشاهان و حکم‌رانان مسیحی جایگاه و منزلتی مهم و فراخور برای خودش فراهم آورد.

هرچند زادگاه و اقامت‌گاهش نجران بود، اما به بسیاری از سرزمین‌های مسیحی آمد و شد می‌کرد. او وضعیت مسیحیت آن روز و نیز سران مسیحی را خوب می‌شناخت و با آنان مراودت و مصاحبت بسیار داشت.

در سرزمین‌های آفریقایی مسیحی هم صاحب نفوذ بود. او کاری نداشت که مسیحیت حق است یا باطل، کاری نداشت که مسیح پیامبر خداست یا پسر او؛ اصلاً جُهِیر با خود خدا هم کاری نداشت؛ مرد

لامذهب و بی‌دینی بود که البته اصراری هم نداشت بی‌دینی خود را آشکار کند. به خاطر همان آمیزش و آمد و شدی که مخصوصاً با سران و اسقفان سرزمین‌های مسیحی داشت، از بسیاری امور مهم و داخلی و اسرار آنان آگاه بود و همین موضوع، باعث نفوذ بیشتر او می‌شد؛ چون به موقع، اطلاعات خود را مصرف می‌کرد و از آن اطلاعات جهت منافع شخصی و تحکیم موقعیت خویش و نیز کسب اطلاعات بیشتر، بهره می‌جست. او چند جانبه عمل می‌کرد و گاهی هم اطلاعات خود را می‌فروخت؛ یعنی جاسوسی هم می‌کرد. از همین‌رو مشاور خوبی به‌شمار می‌رفت. گاهی میان دو گروه یا دو اسقف آشتی می‌داد، یا میان آنها جنگ و نزاع به راه می‌انداخت. بستگی داشت که از این اختلاف‌ها یا آشتی‌ها، چه چیزی نصیب او می‌شود. اگر آشتی دو گروه برای او منافی داشت، آن‌ها را آشتی می‌داد و اگر نه، برایش مهم نبود که آنان با هم بجنگند یا سازش کنند. البته اگر نزاع آنان به نفع او تمام می‌شد، باز هم میان آنها نزاع به پا می‌کرد.

در چشمان خاکستری و ریزش، حيله و مکر موج می‌زد، نگاه‌هایش تماماً معنادار بود. البته در عمق چهره و چشمانش نگرانی و ناامنی، از چشم افراد تیزبین، مخفی نمی‌ماند.

این بار هم جمعیت انبوهی در کلیسا گرد آمده بودند. جُهر هم بالطبع در جای‌گاه ویژه‌ی بزرگان و اسقفان، جلوس کرده بود.

اسقف نجران بر بلندای منبر مخصوص رفت و پس از خواندن دعا، خلاصه‌ای از ماجرا و مذاکره‌ی دیروز را گزارش داد و از عالیجناب خواست تا سخن بگوید.

عالیجناب به پا خاست و گفت:

امروز در آغاز این جلسه می‌خواهم از رأی و اندیشه‌ی مرد بزرگی که همگان او را به درایت و دوراندیشی می‌شناسیم، جویا شوم.  
عالیجناب افزود:

رأی و نظر جناب جُهِیر برای ما بسیار مهم و باارزش است.

آن‌گاه عالیجناب رو به جُهِیر کرد و او را مخاطب ساخت و گفت:  
جناب جُهِیر مناسب است که امروز رأی تو را بشنویم. می‌دانی که این‌جا، جایی است که هرچه در آن تصمیم گرفته شود، همان اجرا می‌گردد. سخنان تو می‌تواند برای ما راه‌گشا باشد.

جُهِیر که این سخن چاپلوسانه را شنید، برقی از شیطنت در چشمان روباه‌گونه‌اش درخشید و به آرامی از جا برخاست. رفتار او چنان بود که سکوت کاملی در کلیسا حکم فرما کرد. دیروز در تمام مدتی که افراد مهم و مختلف اظهار نظر کرده بودند، او بی‌هیچ عکس‌العملی، ساکت و آرام در فکر بود و امروز وقتی از او خواسته شد تا اظهار نظر کند، با همان رفتار به ظاهر خون‌سرد و آرام، چنان هیبت و هیمنه‌ای از خود به وجود آورده بود که موجب گشت فضای کلیسا بایک آرامش مطلق، آماده‌ی شنیدن و پذیرفتن رأی او باشد.

البته در فاصله‌ی دیروز تا امروز، چند اقدام جانبی هم صورت گرفته بود که کسی جز اسقف اعظم و عالیجناب و خود جُهِیر، از آن خبر نداشت. ملاقاتی میان این سه صورت گرفته بود و قرار را بر آن نهاده بودند تا در نشست امروز از جُهِیر خواسته شود تا او طرح خود را بگوید. یعنی جُهِیر به آنان اطمینان داده بود که نقشه‌ی او نقشه‌ای کارساز است که به دست خود وی و بانفوذی که دارد، قابل اجراست. او

توانسته بود عاقب و عالیجناب را متقاعد سازد که نقشه‌ی او اجرا شود. او، هم‌چنین عده‌ای از افراد خود را، که معمولاً مواجب‌بگیرانش بودند، مأمور کرده بود تا در میان جمعیت بنشینند و به موقع، از نظرات او جانب‌داری کنند و به تشویق و تحریک دیگران، به طرف‌داری از نظرات وی پردازند و به نفع او شعار دهند و موقعیتش را تحکیم بخشند.

البته از حيله گری‌های جُهير، یکی هم آن بود که از اقدام اخير او، عالیجناب و عاقب کاملاً بی‌اطلاع بودند. جُهير در اصل، آنها را هم فریفته بود. او در فکر بود تا نقشه‌اش اجرا شود، هر چند با فریب هر کس دیگر باشد، خواه اسقف اعظم، خواه عالیجناب.

جُهير در برابر کارها و نقشه‌هایش پول می‌گرفت و برای اجرای آن نقشه‌ها از هیچ حيله‌ای فروگذار نمی‌کرد. عاقب و عالیجناب هم به او قول داده بودند که اگر ایشان را از آن تنگنا برهاند، پاداش خوبی به او خواهند داد و علی‌الحساب هم کیسه‌ای زر به او داده بودند. معلوم نبود که جُهير از کس یا کسان دیگری هم پولی نگرفته باشد تا نقشه‌ی دیگر پیاده کند.

جُهير که به سبک بزرگان رومی لباس پوشیده بود، از جا برخاست و به کنار منبر آمد تا همه او را ببینند و آن‌گاه شروع به صحبت کرد. وقتی جُهير سخنان خود را آغاز کرد، گوش‌ها همه تیز شده و چشم‌ها از حرکت باز ایستاده و خیره مانده و نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود. همه سراپا گوش بودند تا بشنوند جُهير چه می‌گوید. او نیز بسیار آرام و شمرده گفت:

آن چه مسلم است شما توانایی مقابله با مسلمانان و محمد را ندارید؛ اما لازم نیست خود با او درگیر شوید. شما می‌توانید با نقشه‌ای که من می‌گویم او را فریب دهید. نخست فرستادگان او را که در اینجا هستند، بازداشت و زندانی کنید؛ اما پیکی به سوی محمد بفرستید و به دروغ به او بگویید که فرستادگانش را از باب مهمان‌نوازی نزد خود نگاه داشته‌اید. سپس چنان بنمایانید که می‌خواهید از او اطاعت کنید و مانعی هم ندارد که برخی از خواسته‌های جزئی او را برآورده سازید؛ کاری که هم‌اکنون عده‌ای انجام می‌دهند. هستند کسانی که در ظاهر به محمد ایمان دارند، اما در باطن دشمن اویند و فعلاً این دشمنی را آشکار نمی‌کنند.

در فرصتی که محمد را بازی می‌دهید، فوراً نمایندگانی را اعزام کنید تا به نزد پادشاهان مسیحی و هم‌کیش شما بروند و از آنان یاری بخواهید. نمایندگانی را به حضور امپراتور بزرگ روم بفرستید و از او کمک بخواهید.

کسانی را هم به سوی پادشاهان سرزمین‌های پنج‌گانه‌ی آفریقایی که مسیحی‌اند، اعزام کنید. من هم در جلب یاری آنان به مردم نجران، البته کمک خواهم کرد.

پادشاهان سودان و ثوبه و حبشه و علوه و زغاوه، از سرزمین‌های آفریقا، همگی مسیحی‌اند و قطعاً شما را یاری خواهند کرد. مسیحیان و پادشاه واحات و مریس و قبط، از سرزمین‌های مصر، همگی به پشتیبانی و حمایت از شما برمی‌خیزند.

آن عده از حکمرانان غسان و لخم و جذام و قضاچه که هم‌پیمانان و دوستان و عشیره و یاران و نیز هم‌کیشان شمایند، با آگاهی از این تجمع نیرو، قوی‌دل می‌شوند و حتماً به شما می‌پیوندند.

فراموش نکنید که مسیحیان حیره که از فرقه‌ی عبّاد هستند و نیز قبیله‌ی

تغلب بنت وائل و قبیله ربیعۃ بن نزار که به تازگی مسیحی شده‌اند، همگی به یاری شما خواهند آمد.

جُهِیر چنان با اطمینان و آرامش سخن می‌گفت که همه را سخت تحت تأثیر قرار داده بود. همه میخ‌کوب و سراپا‌گوش و چشم‌شده و به او چشم دوخته بودند و با دقت و ولع و امیدواری بسیار به سخنان او گوش فرامی‌دادند.

جُهِیر استادانه سخن می‌گفت و می‌کوشید با نگاه‌های نافذ و در عین حال حفظ خون‌سردی و آرامش، استحکام و صحت سخنان خویش را اثبات کند. او ادامه داد:

بنابراین هرچه زودتر گروه‌هایی را اعزام کنید تا به سرعت برای شما نیروهای کمکی فراهم کنند و امپراطوری روم و تمامی آن‌ها که برشمردم، همگی مانند سیلی خروشان به راه بیفتند و همان مسیر اصحاب فیل را در پیش بگیرند. تردید نکنید که این بار حتماً پیروز خواهید شد. من می‌دانم که مسیحیان عرب، از قبیله‌ی ربیعۃ‌ی یمن هم دست یاری به شما خواهند داد. وقتی این نیروها بسیج شدند، شما و قبایل و تمامی یاوران و هم‌پیمانان و نیز همه‌ی کسانی که پشتیبانی و نصرت خویش را ارزانی شما داشته‌اند، همگی یک‌باره بر محمد و پیروانش یورش می‌آورید و کارش را یک سره می‌سازید و از خطری که از جانب او شما را تهدید می‌کند، آسوده می‌شوید.

ناگفته نماند، در صورت تهاجم شما به مدینه، قبایلی هم که در نهبان به او ایمان نیاورده‌اند و در ظاهر بر اثر ترس و ضعف به او گرویده‌اند، همگی از شما جانب‌داری می‌کنند و به فرمانتان گردن می‌نهند. آری، همان‌ها که در سرزمین خودشان، با وجود کثرت نیرو و توان، مغلوب او شده بودند،

روی از او برمی تابند و بدین سان ریشه‌ی محمد به سرعت از بیخ و بن کنده می شود و آتشی که او برافروخته است، به دست شما مردم شریف و غیور نجران، خاموش می شود.

اگر این نقشه عملی شود، شما در میان عرب، عزّت و شوکتی جاودانه می یابید و بسیاری از قبایل، فرمانبردار شما می شوند و گروه گروه به دین مسیح درمی آیند و کلیسای عظیم نجران، شکوه و شوکت بیشتری می یابد و تا آن جا پیش می رود که همانند همان کعبه‌ای می شود که اعراب شبه جزیره در سرزمین تهامه<sup>۴۲</sup> به زیارت آن می شتابند و بلکه جای آن را هم می گیرد.

جُهِیر که از تأثیر سخنانش بر حاضران اطمینان حاصل کرده بود، ادامه داد:

شما جز این که گفتم چاره‌ای ندارید؛ بنابراین، هم‌اکنون سفیران محمد را دستگیر کنید و به زندان بيفکنید و نقشه‌ای را که شرح دادم، مو به مو اجرا کنید؛ فرصت را غنیمت شمارید و زود دست به کار شوید.

جُهِیر خون سرد و آرام صحبت می کرد؛ اما سخنان او چنان هیجانی در مردم ایجاد کرده بود که بلافاصله پس از پایان بیانات او، وقتی کارگزارانش در میان جمعیت حاضر به علامت تأیید او احسنت و آفرین گفتند، تمام مردم به نشانه‌ی حمایت از او برخاستند و مشت‌ها را گره کردند و دوباره شعار جنگ دادند و عده‌ای هم، بدون آن که منتظر تأیید یا تکذیب حرف‌های جُهِیر توسط اسقف اعظم یا هر کس دیگری باشند، به طرف فرستادگان پیامبر یورش بردند و آنان را محاصره و دستگیر کردند.

جوّ جلسه کاملاً آشفته و متشنج شده بود و اسقف و عالیجناب و



دیگران به کلی قافیه را باخته بودند. آن‌ها فکر نمی‌کردند که حرف‌های جُهِیر تا این اندازه روی مردم مؤثر واقع شود. هیجان عمومی آن‌قدر زیاد بود که حتی کسی فکر نمی‌کرد که برای اجرای نقشه‌ی جُهِیر نیاز به آرامش و یک سلسله اقدامات، در یک فضای مناسب است. هیجان بود و شعار و ابراز احساسات و دیگر هیچ.

ابوحارثه هم به کلی قافیه را باخته بود و بانگرانی به این صحنه می‌نگریست. گریز از این‌که می‌دید خواسته‌ی او در حال اجراست، خوشحال بود. عاقب و عالیجناب هم مبهوت و متحیر به صحنه‌ی پرشور و هیجان‌انگیز مردم می‌نگریستند و خلاصه نزدیک بود که جلسه‌ی مشاوره به شورای جنگی تبدیل شود که ناگهان فریاد رعدآسایی همه را در جای خود میخ‌کوب کرد.



## راهب شجاع

حارثه پسر اثال، اهل نجران نبود؛ اما مردم، کم و بیش، او را می‌شناختند. اسقفان و بزرگان نجران کاملاً با وی آشنا بودند و برخی از ایشان هم، از جمله ابو حارثه، احترام بسیار زیادی برای او قائل بودند. حارثه، راهبی مؤمن و دانشمند بود که اغلب، سرزمین‌های مسیحی را در می‌نوردید و هر زمان، جایی سکونت می‌کرد. البته مدت اقامت او در یک جا، به طول نمی‌انجامید. آرام و قرار نداشت؛ گویا به دنبال گم شده‌ای می‌گشت. عرب بود و از قبیله‌ی «بنی قیس بن ثعلبه» اما در سرزمین‌های مسیحی و نیز عربی سیر و سیاحت می‌کرد. راهبی بود که مطالعات فراوانی داشت. اعتقادات خرافی و پوچ مسیحیت را باور نداشت. بسیاری از آیات و عبارات تورات و انجیل را از حفظ می‌دانست و نسخه‌های کهنی از استادان و راهبان خداترس پیشین خویش به ارث برده بود که مطالب مهم و جالبی در آنها وجود داشت. بزرگان مسیحی هم می‌دانستند که او نسخه‌های گران‌بهایی از تورات و

انجیل و سخنان عیسی در اختیار دارد. بایک واسطه، ماجرای ملاقات بحیرا، راهب شامی را با محمد، شنیده بود و از آن گفت و گو که میان بحیرا و ابوطالب رد و بدل شده بود، آگاهی داشت.<sup>۴۳</sup>

شهرت و شخصیت علمی و اجتماعی حارثه به گونه‌ای بود که احترام افراد بسیاری را برمی‌انگیخت. چهره‌ی روحانی و جذابش، اطرافیان را شیفته‌ی او می‌ساخت. از سوی دیگر از مطالب و مندرجات قرآن هم خبر داشت. به خاطر مسافرت‌هایی که می‌کرد، با مسلمانان بسیاری برخورد داشت و آیات قرآن را از آنان شنیده بود و برخی آیات را هم نوشته بود و جزء گنجینه‌هایش نگهداری می‌کرد.

حارثه، جُهر رانه تنها خوب می‌شناخت، بسیار هم از او متنفر بود و او را دشمن دین و خدا و مسیحیت می‌دانست و از این که چهره‌ی منافقانه‌ی او را برای دیگران آشکار کند، هیچ ابایی نداشت.

در آن ایام، حارثه گذرش از نجران افتاده و در جریان ماجراهای جدید قرار گرفته و دیروز و امروز در جلسه‌ی کلیسا شرکت جسته بود. او در میان مردم می‌نشست و خودی نشان نمی‌داد. وقتی جُهر نقشه‌ی خود را گفت و حارثه دید که مردم خام و نادان، چگونه در جهت انجام خواسته‌های آن مرد به شور و هیجان آمده‌اند، دیگر تاب نیاورد و سکوت را جایز ندانست. هرچند از عاقبت کاری که می‌خواست بکند بیمناک بود؛ اما از عاقبت کار مسیحیان بیشتر می‌ترسید و برای همین با صدایی بسیار بلند و رسا و رعدآسا فریاد کشید: صبر کنید! آرام باشید! صدای حارثه به قدری محکم و بلند و قاطع بود که در سالن کلیسا چنان طنینی انداخت که همه را بر جای خویش میخ‌کوب کرد و سکوتی سنگین و سؤال‌برانگیز و ناگهانی به وجود آورد.

همه‌ی سرها به سوی صدا چرخید. حارثه که از جابر خاسته بود، در حالی که کوله‌بار سفرش را هم در دست داشت، از میان جمعیت حرکت کرد و با قدم‌های محکم و آرام و شمرده به طرف منبر آمد. زمزمه در میان مردم برخاست و همه‌ی حضار کنجکاو شدند تا بشنوند که حارثه چه می‌گوید. عاقب و عالیجناب و بزرگان مسیحی هم بدشان نمی‌آمد حرف‌های حارثه را بشنوند. جُهِیر هم از شنیدن صدای حارثه و دیدن او به شدت یگه خورده بود. او از حارثه حساب می‌برد و از زبان تیز و تند او می‌ترسید.

حارثه با همان صدای استوار و کوبنده، نخست رو به جُهِیر کرد و با لحنی معنادار گفت:

جناب جُهِیر می‌دانی که من تو را خوب می‌شناسم و از افکار ناپاک و پلید تو کاملاً آگاه‌ام. خوب است مردم هم بدانند، تا زمانی که تو پیرو باطل باشی - که متأسفانه همیشه هستی - حق و راستی از پیروی تو سرپیچی خواهد کرد؛ اما اگر دل ناپاک خویش را از پیروی باطل پیراسته و پاک و از حق تبعیت کنی، البته مردم حق جو از تو اطاعت می‌کنند؛ اما متأسفانه تو آدمی نیستی که به این سادگی‌ها زیر بار حرف حق بروی.

حارثه بی‌هیچ ملاحظه‌ای ضربه‌ی نخست را بر جُهِیر فرود آورد و شخصیت او را زیر سؤال برد و سخنانش را بیهوده و باطل شمرد و تأکید کرد که نباید از آن سخنان پیروی کرد. آن‌گاه ادامه داد:

اگر به فرض محال، قصد تو ارشاد و هدایت این مردم هم باشد، راهی را که ظاهراً از روی دل‌سوزی به آنان ارائه دادی، بسیار گمراه‌کننده و خطرناک است و ایشان را به نابودی و نیستی خواهد سپرد.

حارثه آن‌گاه به عالیجناب و عاقب و قسیسان و راهبان و بزرگان

نجران - که همگی او را می‌شناختند و به او احترام می‌گذاشتند - رو کرد و آنان را بانگاهی سنگین، و نافذ از نظر گذراند و گفت:

ای فرزندان حکمت و خرد! ای حاملان حجت و برهان! گوش فرادهید! به خداوندی خدا سوگند، سعادت‌مند کسی است که پند و موعظه در او کارگر افتد و از پذیرش تذکار و یادآوری مشفقانه، غفلت نورزد و از آن سرپیچی ننماید.

اینک اگر آماده باشید، من شما را از فرمانی که از جانب حضرت مسیح صادر شده است، آگاه می‌کنم و می‌دانم که شما هرگز از آن چه که عیسی ناصری فرموده است، نافرمانی نخواهید کرد.

فرمانی که عیسی داده است تکلیف شما را روشن می‌کند و می‌داند که هیچ‌کس بهتر از آن حضرت نمی‌تواند راهنمای شما باشد.

همه در میان مردم برخاست و همه باشگفتی به یک‌دیگر نگاه کردند. از یک‌دیگر می‌پرسیدند: چه طور حارثه مدعی است که عیسی مسیح در این مشکلی که پیش آمده، آنان را راهنمایی کرده است؟  
حسن کنجکاوی مردم کاملاً تحریک شده بود و از هر گوشه و کنار فریاد برآمد که:

آری، آماده‌ایم، بگو که عیسی چه فرموده است. سخن عیسی را روی چشم می‌گذاریم و معلوم است که بر آن گردن می‌نهمیم.

حارثه کاری کرد که جُهر با سرافکنندگی به جای خویش نشست و همه منتظر بودند تا بشنوند او چه می‌گوید.

حارثه با همان صدای نافذ و رسا و در عین حال جذاب و گیرا، چنین گفت:

شما مگر وصایای پسر مریم را از یاد برده‌اید؟

فراموش کرده‌اید که عیسی روح الله به وصتی و جانشین خود، جناب شمعون صفا،<sup>۴۴</sup> چه گفت؟

از یاد برده‌اید که شما را از تفرقه‌ای که در میان امتش پدیدار خواهد شد، برحذر داشت؟

سخن مسیح را به یاد آورید که فرمود:

خداوند به من چنین وحی کرده است:

ای زاده‌ی کنیز من، ای پسر مریم،

نبشتار مرا، با استواری و توان برگیر

و آن را به زبان مردم سوریا، برای آنان تفسیر کن؛

از جانب من به ایشان چنین بگو:

این من‌ام، الله، خدایی جز من نیست.

همیشه زنده و پایدارم.

نوآفرین و جاودانه‌ام.

من خداوندی هستم که هرگز نابودی و دگرگونی در من راه ندارد.

رسولان خویش را برانگیختم و کتاب‌های آسمانی فر فرستادم.

در آن کتاب‌های مقدس، سراسر نور و رحمت نهادم و آن را برای

آفریدگانم قرار دادم.

آن کتاب‌ها را به گونه‌ای نازل کردم که اگر مردمان به آن‌ها چنگ

بزنند، از گم‌راهی و تباهی در امان می‌مانند.<sup>۴۵</sup>

حارثه خود چنان مجذوب سخنانی بود که آن‌ها را از حفظ

می‌خواند که انگار در محراب عبادت ایستاده است و آن آیات آسمانی

را به عنوان راز و نیاز با خداوند تلاوت می‌کند.

مردم حاضر و شنونده هم سخت شیفته حال و هوای روحانی

حارثه شده و سراپا گوش گشته و به سخنان او دل سپرده بودند. حارثه ادامه داد:

از همین رو، پیامبر برگزیده‌ی خویش «احمد» را برمی‌انگیزم؛  
همو که بهترین مخلوق من است؛

همان بنده‌ای که او را «پارقلیطا»<sup>۴۶</sup> نامیده‌ام.

او را در زمانی به پیامبری برمی‌گزینم که سالیان درازی است که  
پیامبری را مبعوث نکرده‌ام؛

او را در دورانی برمی‌انگیزم که حجّت‌های الهی کهنه و فرسوده  
گشته‌اند.

او را از زادگاهش فاران،<sup>۴۷</sup> از مقام ابراهیم، برخوادم انگیخت و

کتابی نورانی، همانند تورات، اما تازه و نو، بر او نازل می‌فرمایم و  
دیدگان کور و نابینا را با آیات آسمانی آن کتاب، بینا می‌کنم،

گوش‌های سنگین و ناشنوا را با آن کتاب، شنوا می‌سازم؛

و دل‌های بسته و پوشیده را به آن صحیفه‌ی نورانی، می‌گشایم.

شادکام و خوش ایام باشد آن کس که روزگار او را درمی‌یابد؛

روزگار بر او شادمان باد آن کس که سخن او را می‌شنود؛

خوشا بر احوال آن کس که به او ایمان می‌آورد؛

و از نوری که همراه اوست، یعنی همان کتاب نورانی، پیروی  
می‌کند.

و تو ای عیسی مسیح! هرگاه او را یاد کردی، بر او درود فراوان  
بفرست،

من و فرشتگانم نیز، پیوسته بر او درود می‌فرستیم.<sup>۴۸</sup>

حارثه آن چنان زیبا و گیرا این عبارات را خواند که مردم را سخت

مجدوب ساخت و سیطره‌ای روحانی بر کلیسا افکند.

## جدال صومعه با کلیسا

مسیحیان متعصب کلیسای نجران، سخت به فکر فرو رفتند؛ آن‌ها دریافتند که حارثه راه دیگری به آن‌ها پیشنهاد می‌کند. از آن‌چه حارثه خواند، برمی‌آمد که او از مردم می‌خواهد درباره‌ی این نکته بیندیشند که این پیامبر نوظهور، یعنی محمد، همان احمد است؛ همان کسی که عیسی به ظهور او بشارت داده است.

تا به حال کسی در این مورد حرف نزده بود. سخنان حارثه کاملاً تازه بود و شاید هم به پندار برخی، بوی بدعت می‌داد.

مردم، گیج و متحیر مانده و منتظر بودند تا نظر اسقف اعظم و همتای روحانی او، عالیجناب را بشنوند.

عاقب و عالیجناب هم که اصلاً خوش نداشتند این‌گونه سخنان بیان شود، دنیا در نظرشان تیره و تار شد و احساس کردند موقعیت مهم ایشان در میان مردم نجران سخت به خطر افتاده است.

آن‌ها هم بشارت عیسی درباره‌ی پیامبر نوظهور را می‌دانستند؛



به خوبی آگاه بودند که محمد همان موعود عیسی است؛ همان احمد و همان فارقلیطاست؛ اما آنها از سران مسیحیت نجران بودند و هرگز نمی خواستند با تأیید و قبول این حرف‌ها، جای‌گاه بلند خود را در میان مردم متعصب نجران - که مسیحیانی پایدار در مسیحیت بودند - از دست بدهند. از سوی دیگر، حکمرانان مسیحی دیگر مناطق و گروه‌ها و قبایل مسیحی نیز، نسبت به آنان بدبین می شدند و همه، ایشان را از خود می راندند.

بر خلاف خواسته‌ی عاقب و عالیجناب، سخنان حارثه در دل مردم شگ و تردیدی جدی ایجاد کرده و عده‌ای را به فکر واداشته بود. بشارت عیسی به ظهور پیامبر جدید بسیار روشن و آشکار بود؛ ولی عموم مردم معمولاً در این‌گونه مواقع، از بزرگان خود پیروی می کنند تا از فکر و خرد خود.<sup>۴۹</sup> از همین رو، مردم منتظر بودند تا بشنوند عالیجناب و عاقب چه می گویند. همه، چشم به آن دو دوخته بودند. آنها هم می دانستند که باید پاسخ حارثه را بدهند؛ چاره‌ای نبود، باید حرفی می زدند. نخست عاقب زمام سخن را به دست گرفت و در حالی که می کوشید خشم خود را فرو خورد، گفت:

آرام حارثه، تند نرو! آنها که سخنان تو را رد می کنند بسیار بیشترند از اندک مردمانی که آنها را می پذیرند؛ البته آن چه تو از قول عیسی مسیح خواندی، سخنان حکمت‌آمیزی است که کاملاً هم درست است؛ اما آشکار ساختن بی جا و نابه هنگام این گنج نهران و برداشت غلط و نابه‌جا از آن، موجب نفرت مردمان می شود و برای گوینده‌اش هم درد سر ایجاد می کند.

جناب حارثه، مراقب رمیدن دل‌ها باش! برای هر خبری اهلی است و هر

سخن هم جایی دارد. آن چه تو گفتی اصلاً در این مقام جایی ندارد و با این بیانات نه تنها ما را به مقصد و مقصود نرساندی، بلکه بیشتر بر حیرت مردم افزودی. تو باید راهی را به ما می‌نمایاندی که بی‌هیچ ضرر و زیان به دین پدرانمان، ما را به هدف می‌رساند و سپر سلامت را بر ما می‌پوشاند.

من در پند و اندرز به تو کوتاهی نکردم و هرچه شرط بلاغ است با تو گفتم. مراقب باش از این پس سخنان نامربوط نگویی و برای خودت و ما، دردسر نیافرینی.

سخنان آخر را عاقب، خیلی دوستانه و دل‌سوزانه بیان کرد و خواست به حارثه بفهماند که خیر و صلاح او را در نظر دارد. در ضمن، لحن تهدیدآمیز پیشین خود را هم به این وسیله تغییر داد تا مبادا از جانب مردم خطری حارثه را تهدید کند. البته معدودی از مردم بر اثر حرف‌های حارثه به فکر فرو رفته بودند و شاید در درون، او را تأیید می‌کردند. بیشتر آن‌ها هم کنجکاو شده بودند و دلشان می‌خواست این بحث و گفت‌وگو ادامه پیدا کند. از همین‌رو عالیجناب در دنباله‌ی سخنان عاقب چنین ادامه داد:

جناب حارثه، ما تو را مرد فهیم و فرزانه‌ای می‌پنداریم که دل‌های خردمندان به‌سوی تو و دانش تو مایل و جاذب است؛ اما برحذر باش از این که خدای ناکرده بر اسب سرکش لجاجت و خیره‌سری سوار شوی و به‌سوی سراب بتازی. اگر هم کسی عذر تو را در این تندروی بپذیرد، البته تو معذور نیستی و عذرت پذیرفته نیست. پذیرش عذر تو لطفی است از جانب دوستان و جناب ابووائله که بزرگ و سرور سرزمین ماست، هرچند از عتاب و سرزنش تو چشم پوشید؛ اما جا دارد که تو رضایت او را به دست آوری و از او پوزش بخواهی.

عالیجناب به این وسیله می خواست بر حارثه منت بگذارد و به او بفهماند که چون اسقف اعظم از سرزنش او چشم پوشی کرد، او و دیگران هم به احترام اسقف بزرگ، به او ایراد نمی گیرند. آنگاه در دنباله‌ی سخنانش افزود:

اما ای حارثه، آگاه باش که این پیامبر نوظهور که در میان قریش سر بر آورده است، ماجرای زودگذر دارد که به زودی دورانش سپری خواهد شد و گیاه بی‌ریشه‌ای است که در اندک زمانی ریشه کن می‌شود و از میان می‌رود و پس از گذشتن روزگار او قرنی فرامی‌رسد که در پایان آن، همان پیامبری که حضرت عیسی ظهورش را بشارت داده است، برانگیخته خواهد شد.

همان پیامبری که با حکمت و بیان و شمشیر و سلطنت، مبعوث می‌شود و در مدتی کوتاه، حکومتی قدرتمند تشکیل می‌دهد و امت او شرق و غرب عالم را تسخیر می‌کند.

همان پیامبری که در پیش‌گویی‌هایی که در کتب کهن خویش داریم، آمده است که فرزندی از فرزندان او بر تمامی پادشاهان و همه‌ی سرزمین‌ها و ادیان پیروز می‌شود و سرتاسر کره‌ی خاکی را به تصرف خویش درمی‌آورد.

عالیجناب که خوب می‌دانست چگونه دارد از تنگنایی که حارثه برای او و اسقف ایجاد کرده می‌گریزد، افزود:

و تو ای حارثه، مطمئن باش در روزگاری نه چندان دور این آرزو برآورده خواهد شد. بنابراین دینی را که آن را خوب می‌شناسی و پدران و پیشینیان تو هم بر آن دین بوده‌اند، سخت پاس بدار و به همان چنگ

در پی آن چه که ممکن است با دگرگونی‌ها و حوادث روزگار زیر و رو گردد، مرو و از پیروی آن چیزی که هنوز پایه و مایه‌ی استواری ندارد، روی برتاب.

فراموش مکن که ما فرزند زمانه‌ی خویشتن هستیم و برای فردای هر دوران، اهل آن زمان خواهد بود.

در زمانه‌ی ما این مسیحیت است که ریشه‌ای استوار و پابرجا دارد و درخت تنومند و سرفرازی است که ماندگار است. تو چه می‌دانی که حوادث روزگار، بر سر دین نوظهور چه بلایی بیاورد و از کجا معلوم که اصلاً بقایی برای آن دین باشد؟

حارثه چون این سخنان را از عالیجناب شنید، به منظور بزرگ داشت او، وی را با کنیه‌اش مخاطب ساخت و گفت:

چه می‌گویی اباقره؟! به راستی چنین می‌پنداری که ما باید آن قدر حال نگر و نزدیک بین باشیم که هیچ درک و فهمی از فردای خویش نداشته باشیم؟

مطمئن باش کسی که توان درک حوادث آینده و قدرت پیش‌بینی نداشته باشد، از هم امروز خویش هم بی‌بهره و بی‌نصیب می‌ماند. خدا نکند ای اباقره که در آن چه گفتی خدا را در نظر نیاورده باشی. از خدا بترس و تقوای الهی پیشه کن که اگر چنین کنی خداوند قادر و مهربان را چنان می‌یابی که جز او پناه و پشتیبانی نخواهی شناخت.

حارثه علاوه بر آن که مرد مؤدب و آداب‌دانی بود، شرایط دشوار مجلس را هم کاملاً درک می‌کرد و از این رو حفظ احترام و رعایت مراتب بزرگی عالیجناب و عاقب را لازم می‌دانست. او در ادامه‌ی سخنانش چنین گفت:

ای اباقرّه، تو جناب ابووائله را به حق ستودی؛ مطلب همان است که تو گفتی؛ آری او سرور و عزیز مردم نجران است؛ کسی است که همه، اطاعت از او را فرض و لازم می‌شمردند؛ گشاده‌دست و مهمان‌نواز و بخشنده است؛ به علاوه، شما دو بزرگوار، هر دو، محل مراجعه‌ی مردم‌اید؛ اگر بنا باشد عظمت و هیبت کسی مانع از آن شود تا به او تذکار دهند، البته شما دو عزیز همان هیبت و شوکت را دارید. آری، هیبت شما مانع از آن است تا دیگران جرأت کنند به شما پند و تذکار دهند؛ اما همان‌گونه که رعیت، میوه‌ی نوبرانه را برای ارباب خویش هدیه می‌آورد، من هم سخنی بکر و تازه و شنیدنی برای شما به ارمغان می‌آورم. نصیحت و پندی را به شما عرضه می‌کنم که بسیار گران‌بهاست. از آن رو چنین می‌کنم که شما را شایسته‌ترین کسی می‌دانم که برای شنیدن آن، برگزیده‌ام؛ شما دو بزرگوار چشم امید این مردم‌اید، میوه‌ی دل آنهاست؛ شما را فرمانروایان دین این مردم می‌شناسم.

حارثه با این سخنان، خطری را که ممکن بود او را تهدید کند، تا اندازه‌ای کم‌رنگ کرد و در ادامه افزود:

به هوش و بیدار باشید، ای بزرگان، ای سروران، بر شما باد که گوشه‌ی چشمی به آن‌چه که در اطراف و نواحی شبه جزیره‌ی عربستان رخ می‌دهد، بیفکنید؛ گسترش دین جدید را که طلایه‌های آن پدیدار گشته و سرتاسر شبه جزیره را فراگرفته است، آسان نگیرید؛ از شیوه و سنت عقب‌انداختن امور بپرهیزید؛ از این‌که بگویید در آینده ممکن است چنان شود و چنین شود دست بردارید و درباره‌ی حادثه‌ای که رخ داده است، خدا را در نظر آورید و مطمئن باشید که خداوند نیز با فضل فراوان خویش، شما را برای بندگی‌اش برمی‌گزیند و سروری و سالاری شما هم،

پابرجا می ماند؛ در پذیرش آنچه که به شما روی آورده و سایه‌ی نعمت خویش را بر شما گسترانیده است، سستی موززید و کاهلی مکنید. در پی این هشدار، حارثه سخنانی چنین سنجیده و حساب شده بر زبان جاری کرد:

هر آن کس که مهار و عنان امنیّت و آسایش را رها کند، البته غرور و سرکشی نابودش کند؛

و آن کس که بر شتر پرهیز و احتیاط سوار شود، البته از گذرگاه‌های هلاکت، به سلامت عبور کند؛

و هرکس که از درایت و دانش خویش بهره‌ی درست ببرد و از حوادث روزگار عبرت بگیرد، خردمندی است که توانسته از عبرت‌های روزگار بهره‌مند شود،

و آن کس که چنین نکند، بی‌خردی باشد که بر اثر نادانی هلاک می‌گردد و دیگران از عاقبت بد او عبرت می‌گیرند؛

و آن کس که به خاطر رضا و خشنودی خدا، دیگران را پند و اندرز دهد و دل سوز بندگان باشد، خداوند در این دنیا، با عزت و سعادت مأنوسش می‌کند و در آخرت هم سعادت‌مندش می‌سازد.

حارثه آن چنان حکیمانه و خردمندانه سخن می‌گفت و نیز چنان جذابیتی در طنین صدایش بود که بسیاری از حاضران را شیفته‌ی گفتار خویش ساخته بود و مردم، سراپا گوش گشته و به سخنان آن راهب فرزانه، دل سپرده بودند. حارثه در این هنگام رو به اسقف اعظم کرد و گفت:

اما تو ای اباواثله، چنان پنداشتی و آن پندار را بر زبان راندی که منکران سخنان من، بسی بیشترند از کسانی که آن را می‌پذیرند.

ای بزرگ‌مرد! سوگند به خدا، از چون تویی شایسته نیست که حتی این سخن از او نقل شود، چه رسد که بر زبان خود تو جاری گردد؟! همه‌ی ما، امت انجیل و پیروان مسیح، می‌دانیم که حضرت روح الله در میان حواریون و مؤمنان مسیحی، به چه سیرت و سنتی عمل می‌کرده و چگونه در مواقع مختلف و فرصت‌های مناسب، آمدن «احمد» را بشارت می‌داده است و این که گفتی بسیاری از افراد، سخنی را که من از قول عیسی مسیح نقل کردم، ردّ و انکار می‌کنند، اشتباه و لغزشی است که از تو، مرد بزرگ و گران‌مایه، سر زده است. بسیار خوب، چه مانعی دارد که با تأیید آن چه من از حضرت مسیح نقل کردم، اشتباه گذشته جبران شود. حارثه نمی‌خواست اسقف اعظم را پیش از این خوار و خفیف کند؛ سخنی که او گفته بود آن قدر سبک و سست بود که حارثه به راحتی می‌توانست او را بیشتر تحقیر کند؛ اما حارثه به هیچ روی این را صلاح نمی‌دانست و با همین یک اشاره، از کنار قضیه گذشت و آن‌گاه دوباره رو به عالیجناب کرد و گفت:

اما عالیجناب، شما خوب می‌دانید گاهی پیش می‌آید که شمشیری روزگاری تیز و برنده بوده، اما به مرور زمان، کند شده و دیگر به کار نمی‌آید و نیز می‌شود که دانشمندی بس دانا، دچار لغزش شود؛ اما سعادت‌مند و بالنده کسی است که به سرعت، اشتباه و لغزش خود را برگردد و آن را به دور افکند و آفت و بلا دامن گیر کسی می‌شود که در خطای خویش اصرار می‌ورزد.

حارثه زمینه‌ی مناسبی فراهم آورده بود تا مطلب مهم و هشدار دهنده‌ی دیگری را بگوید و به مردم آگاهی ببخشد. در ادامه‌ی سخنان پیشین، چنین افزود:

اینک به اصل سخن بازگردیم: تو سخن از دو پیامبر به میان آوردی که پس از پسر مریم ظهور می‌کنند که یکی از آنها دروغ‌گو و دیگری راست‌گوست و محمد را همان پیامبر دروغین خواندی و آن کس را که پس از او ظهور می‌کند و امتش فراگیر می‌گردد و فرزندی از او جهان را مسخر خویش می‌سازد، پیامبر راست‌گو دانستی.

بسیار خوب، عالیجناب، چرا تو از آن‌چه که در این مورد در کتب الهی ما آمده است، غافل مانده‌ای؟

آیا فراموش کرده‌ای که در همین مورد نیز، حضرت مسیح سخن گفته و آشکارا ما را راهنمایی فرموده است؟ یادتان رفته است که آن حضرت به بنی‌اسرائیل چه گفت؟ سخن آن عزیز را یادآور می‌شوم که فرمود:

«چگونه خواهد بود حال شما آن هنگام که مرا از میان شما ببرند و سالیانی دراز، بی‌پیامبر و بی‌راهنما بمانید.

و پس از آن، در میان شما دو پیامبر ظاهر شوند که یکی از آنان صادق و راست‌گوست و آن دیگر، کاذب و دروغ‌زن.»

بنی‌اسرائیل پرسیدند: ای آن کس که خداوند تو را مسیح<sup>۵۰</sup> فرموده و برکت بخشیده است، آن دو چه کسانی‌اند؟

و عیسی پاسخ داد:

«پیامبر راست‌گو مردی از فرزندان حضرت اسماعیل است و آن کس که به دروغ و دغل ادعای پیامبری می‌کند، مردی است از بنی‌اسرائیل.

پیامبری که ظهور می‌کند با آمیزه‌ای از رحمت و نعمت می‌آید؛ او برای مؤمنان سراسر رحمت است و برای کافران ارمغانی جز کشتار ندارد، پس، برای آنها نعمت است.<sup>۵۱</sup>

حکومت و سلطنت او تا پایان جهان جاودان می‌ماند.



و آن کس که به دروغ خود را پیامبر می‌داند مرد حقیر و بی‌ارزشی است که به مسیح دجال ملقب می‌گردد.

او زمانی بس کوتاه حکومتی تشکیل می‌دهد و آن زمان که من به میان شما بازگردم، به دست من کشته خواهد شد.»<sup>۵۲</sup>

حارثه هرگاه سخنی از مسیح می‌خواند، خود چنان جذبه‌ای روحانی و معنوی می‌یافت که آثار آن به خوبی در چهره‌اش نمایان می‌شد؛ از همین رو در دنباله‌ی سخنانی که خواند، با چهره‌ای پرهیبت و باشکوه، مردم حاضر در کلیسا را مخاطب ساخت و با صدایی بلند و رسا گفت:

پیش‌گویی حضرت مسیح را درباره‌ی امت عیسی شنیدید؟ و من اینک ای مسیحیان نجران، شما را برحذر می‌دارم از این‌که یهودیان گمراه اسوه‌ی شما باشند. مبادا شما هم مانند آنان از راه به در روید!

فراموش نکنید که پیش از آن‌که حضرت عیسی در میان بنی‌اسرائیل ظهور کند، آن‌ها را هم به ظهور دو مسیح خبر داده بودند: یکی مسیح هدایت و رحمت و آن دیگر مسیح ضلالت و ذلت و برای هریک از آن دو هم نشانه و علامتی نهادند؛ اما متأسفانه یهودیان نادان، مسیح هدایت یعنی عیسی پسر مریم را انکار کردند و او را دروغ‌گو خواندند و منکرش شدند و سر از فرمان او برتافتند و به مسیح گمراهی و ضلالت که دجال آن دوران بود، ایمان آوردند و به انتظار ظهور دوباره‌اش نشستند و از همین رو به فتنه افتادند و بر امواج سرکش آن سوار شدند.

آری، آنان کتاب خدا را به پشت سر خویش افکندند<sup>۵۳</sup> و به بشارت‌های آن بی‌اعتنایی کردند و پیامبران را کشتند و به پای دارندگان قسط و دادگری را از میان برداشتند و خداوند هم آنان را به حال خودشان

وا گذاشت و با آن که از علم و دانش چیزی کم نداشتند، به خاطر اعمال زشتی که انجام دادند، بصیرت و بینایی را از آنان گرفت و با آن که قدرت و حکومت از آنان بود، به علت سرکشی و طغیان، قدرت آنان رو به نابودی نهاد و دچار ذلت و سرافکنندگی شدند و با آن همه خفت و خواری، نهایتاً هم جای گاه آنان آتش دوزخ خواهد بود.<sup>۵۴</sup>

به خود آید ای مسیحیان نجران تا مبادا شما هم سرنوشتی همانند یهودیان داشته باشید و به دست خود، اسباب هلاکت و ذلت خویش را فراهم سازید.

سخنان حارثه از چنان صلابت و نفوذی برخوردار بود که گوی سخن را از عاقب و عالیجناب ربوده بود و آن دو، شاهد بودند که چگونه سخنان دل‌نشین حارثه بر بسیاری از مردم اثر گذاشته و ایشان را مجذوب و مبهوت ساخته است. آن‌ها ادامه‌ی این وضع را خطرناک می‌دیدند و به فکر چاره بودند که ناگهان عاقب راه‌گریزی به خاطرش خطور کرد.



## پیامبر دروغین

در همان اوان و ایام، حادثه‌ی دیگری هم در یمن، در همسایگی نجران، رخ داده بود که آن حادثه هم، نظر مردم نجران را به خود جلب کرده بود و حتی اسقف اعظم چند نفری را فرستاده بود تا درباره‌ی آن موضوع تحقیق کنند و به او گزارش دهند.

اسقف اعظم با خوداندیشید با عنوان کردن آن موضوع، احتمالاً حارثه را در موضع خود تضعیف می‌کند و از اثر سخنان او می‌کاهد و گریزگاهی در بحث و مناظره ایجاد می‌کند. برای همین، رو به حارثه کرد و گفت:

جناب حارثه، می‌دانیم که تو مرد جهان‌گرد و جهان‌دیده‌ای هستی و از بسیاری حوادث روزگار باخبری. می‌دانی که هم‌اکنون دو نفر ادعای پیامبری دارند: یکی محمد که در یثرب ساکن است و دیگری مُسَیْلَمَه که در یمن ظهور کرده است. هر دو از فرزندان اسماعیل‌اند و هر دو نفر هم اصحاب و پیروانی دارند که سخت به پیامبر خویش معتقدند و حاضرند در

راه پیامبرشان جان‌فشانی کنند. از کجا بدانیم، شاید پیامبری که تو از او یاد می‌کنی، همان باشد که در یمن ظهور کرده است؟! حارثه دانست که اسقف اعظم برای گریز از تنگنایی که پیش آمده است، این موضوع جدید را عنوان می‌کند؛ چون خود او خوب می‌داند مردی که در یمن ظهور کرده است دروغ‌گوی حقه‌بازی بیش نیست؛ اما به هر صورت عاقب آن را عنوان و شبهه را مطرح کرده بود و حارثه باید پاسخ می‌داد.

او می‌دانست که مردم نجران نیز درباره‌ی هر دو پیامبر نو ظهور چیزهایی شنیده‌اند و حتی خبر داشت که چندی پیش اسقف بزرگ نجران، گروهی را به یمن فرستاده و اطلاعاتی را درباره‌ی مسیلمه به دست آورده است. حارثه با خود اندیشید خوب است با استفاده از همان اخبار و شنیده‌های مردم، موضوع را پی‌گیری کند؛ از همین رو گفت:

تفاوت میان آن دو، از زمین تا آسمان است. خداوند برای اثبات درستی ادعای پیامبران و فرستادگان خویش، حجت‌ها و برهان‌هایی دارد که در دل‌های عبرت‌پذیر به‌خوبی اثر می‌گذارد و راه را بر آن‌ها می‌نمایاند. درباره‌ی مردی که در یمن ادعای پیامبری دارد، کافی است به اخبار و گزارش‌هایی که سفیران و فرستادگان شما داشته‌اند، توجه کنید. کافی است از کاروانیانی که به یمن آمد و رفت دارند پرسید. می‌دانم که شما هم می‌دانید، آن‌ها درباره‌ی مسیلمه چه گزارشی داده‌اند؛ اما چون جناب اسقف این موضوع را مطرح کرد، لازم می‌دانم در این باره توضیح بیش‌تری بدهم.

مسیلمه وقتی ادعای پیامبری کرد، چند نفر جاسوس و خبرگیر به یثرب

فرستاد تا از اوضاع و احوال شهر، پس از آمدن محمد به آن جا، برایش خبر بیاورند. آنها هم به یثرب رفتند و در میان مردم به خبرگیری پرداختند و پس از مدتی به نزد مسیلمه بازگشتند و به او گزارش دادند که مردم یثرب مدعی اند وقتی محمد (یا همان احمد) وارد یثرب شد، چاه‌های ما کم‌آب بودند و آن‌هایی هم که آب داشت، آبشان شور و تلخ بود. پیش از آمدن محمد، ما از داشتن آب‌های گوارا و فراوان کاملاً محروم بودیم و از این بابت سخت در رنج و عذاب، روزگار می‌گذرانیم؛ اما وقتی محمد به شهر ما آمد، در بعضی چاه‌ها که کم‌آب بودند آب دهان افکند و آن چاه‌ها بسیار پرآب گشتند و از آب آن چاه‌ها که آبشان شور و تلخ بودند مقداری در دهان مبارک ریخت و آن را مجدداً به چاه برگرداند و آب آن چاه‌ها هم بسیار خوشگوار گشتند.

از سوی دیگر، عده‌ای را که از بیماری چشم رنجور بودند، با مالیدن آب دهان مبارکش به چشمان آنها، شفایشان داد و گروهی را هم که زخم‌های بدی داشتند، به معجزه‌ی خویش بهبودی بخشید.

فرستادگان مسیلمه که خود تحت تأثیر این اخبار قرار گرفته بودند، چون به یمن بازگشتند و گزارش خود را ارائه دادند، از پیامبر خود خواستند تا او هم معجزاتی مانند آن‌چه درباره‌ی محمد شنیده بودند، انجام دهد. مسیلمه که خود می‌دانست قادر به انجام آن امور نیست، زیر بار نمی‌رفت؛ اما چون با اصرار پیروان روبه رو شد به ناچار و ناخواسته، به انجام آن کارها، که از او می‌خواستند، تن درداد.

بر سر چاهی رفت و از آب چاه در دهان گرفت و دوباره آن را در چاه ریخت و درجا، آب چاه، به نکبت آب دهان او، شور و بدمزه شد.

بر سر چاهی دیگر که کم‌آب بود رفت و به آن، آب دهان افکند و چاه

چنان خشکید که یک قطره آب هم در آن یافت نشد. ۵۵  
 آب دهان به چشم بیماری مالید و آن بی‌نوا به کلی کور گشت و چون  
 همان کار را با زخم مردی انجام داد، زخم آن نگون‌بخت به پیسی بدل  
 گشت.

پیروان مسیلمه چون چنین دیدند، معجزه دیگری از او خواستند و  
 مسیلمه هم ناراحت شد و گفت: وای بر شما، چه اَمّت بدی در حق  
 پیامبرتان هستید! چرا حق خویشاوندی را پاس نمی‌دارید؟ گناه شما آن  
 است که پیش از آن‌که به من وحی شود از من تقاضای معجزه کردید و  
 نتیجه، آن شد که دیدید؛ اما هم‌اکنون خداوند به من اجازه داد که  
 معجزه‌ی خویش را درباره‌ی بدن‌های شما آشکار کنم؛ البته آن هم به  
 شرطی است که در درون و دل خویش، کاملاً به من ایمان داشته باشید و  
 اگر کوچک‌ترین تردیدی نسبت به من و کارهایم به دل راه دهید، جز بلا  
 و مصیبت دامن گیر شما نخواهد شد. حال اگر کسی حاضر است بیاید تا  
 قدرت اعجاز خود را به او نشان دهم.

اگر کسی از درد چشم می‌نالند، بیاید تا آب دهانم را بر چشمش بمالم و  
 شفا یابد.

اگر جسم شما بیمار است بیاید تا آن را مسح کنم و بهبود یابید.  
 اما مردم، هرچند نادان و نابخرد بودند، از شرطی که او گذاشته بود،  
 ترسیدند؛ چون اگر اقدام مسیلمه نتیجه‌ی عکس می‌داد، به راحتی  
 می‌توانست ادّعا کند که چون شما در درون به من اعتقاد نداشتید  
 معجزه‌ی من اثر نداشت. در عین حال آن مردم نادان، دست از او  
 برنداشتند؛ زیرا حمیت قومی و عصیّت قبیله‌ی و جاهلی، مانع از آن بود  
 که متعزّض او شوند و روی از او برتابند.

وقتی حارثه ماجرای مسیلمه را تعریف کرد، از گوشه و کنار صدای

مردم به خنده و همهمه بلند شد و عاقب و عالیجناب هم خنده‌شان گرفت. معلوم گشت که مقایسه میان محمد و مسیلمه کار درستی نیست و در کار آنها تفاوت بسیار است. اما عاقب که نمی‌خواست موقعیت سیاسی و اجتماعی و مذهبی او میان مردم نجران سست شود و نیز نمی‌خواست میدان را برای حارثه خالی کند، دست و پای دیگری زد و برای آن که چیزی گفته باشد و خود را از تاخت و تاز نیندازد، گفت: البته فراموش مکن که مسیلمه به هر روی به قوم و قبیله‌ی خویش خدمتی شایان کرده و حق عظیمی به گردن آنها دارد؛ زیرا ایشان را از پرستیدن بت‌ها نجات داده و به ستایش و پرستش خداوند یکتا دعوت کرده است و این خود، خدمت بزرگی است که شایسته‌ی تعظیم و تکریم اوست.

خوبی کار حارثه دو چیز بود، نخست آن که کم‌تر از خود سخن می‌گفت و بیشتر، از سخنان آسمانی شاهد و گواه می‌آورد و دیگر آن که بسیار مؤدب بود و می‌کوشید به بهترین بیان با عالیجناب و عاقب مقابله‌ی علمی کند و همین دو ویژگی باعث شده بود که بتواند فضای مجلس را به نفع خود حفظ کند و کسی متعرض او نگردد. ناگفته نماند، به خاطر همان دو خصوصیت - علم و ادب - هیبت حارثه دو چندان گشته بود و همان هم در حفظ موقعیت او مؤثر بود. حارثه این بار هم مؤدبانه و موقر چنین پاسخ داد:

جناب اسقف اعظم، تو را به خداوندی که زمین پهناور را گستراند و ماه و خورشید را نورانی و پرتوافکن ساخت، سوگندت می‌دهم، آیا در کتاب‌های پیشین نخوانده‌ای که خداوند درباره‌ی کسانی که به دروغ ادعای پیامبری می‌کنند و خود را بی‌جهت به خداوند نسبت می‌دهند،

چه قدر روشن و در عین حال تند و غضبناک، سخن گفته و ایشان را نفرین فرموده است؟

حتماً خواننده‌ای و می‌دانی که خداوند درباره‌ی این‌گونه افراد چه گفته است و من برای آگاهی حضار این گفتار آسمانی را می‌خوانم.

حارثه دوباره حالتی روحانی یافت و با توجه و معنویت خاصی

چنین خواند:

«این من‌ام، الله! هیچ معبودی جز من نیست.

من‌ام که روز جزا، جزا می‌دهم.

من‌ام که کتاب‌ها و نبشتارهای خویش نازل کردم.

من‌ام که رسولانم را به سوی مردم فرستادم.

چنین کردم تا به وسیله‌ی آن کتاب‌ها و آن رسولان، بندگانم را از

بندهای شیطان برهانم.

رسولانم را در میان آفریدگانم همانند ستارگان درخشان آسمان

قرار دادم تا مردمان، راه را از بی‌راهه باز شناسند و آن رسولان به

امر و وحی من، مردم را هادی و راهبر باشند.

هرکس از آن فرستادگان من فرمان برد، مرا فرمان برده است

و هرکس سر از فرمان ایشان پیچد، مرا نافرمانی کرده است.»<sup>۵۶</sup>

حارثه هنوز سخنش تمام نشده بود که عاقب کلامش را برید و

گفت:

خوب جناب حارثه، کجای این عبارات آسمانی پاسخ پرسش من است؟

من پرسیدم منزلت مسیلمه را نمی‌شود انکار کرد، چون حداقل خدمتی

که کرده است آن است که مردم یمن را از بت‌پرستی رهانیده و آن‌ها را به

خداوند یکتا دعوت می‌کند؛ هرچند هنوز پیامبری او ثابت نشده است؛ اما



دعوت توحیدی او را که نمی‌توان نادیده گرفت.  
حارثه بانگاهی عتاب آمیز، اما با لحنی آرام گفت:  
اگر اسقف اعظم اجازه می‌فرمود تا من سخنانی را که از قول خداوند  
متعال نقل می‌کنم به پایان می‌بردم، پاسخ پرسش خود را می‌شنید.  
عاقب که از این شتاب زدگی شرمگین شده بود، گفت:  
بسیار خوب، ادامه بده، ما پنداشتیم که گفتار تو پایان پذیرفته است.  
و حارثه چنین ادامه داد:

«من و همه‌ی فرشتگانم که در آسمان‌ها و زمین جای دارند و نیز  
گروهی از بندگانم، که بصیر و بینا هستند، کسانی را که ایشان را نام  
می‌برم، پیوسته نفرین می‌کنیم:

هرکس را که خدایی مرا منکر شود و روی از من برتابد.  
هرکس را که مرا به ستم و ظلم نسبت دهد.  
آن کس را که کسی از پیامبران مرا تکذیب کند.  
آن کس را که به دروغ ادعا کند که به من وحی می‌شود، در حالی که  
هرگز به او وحی نمی‌شود.<sup>۵۷</sup>

کسی را که سلطنت و قدرت مرا حقیر و کوچک شمارد.  
کسی را که به دروغ، ردای سلطنت الهی به تن کند، در حالی که  
شایسته‌ی آن نیست.

هرکس را که بندگان مرا کور کند و از راه راست به در ببرد و  
گم‌راهشان سازد.

آگاه باشید ای مردمان! کسی مرا به راستی عبادت و اطاعت می‌کند  
که بداند من از او چه می‌خواهم و غرضم از اطاعت آن بنده  
چیست.

هرکس از راه روشن و آشکاری که من خود به وسیله‌ی رسولانم آن را نمایانده‌ام، قصد مرا نکند و به سوی من نیاید، عبادتی که خودسر انجام می‌دهد، جز دوری از من، چیزی نصیب او نمی‌کند.»<sup>۵۸</sup>

حارثه پس از اتمام سخنانی که نقل کرد، عاقب را مخاطب ساخت و گفت:

جناب اسقف! آگاه باش که مسیلمه:

اولاً محمد را، که نشانه‌های پیامبری در او آشکار است، تکذیب کرده است.

ثانیاً به دروغ ادعا کرده است که به او وحی می‌شود.

ثالثاً به ناحق ردای نبوت بر قامت بی‌لیاقت خود راست نموده است.

رابعاً بندگان خدا را گمراه کرده است؛

و خامساً به فرض که مردم را به اطاعت و عبادت خداوند دعوت کند، از راهی که خدا نخواسته و تعیین نفرموده، چنین می‌کند و به خاطر همه‌ی این‌ها، لعن و نفرین خدا و فرشتگان و بندگان مؤمن، شامل حال او می‌شود.

عاقب دیگر کاملاً تسلیم شد و گفت:

کافی است حارثه! سخن، به حق و راستی گفتمی و من اعتراف می‌کنم که مسیلمه دروغگوی حقه‌بازی بیش نیست.

حارثه باز جانب ادب و احترام را نگاه داشت و با تواضع بسیار به

اسقف گفت:

البته جناب اسقف از آن‌جا که پیرو حق و حقیقت است، این چنین بزرگوارانہ تسلیم حق می‌شود و من از این بابت از شما تشکر می‌کنم که با بزرگواری خویش حق را تأیید و تصدیق فرمودی.

عاقب دیگر هیچ حرفی برای گفتن نداشت؛ بکلی عقب نشست و میدان را برای حارثه خالی گذاشت؛ اما عالیجناب که بیش از او اهل جدل و جنجال بود و در سخنوری و مناظره حيله گر و گریز پای، از پای نشست؛ این بار او به پا خاست و مفرضانه گفت:

جناب حارثه! البته خوب است بدانی که اگر بخواهیم در بحث و گفت‌وگو پیرامون درستی دعوی محمد از بسیاری مسائل تردیدبرانگیز چشم بپوشم، حداکثر می‌توانیم - البته به سختی - بپذیریم که اگر هم محمد پیامبر باشد، فقط به سوی قریش مبعوث گشته است و بس. می‌توان او را همانند برخی از پیامبران بنی اسرائیل دانست که فقط برای انذار قوم خود مبعوث بودند و فراتر از قومشان مأموریتی نداشتند. آری، محمد هم در میان بنی اسماعیل برانگیخته شده و دامنه‌ی مأموریت او محدود به ارشاد ایشان است؛ اما او به خطا، گمان می‌کند که خداوند او را به سوی همه‌ی مردم فرستاده است.

حارثه از این که می‌دید دو حریف سرسخت او قدم به قدم عقب‌نشینی می‌کنند و میدان را خالی می‌گذارند و عرصه را می‌بازند، خوشحال بود و هنگامی که عالیجناب این سخن را بر زبان راند، حارثه دانست که او ندانسته در دام بدی گرفتار شده است؛ از این روزیرکانه پرسید:

ای اباقره! آیا به راستی تو این را می‌دانی و می‌پذیری که محمد فقط به سوی قریش مبعوث شده است؟ همین را اعتراف می‌کنی؟

عالیجناب که به دام افتاده بود و دیگر راه گریزی نداشت، به ناچار اقرار کرد:

آری، من محمد را پیامبری می‌دانم که فقط برای هدایت قوم خویش

برانگیخته شده است. ظاهراً شواهد همین را نشان می‌دهد و تردیدی در این امر نمی‌توان داشت. کتاب‌های کهن پیشین و اخبار گذشتگان نیز چنین می‌گویند.

حارثه وقتی این اعتراف را از عالیجناب گرفت، در حالی که بانوک انگشت اشاره‌اش روی زمین خطهایی می‌کشید، سری تکان داد و شروع به خندیدن کرد؛ خنده‌ای بسیار معنادار و شاید هم کمی تمسخرآمیز. عالیجناب از این حرکت حارثه جا خورد و عصبانی شد و در حالی که می‌کوشید خونسردی خود را حفظ کند، پرسید:

جناب حارثه! ممکن است بگویی از چه رو می‌خندی؟ آیا من حرف مضحکی زدم؟

حارثه پاسخ داد:

من، از شدت حیرت می‌خندم.

عالیجناب پرسید:

سخن من حیرت‌انگیز بود؟

مردم حاضر در کلیسا در سکوت کامل، سراپا چشم و گوش شده بودند و مناظره‌ی هیجان‌انگیز دانشمندان دینشان را با علاقه‌ی تمام دنبال می‌کردند. حارثه هم به هیچ‌روی نمی‌خواست با آن همه دقت و توجه مردم، عالیجناب را - که به هر حال رهبر مهمّ مذهبی مردم نجران بود - خوار کند؛ اما از بس سخن عالیجناب سخیف بود که او چاره‌ای نداشت تا سستی و سبکی سخن وی را آشکار سازد. در نتیجه در پاسخ به پرسش آخر عالیجناب - که مصرّانه از او می‌خواست تا علت خنده‌اش را بگوید - چنین گفت:

از مردی چون شما، عالیجناب، که نشانه‌ها و باقیمانده‌های علم و حکمت

از آن اوست، عجیب نیست که چنان بپندارد که خداوند مرد حقه‌باز و دروغ‌گویی را به پیامبری برگزیند؟

آیا به راستی شگفت‌انگیز نیست که شخص مردم فریبی را به رسالت خویش ویژه گرداند و او را به وحی و حکمت تأیید کند؟ مردی که به دروغ مدعی است که به او وحی می‌شود، در حالی که چنان نیست.

مردی که همانند کاهنی حيله‌گر حق و باطل و راست و ناراست را با هم می‌آمیزد تا مردم را بفریبد؟

راستی عجیب نیست که شما نخست پیامبر نوظهور را با مردی مثل مسیلمه‌ی کذاب مقایسه کنید و آن‌گاه که کژروی و ناراستی مسیلمه را دانستید، باز سخن حق را نپذیرید و با این بیان که محمد فقط به‌سوی قریش مبعوث شده است، ادعای او را در این که به‌سوی همه‌ی مردم برانگیخته شده و موعود موسی و مسیح هموست، مردود شمارید؟

اگر باور دارید و اعتراف می‌کنید که محمد پیامبر خداست و با عالم بالا مرتبط است و به او وحی می‌شود و در این ادعای خویش دروغ نمی‌گویید، بسیار خوب، باید جهانی بودن دعوت او را هم بپذیرید! او خود، مدعی است که فرستاده‌ی خدا به‌سوی همه‌ی مردم است.

حارثه ناخواسته صدایش از حد معمول و آرامی که روش او در سخن گفتن بود، بلندتر شده و لحن اعتراض‌آمیز گفتار او حاکی از فشاری بود که بر اثر سخنان سست و ناروای عالیجناب بر روح لطیف و حق‌جوی او وارد گشته بود. در عین حال این مقدار تندی در گفتار لازم بود، چون عالیجناب با شنیدن سخنان حارثه به کلی قافیه را باخت و عقب نشست. او دانست که خطای بزرگی مرتکب شده است. شکست و

سرافکنندگی وی به خوبی آشکار شده بود و زمزمه‌ی مختصری هم در میان مردم برخاست؛ اما دو حریف سرسخت حارثه، به یاری یک‌دیگر می‌شتافتند. هر زمان که عاقب از میدان به در می‌شد، عالیجناب به فریادش می‌رسید و آن‌گاه که عالیجناب شکست می‌خورد، عاقب جای او را می‌گرفت.

با این حال در این مبارزه‌ی نابرابر و دو به یک، حجت حارثه قوی‌تر از آن‌ها می‌نمود و بسیاری از مردم حاضر در مجلس، قلباً سخنان حارثه را می‌پسندیدند. ابو حارثه هم هر چند سکوت کرده بود و حرفی نمی‌زد، اما رضایت و خوش‌حالی در چهره‌اش کاملاً نمایان بود.

دومین روز از تاریخی‌ترین روزهای زندگی مردم نجران به این ترتیب به پایان رسید. عاقب و عالیجناب هر چند در پایان این روز طعم تلخ شکست را چشیدند، اما در حالی جلسه‌ی آن روز را پایان یافته اعلام کردند که برای روز سوم، نقشه و نیرنگ دیگری در سر داشتند.

## بشارت به بعثت احمد

امروز نیز مانند دو روز گذشته، صحن کلیسای بزرگ نجران از جمعیت موج می‌زد. در پایان روز گذشته عاقب و عالیجناب سخت سرافکنده شده بودند. پیروزی حارثه در مناظره، برای کلیسای نجران سنگین است و باید هر طور شده شکست عاقب و عالیجناب که نماد کلیسا و مسیحیت‌اند، جبران شود. عاقب این بار، ناجوانمردانه، از راه دیگری وارد شد، تیغ استدلال او و عالیجناب کند شده و از کار افتاده بود و باید چاره‌ی دیگر می‌جُست.

بزرگترین حامی عرب، قبیله‌ی اوست. اگر مردی به قبیله‌ای وابسته نباشد، از هیچ حمایتی برخوردار نیست. برای همین، کسانی که وابستگی قبیله‌ای نداشته باشند، اگر در معرض خطر و تعرض و تعدی قرار بگیرند، کسی از آنان دفاع نمی‌کند. این افراد برای حفظ جان و مال خویش، بایکی از اعضای قبایل قدرتمند هم‌پیمان می‌شدند و خود را به او منتسب می‌ساختند تا در سایه‌ی حمایت آن قبیله قرار بگیرند.

حارثه، چنان‌که پیش‌تر گفتیم، در نجران کس و کاری نداشت، حامی و حافظی نداشت که او را در برابر خطرهای احتمالی، پشتیبانی کند. عاقب این را می‌دانست و چون می‌خواست به هر ترتیبی که شده او را از میدان مبارزه‌ای که به زودی شکست مفتضحانه‌ی او و عالیجناب در آن آشکار می‌شد، بیرون کند، به حارثه گفت:

آرام ای برادر بنی‌قیس بن ثعلبه!

با این سخن، عاقب منظور خود را به حارثه فهماند. او را متوجه کرد که تو در این سرزمین غریب هستی و یاوری نداری، چون قبیله‌ی حارثه از نجرانیان نبود. این اشاره‌ی عاقب برای حارثه به منزله‌ی زنگ خطری بود. عاقب چنین ادامه داد:

جناب حارثه! تو پیوسته در پی آن هستی که مطالب یاوه و بیهوده‌ای عنوان کنی تا با بحث و مجادله، به مبارزه‌ی با ما برخیزی و ما را به زحمت بیندازی و برایمان دردسر بیافرینی.

گمان می‌کنم تو، تمام دیشب را در این فکر بوده‌ای که سخنان پوچ و نامربوطی آماده کنی تا بدان وسیله ما را آزار دهی و به خیال خود، در بحث و مناظره، برای ما دام بگسترانی.

لحن عاقب کاملاً ناراحت و تهدیدکننده بود. او می‌خواست هر طور شده حارثه را وادار به سکوت کند؛ برای همین ادامه داد:

چه بسا سخنی که سخن‌گو را ظاهراً سرافراز و سربلند کند، در حالی که او را در قعر چاهی تاریک سرنگون می‌سازد و چه بسا گفتاری که دل‌های فاسد و کینه‌توز را به صلح و آرامش و یگانگی فراخواند.

جناب حارثه، سخنانی که تو بر زبان می‌رانی باعث بروز کینه و دشمنی می‌شود و بسیاری از این مردم، آن‌ها را انکار می‌کنند، به نفع توست که



این سخنان فتنه برانگیز را رها کنی!

عاقب به این وسیله کوشید دل‌های مردمی را که با شنیدن سخنان حارثه به او میل کرده بودند، از او برگرداند. آن‌گاه ادامه داد:

البته تو به خیال خود کار درستی می‌کنی و عذرهایی هم برای خود می‌تراشی. شاید هم نیت سوئی نداشته باشی، اما کار تو بسیار ناپسند است. تفرقه می‌افکنی، فتنه برمی‌انگیزی و تخم تردید و پراکندگی در میان مردم می‌افشانی. در ضمن توجه داشته باش که بزرگ‌ترین نشانه‌ی انسانیت، عقل آدمی است و رعایت ادب و آداب اجتماعی، شرط عقل است و یکی از مهم‌ترین آداب اجتماعی، احترام به رهبر و پیشوای جامعه است، به ویژه برای کسی که در آن جامعه بیگانه است.

رهبری و پیشوایی مردم هم دو گونه است: یکی آن‌که با قهر و غلبه به دست آمده باشد و دیگری آن‌که با حکمت و علم و دین، حاکم بر مردم شده باشد. سلطنتی که بر این اساس، بنیان گذاشته شود، چون حلقه‌ی پیوند میان خدا و مردم است، پایدارتر و استوارتر است.

تو، به‌خوبی می‌دانی که خداوند بر ما - یعنی من و عالیجناب - منت نهاده و ما را حاکم و قیّم بر پادشاهان و بزرگان این سرزمین قرار داده است. آری، ما بر حاکمان این سرزمین فرمان می‌رانیم، مردم عادی که جای خود دارند!

جناب حارثه، تو باید حق هر صاحب حقی را خوب بشناسی و حرمت بزرگان را پاس بداری. البته من تو را معذور می‌دارم و از تو می‌گذرم و از این همه جسارت و بی‌باکی که از تو رخ نمود، چشم می‌پوشم، چون تو در این سرزمین غریب هستی و نمی‌دانی منزلت و مرتبت بزرگان نزد مردم تا کجاست.

عاقب با این سخنان که کاملاً بوی خودخواهی و غرور می داد، به حارثه فهماند که او و عالیجناب، سرور و بزرگ و همه کاره‌ی مردم نجران‌اند و رتبه‌ی روحانی آنان تا بدان جا بالا و بالاست که برگزیدگان خدایند و سلطان حکمت و دین، هم آنهایند. در حقیقت او به این وسیله حارثه را ترساند تا او را ساکت کند و سر جایش بنشانند. در عین حال به این مقدار هم بسنده نکرد و خواست و انمود کند که حارثه را از نظر علمی شکست داده است، نه این که او را وادار به سکوت کرده باشد. از این رو ادامه داد:

تو از محمد سخن به میان آوردی و از نشانه‌های نبوت او گفتی و در این باره سخن را به درازا کشاندی و هرچه بود، به روشنی بیان داشتی؛ البته ناگفته نماند، ما محمد را می‌شناسیم و پیامبری او را باور می‌کنیم و آیات پیامبری او را از پیش و هم‌اکنون نیز، به‌خوبی در او می‌بینیم؛ اما یک آیت در او نیست و اهمّیت این آیت آن قدر مهم است که تمام بیته‌های دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. اهمّیت آن نشانه همانند سر است نسبت به تن و پیکری که سر نداشته باشد، البته مرده‌ای بیش نیست.

ما باید فرصت و مهلتی مناسب داشته باشیم تا به دقت، اخبار و آثاری را که از کتب کهن به ما رسیده است، بررسی کنیم و اگر آن نشانه‌ی اصلی را - که در برگزیده‌ی همه علامت‌های پیامبری است - در محمد دیدیم، به سرعت به سوی او می‌شتابیم و به او ایمان می‌آوریم و مطیع‌تر از هر کس به فرمانش گردن می‌نهمیم. اما اگر آن نشانه در او نباشد، هرچه که از علامت‌های پیامبری او مبنی بر سفارت وی از جانب خدا باشد، ارزش و اعتباری ندارد و در اثبات نبوت او، کافی نیست.

عاقب بازار گرمی می‌کرد. چنان با اطمینان سخن می‌گفت که پیدا بود یقین دارد پیامبر نوظهور فاقد آن نشانه‌ای است که او آن را بزرگ می‌شمرد و نیز پیدا بود آخرین تیرترکش او در این مناظره، همین مطلب است که با آب و تاب بسیار آن را بیان می‌کند.

عاقب آن چنان قاطعانه سخن می‌گفت که حارثه هم کنجکاو شده بود تا بداند آن نشانه، که همه‌ی نشانه‌های نبوت به آن باز می‌گردد و در صورت وجود آن در محمد، پیامبری او مهر تأیید می‌خورد، کدام است. مردم هم کاملاً آماده بودند تا بدانند آن علامت اصلی در اثبات درستی دعوی پیامبری محمد، چیست؟

حارثه مطمئن بود عاقب حرف تازه‌ای ندارد تا بر زبان آورد، اما برای آن که برای دیگران هم اطمینان کامل حاصل شود، گفت:

چه زیبا گفتی و در سخن سفتی! مطلب را چنان در گوش شنونده کوفتی که تا عمق جانش نشست. ما هم شنیدیم و اطاعت می‌کنیم. آن آیتی که تا این اندازه مهم است و از دست دادنش هراسناک و ندانستن آن، در پیامبری محمد شک و تردید پدید می‌آورد، کدام است؟ خواهش می‌کنم آشکارا آن را بگو.

عاقب، برای آن که تنور بحثش را روشن‌تر و گرم‌تر بنمایاند، گفت: جناب ابوقرّه تو را نسبت به آن آگاهی داد و درباره‌اش با تو سخن گفت؛ اما تو، به بی‌راهه رفتی و بیهوده سخن را به درازا کشاندی.

و نیز خواست با بیان این عبارت تا حدی جبران شکست و سرافکنندگی عالیجناب را بنماید.

حارثه هم با کمال فروتنی گفت:

دوست عزیز، لطفاً یک بار دیگر آن نشانه را بیان کن!

عاقب گفت:

بسیار خوب می‌گویم. منتهی از تو می‌خواهم که دیگر یاوه‌نمایی و ما را خسته نکنی. کسی که تسلیم حق شود و روی از آن برنتابد، سالم می‌ماند و راه راست را می‌شناسد.

حارثه بار دیگر با نهایت ادب افزود:

پدر و مادرم فدای تو باد، آن سخنان را بر ما آشکار فرما.

عاقب سینه‌اش را صاف کرد و گفت:

می‌دانی و می‌دانیم که در اخبار پیشینیان و کتاب‌های کهن، ماجراهای قرن‌های گذشته و آینده و آنچه از حوادث مهم، بیشتر اتفاق افتاده و آنچه در آینده رخ می‌دهد، آمده است؛ از جمله، در آن کتاب‌ها بسیار روشن و آشکار، به زبان هر امتی، به ظهور «احمد» بشارت داده شده است:

امت پیامبری که در آینده خواهد آمد، شرق و غرب عالم را خواهد گرفت. او و پیروانش حکومت کوتاهی تشکیل می‌دهند و پس از آن، گروهی که به ظاهر به او ایمان آورده‌اند - اما در باطن کافرند - به سرکشی و ستم، حکومت را از چنگ خاندان او به در می‌آورند؛ خاندانی که از هر نظر نسبت به پیامبر نزدیک‌تر و تابع‌تر و شایسته‌تر به حکومت‌اند.

پس از این غصب حکومت و منزوی کردن خاندان او، در میان امت آن جناب، دشمنی و ستمگری فراگیر می‌شود و آن حکومت غاصب و ستمکار، روزگاری دراز برقرار می‌ماند تا آن‌که در جزیره العرب بسیاری از مردم بر اثر تبلیغات گسترده‌ی آن حکومت غاصب، نسبت به آنان رغبت و تمایل پیدا می‌کنند. البته عده‌ای از مردم هم که حقیقت را می‌دانند، بر اثر سرکوب ستم‌پیشگان و ترس حاکم بر آن‌ها، سکوت و انزوا پیشه می‌سازند.

پس از آن که روزگاری دراز سپری می‌گردد، سلطنت آن غاصبان زوال می‌پذیرد و تفرقه و تشّت در میان امت احمد پدید می‌آید و شدّت و محنت، ایشان را فرومی‌گیرد. در آن هنگام مردمانی از اقوام دیگر، که بردگان و غلامان آنان بودند، همانند کرم‌هایی که از بینی شتران بیرون می‌آیند، رخ می‌نمایند و بر آن امت چیره می‌گردند و نسل به نسل به حکومت می‌پردازند. آنان به قهر و غلبه و ستم و بی‌داد، بر مردم فرمان می‌رانند و آنان را عاجز و بی‌چاره می‌کنند. سلطنتشان بسیار سخت و خشن و ظالمانه است و جور و جفا چنان فراگیر می‌گردد که زمین با همه‌ی وسعتش بر آدمیان تنگ می‌گردد و گویا از اطراف آن کاسته می‌شود و آفات و بلاها شدّت می‌گیرد و کار به آن جا می‌کشد که مرگ در نظر مردم عزیزتر از آن زندگی تیره و تلخ می‌گردد. آنان آرزوی مرگ می‌کنند و مردن را به آن زندگی پست و حقیر ترجیح می‌دهند.

این‌ها همه از آن روست که مردم در آن روزگار در گرداب هولناک حوادثی سخت و سنگین فرومی‌غلتند و به فتنه‌ای بس کور و تاریک مبتلا می‌گردند.

در آن زمان، حافظان و نگاهبانان و سردمداران دین و دیانت، نامردمانی‌اند که به هیچ روی اهل دیانت نیستند.

دین، بر اثر عمل‌کرد جاهلانه و مغرضانه‌ی آنان، رو به نابودی می‌نهد و آیات و نشانه‌هایش از بین می‌رود و از آن جز اسمی نمی‌ماند و در پایان، آخرین رمق از پیکرش بیرون می‌رود و ناله مردن دین درمی‌آید.

بدین‌سان مؤمن، غریب و بی‌کس می‌ماند و دین‌داران بسیار قلیل و انگشت‌شمار می‌شوند و مؤمنان همگی، به جزاندکی از آنان، به کلی از رحمت خدا و فرج و گشایش در آن سختی‌ها، ناامید می‌شوند و یقین

می کنند که خداوند دیگر هرگز رسولانش را یاری نخواهد کرد و وعده اش را به انجام نخواهد رساند.

آری در آن هنگامه است که مصیبت ها و نعمت ها ایشان را دربرمی گیرد و سختی ها چنان گلویشان را می فشارد که می رود تا آنان را هلاک سازد.»<sup>۵۹</sup>

فرستادگان پیامبر از شنیدن این سخنان، سخت شگفت زده شده بودند؛ از آن رو که شبیه همین پیش گویی های آسمانی را از پیامبرشان شنیده بودند.

\* این خبر و پیش گویی ناخوش آیند را ابو عبیده ی جراح از عمر بن خطاب نقل کرده بود:

رسول خدا ریش<sup>۶۰</sup> مرا گرفت و من در همان حال اندوهی عمیق در چهره ی پیامبر درمی یافتم. به من فرمود: ای عمر، «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ما همه از خداییم و بازگشتمان هم به سوی خداست.<sup>۶۱</sup> هم اینک جبرئیل به نزد من آمد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» من هم گفتم: آری ای جبرئیل، «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» اما از چه رو چنین می گویی؟ جبرئیل غم گنانه گفت: همانا امت تو کوتاه زمانی پس از تو دچار فتنه می شوند.

پرسیدم: دچار چگونه فتنه ای می شوند؟ فتنه ای که کافر می گردند یا فتنه ای که گمراه می شوند؟ جبرئیل گفت: گروهی از ایشان کافر می شوند و عده ای هم گمراه می گردند.

دیگر بار پرسیدم: چرا چنین می شود؟ مگر من کتاب خدا را در میان آنان به یادگار نگذاشته ام؟ شگفتا که جبرئیل گفت: به وسیله ی کتاب خدا گمراه می شوند.<sup>۶۲</sup>

نخستین گمراهی از جانب فرمان‌روایان و قاریان قرآن رخ می‌دهد. فرمان‌روایان از ادای حقوق مردم خودداری می‌کنند، پس مردم ادای حقوق خویش را درخواست می‌کنند و امیران حق آنان را نمی‌دهند. به این ترتیب فتنه برمی‌خیزد و کشت و کشتار رخ می‌دهد.

از آن سو، قاریان از خواسته‌ی دل فرمان‌روایان پیروی می‌کنند و به آنان در ادامه‌ی سرکشی‌شان مدد می‌رسانند و در این راه، ریاکارانه، هیچ کوتاهی‌ای روا نمی‌دارند.

پیامبر خدا افزود: من دیگر بار از جبرئیل پرسیدم: سبب سالم ماندن آنان که از آسیب فرمان‌روایان در امان می‌مانند، چیست؟

جناب جبرئیل گفت: با دست بازداشتن از خواسته‌ها و شکیبایی: اگر به آنان چیزی که از آن خودشان است، بدهند، آن را بگیرند و اگر ایشان را از حقشان بازداشتند، از آن چشم‌پوشند.<sup>۶۳</sup>

سخنانی دیگر، در همین راستا، از رسول خدا ﷺ شنیده بودند:

\* به زودی زمانی بر امت من فرامی‌رسد که دانشمندان را جز به خوش‌پوشی و قرآن را جز به خوش‌صدایی نمی‌شناسند و خدا را هم جز در ماه رمضان بندگی نمی‌کنند. چون چنین شود، خداوند سلطانی بر آنان چیره می‌کند که هیچ دانشی ندارد و به هیچ روی هم بردبار نیست و رحم بر رعیت هم سرش نمی‌شود.<sup>۶۴</sup>

\* زمانی بر امت من فرامی‌رسد که فرمان‌روایان امت، ستم روا می‌دارند و دانشمندان، آزمندند و پروا و پرهیزگاری‌شان بسی اندک است و عبادت‌کنندگان، ریاکارند و تاجران، ربا می‌خورند و در خرید و فروش، عیب‌کالا را می‌پوشانند و زنان امت هم تنها به زینت دنیا می‌اندیشند. در آن حال و هنگام، تبه‌کاران بر آنان مسلط می‌شوند؛ پس نیکوکاران برای رفع آن

ستم و سیاهی، دعا می‌کنند، ولی دعایشان مستجاب نمی‌شود. ۶۵

\* به زودی بر امت من زمانی می‌رسد که از قرآن به جز رسم و اثری و از اسلام جز نامی نمی‌ماند. مردم نام مسلمانی دارند، ولی دورترین کسان به اسلام‌اند. مسجدهایشان آباد، ولی از هدایت ویران است. فقیهان و دانشمندان دین در آن زمان بدترین فقیهان زیر سایه‌ی آسمان‌اند. فتنه‌ها از آنان برمی‌خیزد و به سوی خودشان بازمی‌گردد. ۶۶

\* امت من به زودی هفتاد و چند فرقه می‌شوند. بزرگ‌ترین فتنه بر امت هم گروهی‌اند که احکام و امور دین را قیاس می‌کنند و بدینسان حلال را حرام و حرام را حلال می‌گردانند. ۶۷

\* به رسول خدا در خواب چنان نمایانده شد که پس از او، بنی‌امیه از منبر آن حضرت بالا می‌روند و مردم را از راه راست به سوی کفر و بی‌دینی پیشین بازمی‌گردانند. پیامبر بسی محزون و اندوهگین شد.

جبرئیل به نزدش آمد و پرسید:

ای رسول خدا چرا شما را غمگین و اندوهناک می‌بینم؟

آن حضرت فرمود:

ای جبرئیل، همانا من دیشب بنی‌امیه را دیدم که پس از من از منبرم بالا می‌روند و مردم را از راه راست به در می‌برند و بی‌دینشان می‌کنند.

جبرئیل، گفت:

سوگند به خدایی که تو را به پیامبر برانگیخته است، این چیزی است که نسبت به آن هیچ اطلاعی ندارم.

جبرئیل این‌بگفت و به سوی آسمان عروج کرد و زمان درازی

نگذشت که با آیاتی از قرآن بر پیامبر خدا نازل شد. آیاتی که موجب

انس گرفتن پیامبر می‌شد. جبرئیل بر پیامبر خدا چنین خواند:



«مگر نمی‌دانی [چه می‌بینی] اگر سال‌ها آنان را بهره‌مند گردانیدیم، سپس، آن‌چه که آنان را بدان بیم می‌دادند، بر آنان فرارسد، همان چیزی که از آن برخوردار و بهره‌مند بودند، [از عذاب خدا] بی‌نیازشان نمی‌کند. [به کارشان نمی‌آید].»

و نیز این آیات را برای آن حضرت آورد:

«ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و تو، چه می‌دانی که شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه بهتر است.» خداوند شب قدر را برای پیامبر از هزار ماه حکومت بنی‌امیه حکومت، بهتر قرار داد.

به این ترتیب خداوند به اشاره و رمز، مدت زمان حکومت بنی‌امیه را هم پیش‌گویی فرمود. <sup>۶۸</sup>

\* رسول خدا ﷺ لباس سیاه را ناپسند می‌شمرد. <sup>۶۹</sup> یک بار جبرئیل بر پیامبر نازل شد ولی این بار با پوشش و حالتی آمد که پیامبر را سخت شگفت زده کرد: قبایی سیاه در بر و کمربندی هم که خنجری بر آن آویخته بود، بر کمر داشت.

رسول خدا پرسید:

ای جبرئیل، این چه لباس و چه هیئتی است که در تو می‌بینم؟

جناب جبرئیل گفت:

این، لباس و هیئت فرزندان عمویت عباس است.

جبرئیل سپس افزود:

ای محمد، و ای بر فرزندان تو از فرزندان عباس!؟

پیامبر خدا ناراحت و بی‌تاب شد و به عمویش فرمود:

ای عمو، و ای بر فرزندان من از فرزندان تو!؟

عباس دانست که کسانی از فرزندان و نسل او بر فرزندان و

۱۰۴ \* ... و سرانجام، صلیب می‌شکند!

باز ماندگان پیامبر خدا ستم و بی‌داد روا خواهند داشت؛ از این رو گفت:  
ای رسول خدا آیا خود را عقیم کنم؟  
پیامبر فرمود:

فایده‌ای در این کار نیست، آنچه باید بشود، می‌شود و قضای الهی بر  
این امر تعلق گرفته است.<sup>۷۰</sup>

## بارقه‌ی امید

سکوت سنگینی که بر فضای کلیسا حکم فرما بود حکایت از آن می‌کرد که سخنان عاقب برای شنوندگان و حاضران در کلیسا بسیار شیرین و شنیدنی است و پیدا بود که مطالب کاملاً برای آن‌ها تازگی دارد. شاید برخی هم با خود می‌پنداشتند که چرا تا کنون این سخنان را از پیشوایان دینشان نشنیده بودند. عاقب ادامه داد:

در اوج آن نابسامانی‌ها و ناامیدی‌ها، به‌ناگاه خداوند مردی از فرزندان احمد را آشکار می‌سازد. از جایی او را آشکار می‌کند که هرگز فکرش را هم نمی‌کردند.

آن‌گاه خداوند به دست توانمند او، همه‌ی آن دشواری‌ها را برطرف می‌کند و بندگان ناتوان و زمینگیرش را یاری می‌فرماید و حال سیاه و سخت آنان را به سامان و صلاح می‌آورد.

ساکنان هفت آسمان بر آن بزرگ‌مرد درود می‌فرستند؛

تمامی زمین و هر آن‌چه در آن است، از پرندگان و چرندگان و آدمیان؛ همگی به وسیله‌ی او، روی راحتی و آسایش می‌بینند؛

زمینی که شما را در بردارد و بر او زندگی می کنید؛  
برکت‌ها و زینت‌های خویش را عرضه می دارد؛  
و گنجینه‌های نهفته در دلش را برای او آشکار می سازد؛  
و آن چنان آبادان می شود که در روزگار آدم آبادان بوده است؛  
فقر و پریشانی از میان آدمیان رخت برمی بندد؛  
نعمت‌ها و دشواری‌های زندگی که در میان مردم پیشین رواج داشت،  
همگی نابود می شود؛

امنیت و آسایش در تمامی سرزمین‌ها فراگیر می گردد. ۷۱

عاقب چنان با شور و هیجان این سخنان شادی بخش و امیدآفرین را  
بیان می کرد که گویا فراموش کرده بود برای چه منظوری آن‌جا جمع  
شده‌اند. مردم نیز آن چنان شیفته‌ی شنیدن این ماجرا شده بودند که  
دلشان می خواست دنباله‌ی داستان را بشنوند. سخنان عاقب هنوز تمام  
نشده بود؛ او ادامه داد:

از شگفتی‌ها و ویژگی‌های حکومت آن بزرگ‌مرد آن است که در روزگار  
او:

تمام حیواناتی که زهر کشنده داشتند، بی‌زهر می شوند.  
درندگان قوی چنگال و تیزپنگال، بی‌پنگال و چنگال می شوند.  
دندان‌های حیوانات درنده و تیزدندان، کند و بی‌اثر می گردد  
چنان می شود که دخترکان نازک‌اندام و ضعیف، با افعی‌های عظیم بازی  
می کنند، بی‌آن‌که آسیبی به آنان برسد.

امن و امان تا آن‌جا گسترش می یابد که شیر ژیان در میان خیل گاوان  
رفت و آمد می کند؛

گویا که چوپان آنان است.

تا آن جا که گرگ در میان گوسفندان همانند صاحب و سرپرست آنان می‌نماید.

آری، در آن زمان است که خداوند آن بنده‌ی برگزیده‌اش را بر تمامی دین‌ها پیروز می‌کند و کلید سلطنت سرزمین‌ها - تا اقصای چین - را به او می‌دهد.

دیگر هیچ آیینی در زمین نمی‌ماند، جز همان دین که خداوند برای بندگانش راضی است؛

همان دین که حضرت آدم و احمد خاتم و تمامی پیامبران از آدم تا خاتم، بر آن دین، که دین فطرت است، برانگیخته شده‌اند.

خداوند آن دین را در تمام کره زمین فراگیر می‌سازد.<sup>۷۲</sup>

عاقب عمداً بی‌آن که نتیجه‌ای از این سخنان - یعنی از این پیشگویی کتاب‌های کهن - بگیرد، سکوت کرد و دیگر هیچ نگفت. حارثه که خوب می‌دانست چرا عاقب سکوت کرده است، بلافاصله زمام سخن را در دست گرفت و گفت:

ای بزرگ‌مرد، ای فرزانه‌ی خردمند و ای دانای دوران‌دیش، سوگند به خداوندی که جهان را از هیچ آفرید، با این بیانات شیرین و شیوا که تو گفتی، چهره‌ی حق و راستی خندان و شادمان گشت و خنده و خرمی در او نمایان شد.

با سخنان درست تو، سینه‌ی صداقت، به راستی روشن گردید. آری چنان است که تو گفتی. کتاب‌های آسمانی کهن، همان کتاب‌ها که خداوند آن‌ها را در سرزمین‌ها و در میان مردم، نورافشان و راهنما قرار داده است، همان کتاب‌ها که از سوی خداوند، شاهد و گواه برای بندگان اویند، بر آن چه که تو پیرامون آن در سخن سفتی و مرکب بیان راندی، شاهدی صادق و بی‌تنه‌ای روشن‌اند.

هیچ‌یک از صحف سماوی و نبشتارهای الهی و آسمانی، با آن مطالب مخالف نیستند و با هیچ‌یک از نشانه‌هایی که بر شمردی، مغایرت ندارند؛ می‌دانم و می‌دانید که آینده‌ی روشن جهان و فراگیری یکتاپرستی و توحید در سرتاسر گیتی، در کتاب‌های کهن بشارت داده شده است. مگر در زبور داود این آیات آسمانی را نخوانده‌اید:

به سبب بدکاران خود را آزرده خاطر مکن و بر آدم‌های شرور حسد مبر. آن‌ها مانند علف بی‌دوام، به زودی پژمرده شده، از بین خواهند رفت.... اشخاص شرور چندان دوامی نخواهند داشت؛ مدتی خواهند بود، ولی بعد، از نظر ناپدید خواهند شد. اما اشخاص فروتن از برکات خود برخوردار خواهند شد و زندگی‌شان با صلح و صفا توأم خواهد بود.<sup>۷۳</sup>

قرآنی که محمد آورده است، همان را می‌گوید که کتاب‌های آسمانی پیشین گفته‌اند. همه می‌دانند که محمد از میان مردمی برخاسته است که نه تنها از دانش دین در میان آنان خبری نبود، بلکه در میان آنان به شمار انگشتان دست نیز درس خوانده و دانشمند، دیده نمی‌شد. محمد خود نیز درس ناخوانده است. اما او سخنانی گفته است که بسی برتر از آن چیزی است که در تورات و انجیل و صحیفه‌های آسمانی آمده است. در همین باره که اینک از آن سخن می‌گوییم، یعنی بشارت به آمدن کسی که بنیاد بی‌داد را از زمین برمی‌کند، در کتاب آسمانی محمد، چنین آمده است: زمین، از آن خداوند است؛

آن را به هر کس از بندگان که خود بخواهد، به ارث می‌رساند؛ و فرجام فرخنده، از آن پروا پیشگان است.<sup>۷۴</sup>

از این روشن‌تر، همان را که در تورات موسی و مزامیر حضرت داود می‌خوانیم، در قرآن نیز می‌خوانیم:

ما، در پی کتاب‌های آسمانی پیشین، در زبور داود نوشتیم که:

زمین را بندگان صالح ما به ارث می‌برند.<sup>۷۵</sup>

مزامیر داود را که خوانده‌اید، می‌دانید در بخشی از آن مزامیر و سروده‌های آسمانی چنین آمده است:

... اما نسل شروران ریشه‌کن خواهد شد. نیکان دنیا را به ارث خواهند برد و تا ابد در آن سکونت خواهند نمود.<sup>۷۶</sup>

صحیفه‌ی ادریس را بنگرید و بخوانید که چه زیبا و گویا از آینده‌ی روشن جهان سخن گفته است:

ابلیس، هنگامی که از درگاه خدا رانده شد، از خداوند قادر متعال، پاداش عبادت‌های ریاکارانه‌اش را خواست.<sup>۷۷</sup> خواسته‌ای بس شگفت‌انگیز، بی‌شرمانه و طلب‌کارانه گفت: ای پروردگار، به من تا روزی که مردمان برانگیخته می‌شوند، مهلت و فرصت بده!<sup>۷۸</sup>

پروردگار دانای توانا، به او فرمود، تا روز رستاخیز، هرگز! اما تا روز «وقت معلوم» به تو مهلت می‌دهم.

ابلیس، بدان سبب که گناهی بس بزرگ مرتکب گشت، از درگاه لطف و رحمت و بخشایش خدا، رانده شد.

ابلیس، حاضر نشد از گناه بزرگ سرپیچی از فرمان صریح خدا توبه کند و از غرور دروغینش دست بردارد.

ابلیس، گستاخانه در برابر آفریننده‌ی توانا، ایستاد و خویشتن را برتر از آدم انگاشت.<sup>۷۹</sup>

ابلیس، نه تنها توبه نکرد، بلکه وقیحانه گناهی را که با سوء اختیار، بدان دست یازیده بود، به خدا نسبت داد.<sup>۸۰</sup>

ابلیس، از آن رو که حجّتش نزد خدای دادگر، باطل و بیهوده بود، بندهای حجّت پوسیده‌اش، گسسته شد.<sup>۸۱</sup>

ابلیس، آن گاه که به دست خویش، شور بختی اش را به قعر ظلمت زای  
نامیدی، رسانید، ابلیس نام گرفت.<sup>۸۲</sup>

ابلیس، بدان سبب که نماد کفر و کبر و غرور است، باید بینی  
پرنخوتش بارها به خاک مالیده شود.

مرگ، یکی از جلوه‌ها و جای گاه‌های شکستن غرور آفریدگانی  
است که کبر و غرور همه‌ی وجودشان را فرا گرفته است.

ابلیس هم چند بار می‌میرد تا چند بار طعم تلخ خفت و خواری را  
بچشد،

چند بار می‌میرد تا چند بار ذلت و زمین‌گیر شدنش را ببیند.

چند بار می‌میرد تا بیابد که کبر و غرور، فرجامی بس شوم در پی  
دارد.

مرگ ابلیس در نهایت حقارت او صورت می‌گیرد.

یک بار به دست همان موعودی که اینک از او سخن می‌گوییم، سر  
پلیدش از پیکر ناپاکش جدا می‌شود.<sup>۸۳</sup>

بار دیگر محمد، پیامبر خدا روی صخره‌ای که در بیت المقدس  
است، سر پرنخوتش را از بدن جدا می‌کند.<sup>۸۴</sup>

دیگر بار میان دو نفخه‌ی قیامت، [نفخه‌ای که در آن همه می‌میرند و  
نفخه‌ای که زنده می‌شوند.] جان ناپاکش گرفته می‌شود.<sup>۸۵</sup>

عاقب و عالیجناب، با انکارهای آگاهانه‌ی خویش، خواسته یا  
ناخواسته، کارگزار ابلیس شده‌اند. هم حارثه و هم ابو حارثه، اسقف  
خردمند و خداترس، این را خوب می‌دانند.

ادامه‌ی بشارت ادریس را از صحیفه‌ی ادریس، می‌شنویم.



خداوند به ابلیس فرمود: «روز وقت معلوم» همان روز مبارک و مقدسی است که من، پروردگار توانا، حکم کرده و حتم فرموده‌ام تا زمین را در آن روز از پلیدی کفر و شومی شرک و گستره‌ی گناه، بپیرایم. آری، برای آن روز کسانی را برگزیده و برگرفته‌ام که به راستی بندگان من‌اند.

دل‌های آنان را برای ایمان، آزموده‌ام و آن دل‌های پاک و پرایمان را از خداترسی و اخلاص و یقین و پرهیزگاری و فروتنی و راستی و بردباری و شکیبایی و وقار و تقوا و پارسایی نسبت به زیبایی‌های فریبنده‌ی دنیا و رغبت نسبت به پاداش‌های پایان‌ناپذیری که نزد من است، انباشته‌ام. آنان را چنان قرار می‌دهم که خورشید و ماه را بپایند<sup>۸۶</sup> و در زمین خلیفه و جانشین قرارشان می‌دهم و دینی را که برایشان خشنودم، به خاطر آنان مکنت و دولت می‌بخشم، سپس تنها مرا می‌پرستند و دیگر چیزی را شریک و همتای من قرار نمی‌دهند.

نماز را به هنگام خودش به پای می‌دارند و زکات را در زمان خودش می‌پردازند و به نیکی‌ها فرمان می‌دهند و از بدی‌ها باز می‌دارند. در آن زمان امنیت آن چنان گسترده می‌شود که:

امانت روی زمین می‌افتد و چیزی به چیزی آسیب و زیان نمی‌رساند. جنبندگان و چهارپایان میان مردم‌اند و هیچ یک دیگری را آزار نمی‌دهد. نیش آسیب‌زننده‌ی حیوانات، از آنان ستانده می‌شود و سم کشنده‌ی گزندگان هم بی‌اثر می‌گردد.

برکات، از آسمان فرومی‌بارد و از زمین می‌روید و می‌جوشد و زمین به نیکوترین رویش، می‌شکفتد و همه‌ی میوه‌ها و گیاهان خوش‌بو را می‌رویاند

رأفت و رحمت در میان آن بندگان برگزیده چنان فراگیر می‌گردد که هر

کس دیگری را بر خود ترجیح می دهد و دارایی ها میان آنان به تساوی تقسیم می گردد و بدینسان تمامی ناداران دارا می شوند و دیگر کسی بر دیگری برتری نمی جوید.

بزرگسالان به خردسالان مهربانی می کنند و خردسالان هم بزرگسالان را گرمی می دارند.

راه و روش حق و راستی پیشه می سازند و بر آن اساس دادگری می ورزند و حکم می دهند.

آنان اولیای من اند، برایشان پیامبری مصطفی [که او را برگزیده ام] و امینی مرتضی [که از او خشنودم] اختیار کرده ام و او را پیامبر و فرستاده به سوی ایشان قرار داده ام و آنان را نیز دوستداران و یاران او گردانیده ام. آنان امتی اند که برای پیامبر برگزیده و امین پسندیده ام اختیارشان کرده ام آری، آن روز، زمانی است که در علم غیب خویش پوشیده و پنهانش داشته ام و بی تردید و ناگزیر آن روز فرامی رسد و بشارت هایی که دادم، واقع می شود

آری ای ابلیس، در آن روز تو و پیاده نظام و سواره نظام و تمامی لشکریان تو را نابود خواهم کرد. پس اینک برو که تو تا همان «یوم وقت معلوم» مهلت و فرصت داری.<sup>۸۷</sup>

اما جناب عاقب، من نفهمیدم منظور شما از بیان این گفتارهای گوهرسان و این سخنان سنجیده و درست و دل نشین چیست؟

آیا کسی هست که با این سخنان مخالفتی داشته باشد و در درستی آن تردید به خود راه بدهد؟

من هنوز منظور شما را از بیان این بشارت، که در اصل تأییدی است بر درستی آن چه من گفتم، نفهمیده ام؟

## احمد و محمد

عاقب و عالیجناب هم از آن چه حارثه خبر داشت، بی خبر نبودند؛ اما نمی خواستند در میان جمع مسیحیان متعصب نجران سرافکنندگی شکست را بپذیرند. از همین رو، عاقب چاره‌ای دیگر اندیشیده بود و می خواست حارثه را با بن بست در بحث مواجه کند. او می دانست که حارثه را به کدام سو می برد، از این رو پیروزمندانه در پاسخ به پرسش حارثه، خنده‌ای کرد و گفت:

اشتباه بزرگ تو همین جاست؛ تو، ناخواسته و ندانسته، از موضوعی بس مهم غافل مانده‌ای و از این رو به غلط افتاده و راه خطا رفته‌ای. هرچند می دانم دنبال حق بوده‌ای؛ اما گمان کرده‌ای پیامبری که ویژگی‌هایش را برشمردم، همان محمد است که از میان قریش برخاسته است!

حارثه هنوز منظور عاقب را نفهمیده بود؛ از این رو دیگر بار

پرسید:

من نمی دانم چرا اشتباه کرده‌ام؛ مگر شما، خود به حقانیت محمد

اقرار نکردی؟

مگر نگفتی که او پیامبر و فرستاده‌ی خداست؟

مگر اعتراف نکردی که شواهد و دلائل موجود نزد ما مسیحیان به رسالت او شهادت می‌دهند؟

حال می‌گویی من اشتباه کرده‌ام؟! اشتباه من کجاست؟ خواهش می‌کنم خطای مرا آشکار کن.

عاقب که می‌کوشید با طفره رفتن‌ها، حارثه را کلافه و حسّ کنجکاوی حاضران را بیشتر تحریک کند، گفت:

چرا، من گفتم محمّد پیامبر خداست؛ اما خطای بزرگ تو آن است که نمی‌دانی در فاصله‌ی میان مسیح و برپایی قیامت، دو پیامبر ظهور می‌کنند: نام یکی از ایشان محمّد است و نام دیگری احمد. محمّد همان است که موسی به ظهورش بشارت داده است و او همان کسی است که در میان قریش مبعوث شده است و ما را به دین خود می‌خواند و تمامی این بحث‌ها و گفت‌وگوها درباره‌ی اوست و پس از او «احمد» خواهد آمد که عیسی مسیح به آمدنش بشارت داده است و همو سلطنتی آشکار و پر قدرت خواهد داشت.

او پیامبری است که با وجود قدرت و شوکت بسیار، بسیاری از اوقات گرسنه می‌ماند تا با فقیران و تهی‌دستان هم‌درد و هم‌نوا باشد.

خداوند او را در حالی برمی‌انگیزد که دینش را پایان‌بخش همه‌ی دین‌ها قرار می‌دهد و وی را حجّت بر تمامی آفریدگان می‌شمارد.

پس از احمد، فترت و خللی در دین پدید می‌آید که پایه‌های آیین خداوندی متزلزل می‌گردد و همان ماجراهای دردناک و اسفبار - که پیش‌تر از آن سخن گفتیم - رخ می‌دهد و چنان‌که گفتیم، پس از آن

دوران سخت و هولناک، خداوند دین احمد را بر تمام ادیان عالم پیروز می‌گرداند و او و فرزندان صالحش، وارث و مالک زمین می‌گردند، همان‌گونه که آدم و نوح مالک زمین شدند.

آن بزرگان که جانشینان احمد هستند، پیش از آن‌که به حکومت برسند، در روزگار خود، با آن‌که برگزیدگان خداوند هستند، در ظاهر مغلوب و مقهور پادشاهان و حاکمان زمان خویش می‌شوند، تا آن‌جا که مردمان پست و فرومایه، با خردهایی به‌اندازه‌ی عقل یک گنجشک، در ردیف و مرتبه‌ی آنان قرار می‌گیرند؛ اما با این حال، سرزمین‌ها و ساکنان آن، جز به وسیله‌ی آنان اصلاح نمی‌شوند و سامان نمی‌پذیرند؛ زندگی بدون ایشان به جهنم می‌ماند.

اما دوران چنین نمی‌ماند و پس از روزگاری دراز و دشوار، آخرین آنان - که پنهان می‌زیسته است - ظهور می‌کند.

پس از ظهور او، عیسی مسیح از آسمان فرود می‌آید و از او پیروی خواهد کرد.<sup>۸۸</sup>

او همان کسی است که دین احمد را بر تمامی ادیان پیروز می‌کند و صالحان را وارث زمین می‌گرداند.

این وعده‌ای است که خداوند به احمد داده و او را بدین‌سان ستوده است؛ چنان‌که ابراهیم خلیل را ستوده و وعده داده بود که فرزندان صالحش را امام و پیشوا قرار دهد.<sup>۸۹</sup>

این‌ها را کتاب‌های آسمانی پیشین خبر داده‌اند و می‌بینی که «محمد» و «احمد» دو پیامبرند و نشانه‌هایی که برشمردم، همگی درباره‌ی احمد است؛ نه محمد که تو از او دفاع می‌کنی.

عاقب به خیال خود حارثه را منکوب و مغلوب ساخته بود؛ اما

حارثه هنوز حیرت زده به عاقب نگاه می کرد و چهره اش به خوبی نشان می داد که ابدأ از سخنان عاقب قانع نشده است. برای همین با همان تعجب و تحیرِ پیشین پرسید:

جناب عاقب! آیا نشانه‌ای نمایان و استوار نزد تو موجود است که بیانگر آن باشد که احمد و محمد دو پیامبرند که در دو زمان مختلف ظهور می کنند؟

حارثه آن چنان با اطمینان این مطلب را پرسید که از لحن گفتارش پیدا بود یقین دارد که عاقب اشتباه می کند. عاقب نیز کوشید با اطمینان خاطر بگوید: آری؛ اما شگ و تردید از چهره اش کاملاً هویدا بود و در صدایش موج می زد.

حارثه مجدداً از او پرسید:

آیا هیچ تردیدی در این امر نداری؟ آیا شکی به دل راه نمی دهی و در اندیشه‌ات این مطلب که مبادا اشتباه کرده باشی، خلجان نمی کند؟ عاقب با آن که می کوشید خون سردی خود را حفظ کند، در حالی که صدایش کمی می لرزید و چهره اش هم دژم بود، گفت:

نه، نه، هرگز! سوگند به خدای مسیح و مریم، تردیدی ندارم که آنها دو نفرند.

آن گاه به پرتو آفتاب، که از پنجره‌های بلند کلیسا به درون می تابید، اشاره کرد و گفت:

از این آفتاب برایم روشن تر است که محمد و احمد دو پیامبرند که در دو زمان ظهور می کنند.

حارثه که این را شنید، فکورانه سر به زیر انداخت و در حالی که پرسش و تعجب از چهره اش می بارید، با نوک انگشت اشاره زمین را

کاوید و گفت:

ای سرور و بزرگ من، ای آن که همگان از او اطاعت می‌کنند، آفت آن است که مال و ثروت نزد صاحبش مخفی بماند و از آن بهره‌ای نبرد؛ آفت سلاح برنده و کاری هم آن است که فقط به‌عنوان زینت از آن استفاده شود و از نیام درنیاید و با آن پیکار نشود و آفت اندیشه‌ی درست آن است که به زبان نیاید و به فراموشی سپرده شود.

منظور حارثه از این ایهام و اشاره آن بود که بگوید ثروتی هنگفت و سلاحی برنده و سخنی ارزنده نزد من است که باید آن را بگویم تا همه از آن بهره‌مند شوند و اگر نگویم آن سخن پربها را تباه کرده‌ام.

عاقب هم این را فهمید و طاقت از کف بداد و با عصبانیت گفت:

چرا حرف را جویده جویده بر زبان می‌رانی؟ چه می‌خواهی بگویی؟ منظورت از این ایهام و اشاره چیست؟

حارثه با آن که تندی عاقب را دید و شنید، با خون‌سردی تمام گفت: سوگند به خداوندی که آسمان و زمین به فرمان او پابرجاست و قدرت پادشاهان به دست اوست، احمد و محمد، دو نام است که از یک‌دیگر مشتق شده است و هر دو نام از آن یک پیامبر است؛

همان که موسی به آمدنش و عیسی به ظهورش بشارت داده‌اند؛

همان که ابراهیم، پیش‌تر، در صحف خویش از او نام برده است؛

همو که موسی به نام محمد و عیسی به نام احمد، نامورش کرده‌اند.

همو که قرآنی که محمد می‌گوید آن را از جانب خدا آورده است، از قول عیسی نقل می‌کند که به بنی‌اسرائیل گفت:

ای بنی‌اسرائیل، من فرستاده‌ی خدا به‌سوی شمایم، توراتی که پیش از من بوده، تصدیق می‌کنم و شما را به رسولی که پس از من می‌آید و

نامش احمد است، بشارت می‌دهم.<sup>۹۰</sup>

در این هنگام عالیجناب خنده‌ای کرد که همه دانستند خنده‌اش از روی استهزا بود. عاقب که از آن خنده جان گرفته بود، میدان یافت و با لحنی سرزنش‌آمیز رو به حارثه کرد و گفت:

خنده‌ی جناب ابوقرّه تو را به خطا نیندازد؛ او به سخن گزاف و بی‌پایه‌ی تو می‌خندد.

حارثه شجاعانه گفت:

اگر چنین است باعث تأسف است؛ مصیبت‌بار است که بزرگ قوم نجران به جای پاسخ منطقی به آن چه که من می‌گویم، مرا استهزا کند و بی‌جا بخندد.

مگر نمی‌دانید مرد حکیم و خردمند در جایی که باید عبوس باشد، نباید بخندد و در جایی که باید بخندد، نباید عبوس باشد؟

مگر سید و سرور ما، حضرت مسیح، فرموده است که خنده‌ی نابهنگام مرد دانشمند، غفلتی است از دل که او را از فردایش بی‌خبر کرده و وانهاده است.

سرزنش حکیمانه‌ی حارثه کار خود را کرد و عالیجناب مجبور شد عذر بخواهد و خنده‌اش را توجیه کند. او گفت:

از این سخنان زائد بگذریم؛ من از آن رو خندیدم که جناب عاقب با بیانی روشن که پرده‌ی گوش را از شدت وضوح، پاره می‌کند و هر غافلی را به خود می‌آورد، به تو گفت آن پیامبری که عیسی مسیح به آمدنش بشارت داده است فرزندی دارد که پس از او می‌آیند و زمام دین را به دست می‌گیرند.

این بار عالیجناب مطالب پیشین را پی‌گرفت و گفت:



در مدارک تاریخی و آسمانی که نزد ما نجرانیان موجود است، آمده که حضرت مسیح به جناب شمعون صفا فرمود:

«در روزگاری سخت و ناهنجار، که ستم و سیاهی فراگیر می‌شود و پیوندهای خویشاوندی می‌گسلد و نشانه‌های هدایت کهنه می‌شود، خداوند بنده برگزیده‌اش «فارقلیطا» را همراه با رحمت و برکت و رأفت و عدالت برمی‌انگیزد.

حواریون پرسیدند: ای مسیح خدا! فارقلیطا کیست؟

و او فرمود: فارقلیطا همان احمد است. پیامبر خاتم؛ وارث همه‌ی پیامبران.

همان کس که تا زنده است خداوند و فرشتگان و مؤمنان بر او درود می‌فرستند و آن‌گاه که او رحلت کند باز، به واسطه‌ی فرزند طاهر و خبیر و آگاه او، بر او درود دائم می‌فرستند.

همان فرزندی که خداوند او را در آخرالزمان ظاهر می‌سازد؛

در روزگاری که ریسمان‌های به هم تابیده‌ی دین، سست و گسسته می‌شود؛

در دورانی که چراغ‌های شریعت‌های آسمانی رو به خاموشی می‌نهد؛

در زمانی که ستارگان پرتوافکن ادیان، رو به افول می‌نهند.

از ظهور آن گرامی، زمان زیادی نمی‌گذرد که دین، دوباره همانند آغاز و ابتدای آن، به وسیله‌ی او سربلند می‌شود و خداوند سلطنت آسمانی‌اش را در بنده‌اش و در فرزندان صالح او برقرار می‌سازد و آن سلطنت از او منتشر می‌شود و سرتاسر کره‌ی خاکی را فرا می‌گیرد.<sup>۹۱</sup>

حارثه در حالی که سر به تأیید تکان می‌داد، گفت:

درست است، هر آن‌چه را که از این نشانه‌ها برشمردید و تکرار کردید،

کاملاً حق است و وحشتی از پذیرش حق نیست و می دانید که من جز با حق، انس و پیوند ندارم؛ اما منظور شما را از این سخنان هنوز نفهمیده‌ام. عالیجناب گفت:

چه طور هنوز منظور ما را نفهمیده‌ای؟ همه‌ی حرف در آن است که تمام این مکرمات‌ها و بزرگی‌ها درباره‌ی مردی که ابتر است و نسلی از او نمانده، نمی‌تواند صادق باشد. حارثه گفت:

البته درست است که این بشارت درباره‌ی مردی ابتر، صادق نیست؛ اما این موضوع چه ربطی به محمد دارد.

عالیجناب ناگهان فریاد برآورد و به صورت غیر منتظره‌ای با خشم و خروش گفت:

ای حارثه، جز دشمنی و لجاج و عناد از تو سر نمی‌زند! چرا خود را به نادانی می‌زنی!؟

مگر ما نگفتیم که فرستادگان ما خبر داده‌اند که محمد دو پسر داشته است که هر دو از دنیا رفته‌اند؟

یکی از پسران او قریشی و دیگری قبطی بوده است؛ جناب حارثه خوش بختانه هر دوی آن‌ها مرده‌اند و اینک دیگر محمد درخت بی‌شاخ و برگ است که به زودی ریشه‌ای خشکیده خواهد شد و در اندک زمانی نام و یادی از او نخواهد ماند و چون فرزندی هم ندارد، این بشارت‌ها هیچ‌یک درباره‌ی او صادق نمی‌آید.

## نسل احمد

حارثه چون چنین شنید، لبخند پیروزی بر لب نشانید و گفت:  
 اینک بگذارید شما را از رازی بزرگ و ارجمند آگاه کنم:  
 می‌دانید که فرزند پسر در نزد عرب از ارزش و اعتبار ویژه‌ای برخوردار  
 است. اگر کسی از آنان فرزند پسر نداشته باشد، نسل او را بریده و گسسته  
 می‌پندارند و او را ابتر و بلاعقب و بی‌تبار می‌نامند و از این بابت او را  
 حقیر و خفیف می‌شمارند و بدین‌سان به سرزنش او می‌پردازند.  
 هنگامی که قاسم و عبدالله، پسران محمد، از دنیا رفتند، دشمنانش  
 شادمان شدند و گفتند: به زودی او هم می‌میرد و چون پسری ندارد، نام  
 و یادش از خاطره‌ها زدوده می‌شود و ما نیز از او آسوده می‌گردیم. به این  
 ترتیب دیگر دین او هم باقی نمی‌ماند.  
 از آن پس او را ابتر نامیدند و حتی یکی از آنان به نام عمرو، پسر  
 عاص<sup>۹۲</sup>، آشکارا اعلام کرد که من کینه‌ی محمد را به دل دارم و او را  
 ابتر می‌نامم.

اما خداوند محمد را دل‌داری و بشارت داد که به او کوثر [خیر فراوان]

عطا کرده است.

اینک این عطای الهی در چند چیز رخ نموده و آن پیش‌گویی قرآن، تحقق یافته است:

- دین محمد گسترش یافته و دارد سرتاسر شبه جزیره را در برمی‌گیرد و به زودی دامنه‌ی آن به سرزمین‌های اطراف نیز خواهد رسید.

- نام محمد بلند آوازه شده و مسلمانان هر روز چند بار بر فراز مناره‌ها از او به عنوان رسول خدا یاد می‌کنند. در حالی که برخی از همان کافران که او را اتر می‌نامیدند، یا در آتش جنگ‌هایی که علیه محمد برافروخته‌اند، سوخته‌اند یا از ترس جان، منافقانه، مسلمان شده‌اند.

- خداوند قرآن را بر محمد نازل کرده و به او کتاب و حکمت آموخته و دانش فراوانی ارزانی‌اش داشته و بسیاری چیزها را که نمی‌دانسته، به او آموخته است.<sup>۹۳</sup>

- نیکویی خلق و خوی محمد زبان زد دوست و دشمن شده و آداب پسندیده‌ای که او بنا نهاده، اعراب نیمه وحشی را با کرامت‌های والای انسانی، ارتقا داده است.

- خداوند به واسطه‌ی دختر گرامی‌اش، فاطمه، فرزندان و نسل او را ماندگار و پایدار کرده و بنیاد بلند و مبارکی به نام «اهل بیت پیامبر» به پا داشته است.

- محمد از اوصیایی خبر می‌دهد که از فرزندان فاطمه و جانشینان او خواهند بود. جلوه‌ی دیگر از «خیر کثیر» همین اوصیای پس از اویند.

- در میان امت محمد و به برکت آموزه‌های قرآنی که او از جانب خدا آورده است، دانشمندانی پدید می‌آیند که به گفته‌ی خود او در ردیف و راستای پیامبران بنی اسرائیل‌اند. این نعمت نیز از مصادیق «خیر کثیر» است.<sup>۹۴</sup>

- پیروان پاک‌باخته‌ای که گوش به فرمان‌اند تا هر چه او بگوید با جان و دل انجام دهند نیز همان خیر کثیرند.

- خداوند به او مقامی بس پسندیده ارزانی داشته و منزلت و جای‌گاه ویژه‌ای در روز رستاخیز ارزانی‌اش داشته و شفاعت او را در باره‌ی امتش جاری و ساری ساخته است.<sup>۹۵</sup>

- و سرانجام، جلوه‌ی اخروی «خیر کثیر» نهری است در بهشت که در زیر عرش خدا جاری است و آب آن نهر بهشتی از شیر سپیدتر و از عسل شیرین‌تر است. نهری است که سنگ ریزه‌هایش زبرجد و یاقوت و مرجان و خاشاکش زعفران و خاکش مشک خوش‌بوست.<sup>۹۶</sup>

اما مهم‌ترین و برترین «خیر کثیر»ی که خداوند به محمد ارزانی داشته است، دختری است که نسل محمد از او پایدار و برقرار می‌ماند و فرزندان‌اند که از آن دختری که سراسر خیر و برکت است، به وجود می‌آیند.

به این ترتیب بنیاد بلندی بنا می‌شود که تا قیام قیامت باقی و برقرار است و موجب ماندگاری و بقای دینی است که محمد آورده است. در پی این بیانات نو و شنیدنی، حارثه برای آن که سیر مباحث را بار دیگر روشن کند، گفت:

اینک از شما اجازه می‌خواهم گفت‌وگویی را که تا به حال داشته‌ایم یک

بار خلاصه کنم:

شما نخست پذیرفتید که محمد پیامبر خداست؛ اما پیامبری است که مبعوث بر قوم خود یعنی قریش است، نه آن که در قبال مسیحیان و دیگر ادیان مسؤولیت و مأموریتی داشته باشد.

سپس قبول کردید که او پیامبر موعود موسی است؛ نه آن کس که مسیح از او به نام احمد یاد کرده و به ظهورش بشارت داده است؛ دلیل شما هم آن است که در بشارت‌های عیسی و کتاب‌های آسمانی پیشین آمده است که فرزندان او پس از وی حامی دین خواهند بود؛ اما محمد را با احمد یکی نمی‌دانید چون با تحقیق و تفحص دانسته‌اید که محمد فرزندی ندارد. آیا تا این جا، نتیجه‌ی گفت‌وگویی را که داشته‌ایم، می‌پذیرید؟

عاقب و عالیجناب به ناچار پذیرفتند، چون راه گریزی نداشتند.

حارثه پس از این اقرار آنها افزود:

به خدای جهان سوگند که عبرت‌ها بسیارند و عبرت گرفتن از آنها کم!<sup>۹۷</sup> و دلیل و برهان، آدمی را به سنت‌های درست و استوار راه‌های راست، می‌رسانند، البته در صورتی که بیننده از دیدن حق چشم نگرداند و همان گونه که چشم‌های بیمار از نگاه کردن به خورشید تابان ناتوان‌اند، به همان سان، دیدگان کوتاه‌بین، نور حکمت را در بر نمی‌گیرند و البته چنان که پیش از این هم گفته‌ام، شما دو عزیز و گرامی، چنان نیستید که گفتم.

اما اینک آشکارا اعلام می‌دارم که حجّت بر شما دو گرامی، تمام است و شما باید به چند سبب در برابر خداوند فروتنی پیشه سازید و نیز به خاطر خدا دل‌سوز و ناصح‌بندگان باشید و در امر دین خدا کوتاهی و سستی نورزید. سبب‌هایی که موجب می‌شوند شما چنان باشید، چنین‌اند:

نخست آن که خداوند از میراث حکمت به شما ارزانی داشته است. دیگر آن که از بقایا و بازمانده‌های حجّت نزد شما به ودیعت نهاده است. سپس شرافت و منزلتی والا بر شما بخشیده است. چنان که پیش از این هم گفتم، خداوند پادشاهان را مالک این مردم قرار داده و شما را حاکم بر شاهان گردانده است. حال که شما از چنین جای‌گاه بلندی برخوردارید، بار دیگر تکرار می‌کنم که شما چه‌ها گفتید:

- شما از محمد یاد کردید و گفتید که شهادت‌های راستین و کتاب‌های پیشین، بر درستی دعوت او حکم می‌کنند.

- و نیز رأی و نظر شما درباره‌ی او آن است که او مبعوث به سوی قوم خودش است نه آن که پیام آور خدا برای تمام مردم باشد.

- و بر این عقیده‌اید که او همان پیامبر خاتمی نیست که در پی و پایان عمر امت او، حشر اکبر واقع می‌شود.

- و نیز معتقدید او آن پیامبری نیست که پس از او دیگر پیامبری نخواهد آمد.

- شما از آن رو چنین می‌پندارید که او ابتر است و چون فرزندی ندارد، نمی‌تواند همان موعود تورات و انجیل باشد.

اینک من از شما می‌پرسم: اگر ثابت شود که محمد ابتر نیست و نسل او پایدار و برقرار است، خواهید پذیرفت که احمد و محمد یکی هستند؟  
با شنیدن این سخن، همه از میان جمعیت برخاست و عالیجناب با دست، مردم را به سکوت دعوت کرد و پس از ساکت شدن مردم، با صدای بلند اعلام کرد:

آری، اگر بتوانی ثابت کنی که مردی ابتر و بی‌پسر، نسل پایدار و برقرار

دارد، حتماً ادعای دیگر تو را می پذیریم؛ اما به راستی خنده دار و حتی شرم آور است که تو چنین ادعایی می کنی. ما همه منتظریم تا ادعای خویش را ثابت کنی.

حارثه با شنیدن این اقرار و اعتراف، با صدای بلند خدای را به بزرگی یاد کرد و گفت:

به راستی که حق آشکار و روشن شد و باطل، هر چند به بازیگری پرداخت، فرجامی ناخوش داشت.

به راستی چنان است که اگر آب دریا را برکشی و به جایی ببری یا صخره‌ای را از میان دو نیم کنی، بسی آسان تر است از این که بخواهی آن چه را که خدا میرانده است، زنده کنی؛ یا آن چه را که خدا زنده کرده است، بمیرانی.

پس اینک بدانید که همانا محمد ابتر و بلا نسل نیست،

بدانید که همو پیامبر خاتم و وارث همه‌ی پیامبران است،

بدانید که همو کسی است که دیگر پس از او پیامبری نمی آید،

بدانید که قیامت و حشر اکبر در زمان برقراری دین او به پا می شود،

بدانید که خداوند، زمین و همه‌ی ساکنانش را برای خاندان محمد به ارث می نهد،

بدانید که بی تردید از نسل و فرزندان او امیری خواهد بود که

ویژگی هایش را برایتان آشکار کردم و آگاهتان نمودم،

همو که تمامی کره‌ی زمین را مالک می شود؛

همو که خداوند دین او را که دین فطری آیین پاک ابراهیمی است، بر

تمامی ادیان پیروز می گرداند.

در این هنگام دیگر بار عاقب، عتاب آمیز، چنین گفت:



وای بر تو ای حارثه، به راستی ما تو را مردی خردمند می‌پنداشتیم و اینک تو با سخنان یاوه‌ای که می‌گویی همانند روباهی گریزپا از بیان مطلب، خویشتن‌داری می‌کنی. چه چیز موجب می‌شود که از دشمنی دست برنداری و از ادامه‌ی سخنان بی‌هوده خسته نشوی؟

با این سخن که محمد فرزندی خواهد داشت که خداوند دنیا را به دست او سامان می‌بخشد، ادعای عظیمی کرده‌ای. برهان تو بر این سخن چیست؟

حاضران همه چنان می‌پنداشتند که چون با مردن دو پسر محمد او ابتر و بلاعقب مانده و نسلش هم گسسته شده است، حارثه هرگز نمی‌تواند برهان روشنی اقامه کند و از این همین روست که صریح و روشن سخن نمی‌گوید و طفره می‌رود. اما حارثه با اطمینان خاطر خطاب به عالیجناب و عاقب چنین گفت:

آگاه باشید که شما را از برهانی خبردار می‌کنم که هیچ شبهه‌ای در آن نیست و سینه‌های شما را که از شبهه و تردید آکنده و دردمند است، شفا و بهبودی می‌بخشد.

در تمام مدتی که حارثه سر در کار مناظره با دو حریف سرسخت داشت، ابو حارثه، آن پیر جهان‌دیده، سکوت کرده بود و با کمال دقت، به مبارزه‌ی علمی آنان می‌نگریست و هیچ نمی‌گفت. او می‌دانست که حق با حارثه است و عاقب و عالیجناب آگاهانه منکر حق‌اند. حارثه هم می‌دانست که ابو حارثه چه در سر دارد. از این رو در آن موقعیت حساس، رو به ابو حارثه کرد و با تکریم و احترام بسیار از آن مرد کهن‌سال، خطاب به او گفت:

ای پدر گرامی! اگر صلاح می‌دانید دستور دهید کتاب‌های جامعه و

زاجره<sup>۹۸</sup> را بیاورند تا دل های ما به وسیله ی مطالبی که در آن آمده است آرام گیرد و سینه هاما ن اطمینان یابد.

از بامدادان که این مباحثه شروع شده بود، تا آن زمان که آفتاب به وسط آسمان رسیده بود، ساعت ها می گذشت، ولی حاضران چنان مجذوب آن گفت وگوهای پرفراز و نشیب بودند که گذشت زمان را حس نمی کردند. عاقب و عالیجناب که حدس می زدند حارثه به چه سببی چنان درخواستی دارد، طولانی بودن جلسه را بهانه ای قرار دادند که پیشنهاد تعطیل شدن جلسه را بیان کنند و از حاضران بخواهند که صبح روز بعد برای ادامه ی مناظره، در همان محل گرد آیند. این پیشنهاد پذیرفته شد و حاضران، همگی پراکنده شدند و منتظر ماندند تا ببینند فردا چه پیش می آید.

همه بر آن بودند تا بدان چه که در نیشترهای پیشین آمده است، گردن نهند؛ همان نوشته های گران بهایی که نجرانیان وارثش بودند.

## بشارت‌های کتاب کبیر

همانند چند روز گذشته، صبح‌گاهان کلیسای بزرگ نجران میزبان مردمانی بود که با شور و اشتیاق بسیار در آن جاگرد هم آمده بودند تا ادامه‌ی گفت‌وگوی مهم میان دانشمندان دین را ناظر و شاهد باشند. آنان سخت کنجکاو بودند تا بدانند حارثه چه مطالبی را از آن کتاب کهن اقتباس و تبیین می‌کند.

عالیجناب و عاقب کاملاً در مانده شده بودند. آنان خوب می‌دانستند که حارثه راست می‌گوید، می‌دانستند که در آن نبشتارها چه بشارت‌های روشنی آمده است. از همین رو می‌کوشیدند تا حارثه را از استناد به آن کتاب‌ها در حضور مردم، بازدارند. عاقب و عالیجناب از شیاطین انس بودند؛ شیاطینی که در چهره‌ی آدمی زادگان رخ نموده بودند و به ماندن مردم نجران در گم‌راهی آشکارشان همت گمارده بودند.

عالیجناب رشته‌ی سخن را به دست گرفت و برای آن‌که نگذارد تا

حارثه بشارت‌های آشکاری را که درباره‌ی پیامبر نو ظهور در نوشته‌های کهن مسیحیان آمده است بیان کند، چنین گفت:  
ای حارثه سخنان تو بسی به درازا کشیده شده و ما را خسته کرده است؛ سخن کوتاه کن و از بیان طولانی آن دست بردار و اصل مطلب را بگو و راحت‌مان کن.

حارثه اما بسی زیرک‌تر از آن بود که امثال عاقب و عالیجناب او را بفریبند؛ به همین علت، روی به آن دو کرد و گفت:

سبب اصلی این طولانی شدن مباحث، شما دو بزرگوار هستید، با این حال سخن را کوتاه می‌کنیم. اجازه دهید من نخست از شما درخواست کنم تا خلاصه و گزیده‌ی سخنان طولانی خویش را که دیروز بیان کردید، یک بار دیگر بگویید.

به این ترتیب حارثه بایک تیر دو نشانه را هدف گرفت: نخست آن‌که به آنان و نیز به حاضران گوش زد کرد که عاقب و عالیجناب بیش از او و پیش از او سخن را بیهوده به درازا کشانده‌اند و دیگر آن‌که خواست تا آنان خلاصه‌ی مطالبشان را بگویند تا حاضران اصل اشکال را دریابند. به این ترتیب او می‌توانست با پاسخ روشن به اشکال اصلی، عاقب و عالیجناب را خلع سلاح کند.

عالیجناب گفت:

بسیار خوب، سخن همان بود که ما گفتیم و بار دیگر بازمی‌گردیم و آن سخنان را تکرار می‌کنیم، بی‌آن‌که حجتی از حجت‌های خدا را بپوشانیم و آیه‌ای از آیات او را آگاهانه منکر شویم و نیز بی‌آن‌که به خداوند سخن دروغی را نسبت دهیم. سخن دروغ آن است که گفته شود او بنده‌ای را به رسالت فرستاده است، حال آن‌که او رسول نیست.

هم حارثه و هم ابو حارثه و هم برخی از خردمندان حاضر در مجلس خوب دریافتند که همین بیانات عالیجناب خود دروغ بزرگی است که او بی محابا آن را بر زبان می‌راند. حارثه صبر کرد تا بشنود که عالیجناب چه می‌گوید و او افزود:

جناب حارثه ما اعتراف می‌کنیم که محمد رسول خداست که به سوی قومش که همان فرزندان اسماعیل باشند، فرستاده شده است. آشکارا می‌گوییم که او حتی به سوی عرب نیز مبعوث نشده است و مأموریتش تنها در محدوده‌ی ارشاد و هدایت قوم خودش است؛ نه مردم عرب و نه مردم غیرعرب، هیچ کدام مأمور و مجبور به پیروی از او نیستند و حق ندارند از دین پیشین خود دست بشویند و به آیین او سر بسپارند؛ آنان تنها به نبوت و رسالت محمدی اقرار می‌کنند که مبعوث و مرسل به سوی قوم خویش است و او تنها از همان دین پدران و پیشینیانش پیروی می‌کند. همین و بس!

به روشنی پیدا بود که عاقب و عالیجناب بازنده‌ی این نبردند. آنان به روشنی نمی‌دانستند که به کدام سو می‌روند؛ حارثه اما خوب می‌دانست که آنان را به کدام سو می‌برد. از این رو پرسید:

مدرک و مستند شما بر پیامبری محمد، همان نبوتی که محدود به قوم و قبیله‌اش است، چیست؟

عاقب و عالیجناب ناگزیر پاسخ دادند:

نشانه‌های روشنی که در بشارت‌های اناجیل و کتاب‌های پیشین آمده، همگی حکایت از آمدن او می‌کنند.

حارثه دیگر بار پرسید:

در پی سخنانی که تا کنون داشته‌ایم و به قول شما طولانی هم شده

است، شما اینک اعتراف می‌کنید که محمد پیامبر خداست؛ اما:  
 از کجا پنداشته‌اید که او آخرین پیامبر خدا نیست؟  
 از کجا دانسته‌اید که دین او آخرین دین خدا نیست؟  
 از کجا دانسته‌اید که قیامت در پی و پایان آیین او برپا نمی‌شود؟  
 از کجا دانسته‌اید که او رسول خدا به سوی همه‌ی انسان‌ها نیست؟  
 از کجا دانسته‌اید که او با احمد، موعود عیسی مسیح متفاوت است؟  
 از کجا دانسته‌اید که بشارت‌های عیسی ناصری درباره‌ی احمد بر او  
 منطبق نیست؟

عاقب و عالیجناب دیگر بار بر همان سخنان که پیش‌تر پای فشرده  
 بودند، تأکید کردند که:

می‌دانی و می‌دانیم و هیچ تردیدی هم در این دانسته‌ی خویش نداریم  
 که مقوله‌ای مهم در همه‌ی ادیان آسمانی بوده است و آن این که:  
 حجت خدا - عزّوجلّ - هرگز پایان نمی‌پذیرد و تا شب و روز باقی و برقرار  
 است و تا هنگامی که آدمی زادگان در این کره‌ی خاکی زندگی می‌کنند،  
 حجت خدا ماندگار است و حتی زمانی که جز دو نفر در زمین باقی نمانند،  
 یکی از آن دو، حجت خدا است.<sup>۹۹</sup>

هر چند این سخنان از زبان عاقب گفته می‌شد، ولی عالیجناب نیز آن  
 را با سر تأیید می‌کرد و پیدا بود که نظر آن دو در این باره یکی است.  
 عاقب در ادامه گفت:

ما پیش از این می‌پنداشتیم که محمد همان کسی است که صاحب حجت  
 خداوندی است و پیشوای آیین جاودانه هموست، اما هنگامی که با  
 نابودی و مرگ فرزندان پسرش، خداوند او را عقیم و ابتر و بلاعقب  
 فرمود، دانستیم که او آن کس که منتظرش بودیم، نیست؛ زیرا کسی که  
 ما در انتظارش هستیم، ابتر نیست و حجت باقی و جاودانه‌ی خداوند

است؛ او آخرین پیامبر خداست. این را کتاب‌هایی که خداوند نازل فرموده، گواهی می‌دهند. آری، او همان احمد است که از نام محمد مشتق شده، ولی او محمد نیست و احمد همان کسی است که مسیح به نام و نشان و نبوت و رسالتش خبر داده و فرموده است که آخرین رسول خدا هموست و نیز بشارت‌مان داده که فرزند او همان کسی است که بر تمامی زمین قاهر و غالب می‌شود و همه‌ی مردم را زیر پرچم توحید و دین خدا گرد می‌آورد. کسی که چنین می‌کند، از پیروان و یاوران پیامبر خاتم نیست، بلکه از فرزندان و نسل اوست.

عاقب سخنان پایانی را با تأکید بیش‌تری ادا کرد تا حارثه و جماعت حاضر در کلیسا را قانع کند بر این که محمدی که هم‌اینک ما را به پذیرفتن آیینش فراخوانده است، نمی‌تواند همان پیامبر موعود انجیل و مسیح باشد. چرا که او عقیم و مقطوع النسل است و پسرانش از دنیا رفته‌اند.

عاقب آن‌گاه در حالی که می‌کوشید خشم خویش را فرو خورد، افزود:

چنان‌که پیش از این هم گفتم، براساس بشارات عیسی مسیح، فرزند او تمامی سرزمین‌ها، از خشکی و دریا و کوه و صحرا، همه و همه را به تصرف خویش در می‌آورد. آری، تمامی کره‌ی زمین همانند ملکی که او وارث آن است و برای آن گرامی مهیا شده، در اختیارش قرار می‌گیرد. این‌ها که گفتم، امر مهمی است که بخش‌های گوناگون انجیل به آن بشارت داده‌اند و ما هم این سخن را به گوش تو رساندیم و پیش از این هم برایت گفتیم و اینک نیز دیگر بار آن را تکرار می‌کنیم و نمی‌دانیم که تو چه نیازی به بیان مکرر این داستان داری؟

عاقب گویا تازه متوجه شده بود که حارثه از این که از او درخواست کرد تا خلاصه‌ی سخنان پیشین را بگوید، چه قصدی داشته است؛ از این رو خشم نهفته‌اش در عبارت پایانی رخ نموده و موجب شده بود تا صدایش از حد معمول بلندتر شود.

حارثه که کاملاً به شیوه‌ی مناظره مسلط بود، می‌دانست که یکی از روش‌های مناظره آن است که برخی مطالب مهم از زبان طرف مقابل گفته شود و آن گفتار تکرار گردد، به گونه‌ای که جای هیچ‌گونه انکاری نماند. از این رو در پی اعتراض عاقب به این که چرا حارثه اصرار می‌ورزد تا مطالب بار دیگر گفته شود، چنین گفت:

می‌دانم و می‌دانید که تاکنون سه بار این موضوع را تکرار کرده‌ام و این نیست مگر برای آن که مردم به یاد داشته باشند که موضوع گفت‌وگو چه بوده است و نیز بدان سبب که اگر کسی در شنیدن مطالب کوتاهی و قصوری داشته یا آن که نکته‌ای را از دست داده، به یاد بیاورد که موضوع سخن چه بوده است و نسبت به درستی بحثی که داشتیم، اطمینان حاصل کند.

اینک دیگر بار می‌گویم که:

شما گفتید میان ظهور مسیح و برپایی قیامت، دو پیامبر برانگیخته می‌شوند.

هم چنین گفتید که آن دو، از فرزندان حضرت اسماعیل‌اند.

اعتراف کردید که نخستین پیامبر همان محمد است که هم اینک در یثرب اقامت دارد و اعتراف کردید که به راستی به او ایمان دارید.

و دیگری احمد است که آخرین پیامبر خدا خواهد بود و پس از او قیامت فرامی‌رسد و اوست که حجت و رسول خداست. هموست که به راستی



خاتم پیامبران و وارث همه‌ی آنان است و پس از او هیچ نبوتی نخواهد بود و هیچ رسولی از جانب خدا نخواهد آمد و میان آمدن عیسی، فرزند گرامی مریم بتول، و برپایی قیامت، هیچ حجتی به جز احمد نخواهد بود. البته یک نکته بسیار مهم می‌ماند: کسانی از فرزندان و نسل احمد که زاده‌ی دختر اویند، پس از احمد، حجت‌های خدا در زمین خواهند بود؛ همان دختری که او نیز مانند حضرت مریم، بتول است، همان دختری که به لقب پرافتخار صدیقه [بسیار راست‌گو و تصدیق‌کننده‌ی دعوت پدر] نامور است. اما از آن سو، پیام‌هایی آسمانی و الهی از جانب خداوند به شما رسیده است که حکایت از آن می‌کند که نبوت محمد در امری مستقر و پابرجا، ادامه می‌یابد<sup>۱۰۰</sup> و اگر نسل محمد - که شما گمان می‌کنید، منقطع است - منقطع و بریده نمی‌بود، شما هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دادید که بر اساس آن چه شما آن را باور دارید، محمد همان پیامبری است که بر همه‌ی پیامبران پیشی گرفته است و یکی از القاب پرافتخارش هم «عاقب» است، یعنی کسی که در پی و پس از او هیچ پیامبر دیگری برانگیخته نخواهد شد. البته جناب عاقب توجه داشته باشد که نام ایشان که از قضا عاقب است، عبری است و ربطی به لقب آخرین پیامبر خدا ندارد.

عالیجناب و عاقب، که می‌پنداشتند حارثه با این سخنان ندانسته بر سر شاخ نشسته و بُن می‌برد، با شتاب و شادمانی، گفتند:

آری، این، بزرگ‌ترین نشانه نزد ما بر درستی دعوت محمد است!

حارثه که خوب می‌دانست سیر سخن به کجا می‌رود، هوشیارانه دیگر بار پرسید:

به خدا سوگند شما سخت در اشتباه‌اید که می‌پندارید پس از عیسی دو پیامبر ظهور خواهند کرد.

عاقب و عالیجناب شنیدن هر سخنی را انتظار داشتند، به جز این سخن؛ زیرا چنان می پنداشتند که حارثه پذیرفته است که احمد و محمد، دو نفرند؛ اما اینک می شنوند که حارثه با قاطعیت تمام اعلام می کند که آنان اشتباه می کنند که چنین می اندیشند. ضربه‌ی بعدی حارثه کاری تر بود؛ او افزود:

بر این مدّعی من، «کتاب کبیر» داوری خواهد کرد.

مردم نجران که گمان می کردند عاقب و عالیجناب در همان دقائق نخست مناظره، پیروز می شوند، که بر خلاف تصوّرشان، مناظره به طول انجامیده بود، خسته و ناامید شده بودند. از این رو با شنیدن نام «کتاب کبیر» سخت به هیجان آمدند و از هر سو فریادشان برخاست که: «کتاب کبیر» ای حارثه، «کتاب کبیر» با شنیدن صدای فریاد مردم برای حاضر کردن «کتاب کبیر» عاقب و عالیجناب سخت در اندیشه شدند.

بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شد. شیث جانشین آدم شد و صحیفه‌های نازل شده بر او بیست و نه صحیفه بود و بر ادریس پیامبر سی صحیفه نازل شد.<sup>۱۰۱</sup> بخشی از این نوشتارها هم‌راه با صحیفه‌هایی از ابراهیم و موسی و نیز بشارت‌هایی از عیسی، در گنجینه‌ی گران‌بهای کلیسای نجران، نگه‌داری می‌شد. مجموعه‌ی این صحیفه‌ها که در یک جانگه‌داری می‌شد، حجمی بزرگ و وزنی سنگین داشت. از این مجموعه با نام «کتاب کبیر» یاد می‌کنیم. حارثه می‌خواست از «کتاب کبیر» کمک بگیرد و بشارت‌های روشنی را که از قول آدم و ادریس و ابراهیم و موسی و عیسی در آن کتاب کهن آمده بود، بیان کند.

در این هنگام حارثه، که گویا این بخش از گفت‌وگو را پیش‌بینی کرده بود، رو به جوان قوی هیکلی که نزدیکش بود کرد و گفت: ای پسر، برو و «کتاب کبیر» را بیاور.

مرد جوان هم‌بی‌درنگ به راه افتاد و به خزانه‌ی کلیسا رفت و با «کتاب کبیر» بازگشت. مرد توانمند، کتاب را روی سرش گذاشته بود و به خاطر بزرگی و سنگینی کتاب نزدیک بود که آن جوان تنومند، از پای بیفتد. به هر زحمتی بود کتاب را آورد و آن را روی میزی که جلوی ابو حارثه بود، نهاد.

عاقب و عالیجناب خوب می‌دانستند که در آن کتاب چه مطالبی آمده است؛ از این رو خیلی مایل نبودند به «کتاب کبیر» استناد شود.

آری، عالیجناب و عاقب می‌دانستند که در آن کتاب، صفات و سِمات پیامبر آخرالزمان دقیقاً یاد شده است؛

می‌دانستند که اهل بیت او چه کسانی‌اند و چه سمتی دارند؛

می‌دانستند که هم‌سرانش چه خصوصیات دارند و با او چه‌ها خواهند کرد؛

می‌دانستند که فرزندان او چه جای‌گاه‌والایی دارند؛

می‌دانستند که پس از او، چه حوادث هولناکی در میان امتش رخ

می‌دهد؛

می‌دانستند که اصحابش دچار چه بلیه‌های بزرگی می‌شوند؛

آری آنان می‌دانستند که در «کتاب کبیر» تمامی حوادث مربوط به

احمد و اهل بیت و امتش، تافنا و پایان دنیا، آمده است؛ به همین خاطر،

هنگامی که به درخواست حارثه، «کتاب کبیر» از گنجینه‌ی کلیسا

بیرون آمد، عالیجناب با ناراحتی به عاقب گفت:

امروز از همان آغاز طلوع خورشید، برای ما روز نامبارکی بود؛ هر چند جسم ما روز را دریافت، ولی رأی و اندیشه‌ی ما از امروز غائب بود. حضور مردمانی فرومایه و کم‌خرد موجب آزار ما شده است. وجود این مردمان نابخرد که منتظرند ما به هر یاوه‌ای پاسخ بدهیم، موجب می‌شود که به نظر برسد حارثه در این مناظره، بر ما پیروز شده است. رسم روزگار چنین است که هرگاه مردمان فرومایه و کم‌خرد در جمع حاضر شوند، پیروزی از آنان خواهد بود.

عاقب هم در تأیید سخنان عالیجناب که برخاسته از روحیه‌ی ناتوان و شکست‌خورده‌اش بود، افزود:

به راستی چنان است که اگر این مردمان سفله پیروز شوند، پیروزمندان بدی خواهند بود؛ زیرا هر یک از آنان با کوچک‌ترین سخنی از یک‌دیگر می‌گسلند و در اندک زمانی، چنان تباه می‌شوند که نه طبیب بردبار و نه اصلاح‌گر خوش‌نفس، حتی اگر به اندازه‌ی یک سال تمام وقت صرف کند، نمی‌تواند آن گسست فکری را به هم آورد و پیوند زند؛ زیرا کم‌خرد ویران می‌کند و بردبار می‌سازد و چقدر فاصله است میان ویران کردن و ساختن.

عاقب و عالیجناب با این سخنان درست، ولی نامربوط، می‌کوشیدند خودشان را دل‌داری دهند و شکستشان را - که به زودی کاملاً بر ملا می‌شد - توجیه کنند.

حارثه خوب می‌دانست که آن دو نفر خوب می‌دانند که در « کتاب کبیر » چه نکات ارزشمندی درباره‌ی رسول خدا، محمد مصطفی آمده است.

از همین رو بود که عالیجناب و عاقب نمی‌خواستند عموم مردم نجران از مضمون «کتاب کبیر» آگاه شوند و در حضور فرستادگان پیامبر، بر پیشوایانشان برشورند.

بزرگ بزرگان نجران، یعنی جناب ابو حارثه، همان پیر خردمند، نیز مایل بود آن‌چه در «کتاب کبیر» آمده است، برای مردمان خوانده شود. او هم می‌دانست در «کتاب کبیر» چه اسراری نهفته است.

البته، از سویی دیگر آنان نمی‌خواستند این بی‌میلی، بروز و ظهوری بیابد و حاضران بدانند که ایشان می‌خواهند از خوانده شدن مضامین «کتاب کبیر» سرباز بزنند؛ برعکس می‌کوشیدند چنان بنمایانند که اصلاً به دستور و تشویق آنان، آن کتاب مهم به میان جمع مردم آورده شده است؛ از این رو پیش رفتند و در برابر ابو حارثه ایستادند و مشتاقانه از او درخواست کردند تا دستور دهد کتاب گشوده و مطالبش خوانده شود. حارثه نیز در کنار آنان قرار گرفت و حاضران هم‌گردن کشیدند تا بدانند چه می‌شود و فرستادگان پیامبر هم شگفت‌زده به این صحنه می‌نگریستند.

## صحیفه‌ی آدم

ابوحارثه به پا خاست، با برخاستن او همه هم از میان جمع برخاست. به میز بزرگی که « کتاب کبیر » روی آن قرار داشت، نزدیک شد. جلد بزرگ و قطور و چرمین کتاب را گشود. در میان جلد قطور کتاب، صحیفه‌هایی قرار داشت. از میان آن صحیفه‌ها، صحیفه‌ی حضرت آدم را برداشت.

همان صحیفه‌ای که دانش ملکوت خدا - عزّ و جلّ - در آن قرار داشت؛

همان صحیفه‌ای که دانش آفرینش آفریدگان خداوند در زمین و آسمان در آن بود؛

همان صحیفه‌ای که دانش تمامی چیزهایی که آسمان و زمین را به هم پیوند می‌دهد، در آن بود؛

همان صحیفه‌ای که حضرت شیث از پدرش حضرت آدم علیه السلام، به ارث برده بود؛

همان صحیفه‌ای که حضرت آدم خدا را در آن با ذکر محفوظش خوانده است.

هنگامی که صحیفه‌ی آدم گشوده شد، همه‌ی حاضران، حتی عالیجناب و عاقب، سخت کنج‌کاو بودند تا بنگرند که در آن صحیفه، از ویژگی‌های رسول خدا چه نوشته است. همه‌ی شدیدی در میان جمعیت برخاسته و دیده‌ها به دهان ابو حارثه دوخته شده بود تا او چه می‌خواند. ابو حارثه هم می‌دانست کدام بخش از صحیفه‌ای که گشوده است، از حضرت محمد سخن به میان آورده است. بخش دوم از فصلی که حضرت آدم به تسبیح خداوند پرداخته است، جایی بود که ابو حارثه شروع به خواندنش کرد. این جادِیگر نفس در سینه‌ها حبس شده و همه‌ی وجود حاضران گوش‌گشته بود. ابو حارثه چنین خواند:

به نام خداوند مهرگستر مهربان. من ام الله. معبودی به جز من نیست.  
من ام الله، زنده‌ام و پایدار.

من ام که روزگاران را از پی یک‌دیگر می‌آورم.

من ام که امور را از یک‌دیگر جدا می‌کنم.

رحمتم بر غضبم و عفویم بر عقوبتم پیشی گرفته است.

بندگانم را برای بندگی‌ام آفریدم و آنان را ملزم کردم تا حجت‌م را گردن نهند.

با مشیت‌م بر اسباب پیشی گرفتم. ۱۰۲

و با قدرتم، امور سخت و صعب را خوار و خفیف و ذلیل کردم.

من، فیروز و فراز‌مند و حکیم‌ام.

من، بسی مهرگستر و بسیار مهربان‌ام.

من، بر آفریدگانم مهر می‌ورزم و رحمت‌م را شامل حالشان می‌کنم.

پس از این ستایش‌ها - که خداوند خود از خویشتن فرمود - چنین افزود:

آگاه باشید، بی‌تردید من در میان بندگان، رسولان خویش را برمی‌انگیزم.

بی‌تردید من بر آنان کتاب‌هایم را فرومی‌فرستم.

من، از همان آغاز آفرینش نخستین انسان، تا زمان احمد، همو که پیامبر من و خاتم رسولانم است، قاطعانه بر این امر ایستاده و بر آن پای فشرده‌ام.

احمد، همان پیامبری است که درود ویژه‌ی خویش را بر او قرار داده‌ام.

او، همان عزیزی است که برکاتم را در قلب نازنیش جای داده‌ام. او، همان است که پیامبران و بیم‌دهندگانم را به او کامل کرده‌ام.<sup>۱۰۳</sup>

ابوحارثه این عبارات آسمانی را با لحنی فاخر و سنگین می‌خواند و مردم هم سراپا گوش بودند و آن سخنان را می‌شنیدند و بر شگفتی‌شان افزوده می‌شد.

ابوحارثه لحظه‌ای درنگ کرد و نگاهی به جمعیت ساکت انداخت و از دیدن چهره‌های کنجکاو دانست که خواندن آن عبارات الهی برای مردم بسی شیرین است. او در ادامه چنین خواند:

آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسید: خدایا این رسولان کیان‌اند و این احمد که او را چنین رفعت و شرافت بخشیده‌ای، کیست؟

خداوند فرمود: آنان همگی از فرزندان تو هستند و احمد هم در پایان ایشان می‌آید و وارث پیامبران است.<sup>۱۰۴</sup>



دیگر بار آدم علیه السلام پرسید: خدایا، تو آنان را به چیزی برمی‌انگیزی و می‌فرستی؟

و خداوند پاسخ داد: آنان را برمی‌انگیزم و به سوی آدمیان می‌فرستم تا بندگانم را به توحید و یکتاپرستی، دعوت کنند. سپس در پی برانگیختن پیامبران و فرستادن رسولان، سی صد و سی شریعت می‌فرستم که تمامی آن شریعت‌ها را با برانگیختن احمد، نظام می‌بخشم و کامل می‌کنم. به هر کس که به یکی از آن شریعت‌ها، همراه با ایمان به من و رسولانم عمل کند، اجازه می‌هم تا به بهشت درآید. <sup>۱۰۵</sup>

آدم علیه السلام گفت:

خدایا به راستی شایسته و سزاوار است کسی که به نعمتی که تو ارزانی‌اش داشته‌ای، تو را شناخت، دیگر سر از فرمان تو نیچد و نیز آن کس که گستره‌ی رحمت و مغفرت تو را دانست، دیگر هرگز مایوس و ناامید نشود.

خداوند فرمود: ای آدم، آیا دوست می‌داری تا فرزندان تو را بر تو بنمایانم، همان فرزندان که ایشان را گرامی داشته‌ام و بر عالمیان برگزیده‌ام؟

آدم شادمانه گفت: آری ای خداوند.

در این هنگام خداوند چهره‌ی آنان را نمایاند، به گونه‌ای که اندازه‌ی منزلت و مکانت ایشان و نیز برتری و نعمتی را که خداوند به هر یک ارزانی داشته بود، آشکار گشت.

پس از این نمایش شورانگیز، خداوند اشباح آن برگزیدگان را در میان فرزندان و پیروان خاص از امت‌هایشان، بر حضرت آدم علیه السلام عرضه فرمود.

آدم به آنان نگریست و دید که نور بعضی از ایشان از نور آن

دیگری بزرگ‌تر است و به ناگاه مشاهده کرد که نور پنج پیامبر - که پیدا بود دارای مقامات و شریعت‌های برتری‌اند - همانند برتری نور ماه کامل بر دیگر ستارگان است و در همان حال دید که نور محمد که آخرین پیامبران است، در عظمت و بزرگی، همانند برتری آن پنج پیامبر بر همه‌ی پیامبران است و باز هم چون نیک‌نگریست دید که خاندان هر پیامبر و نیز ویژگی‌ها و خویشتن‌ها و وابستگی‌ها، همگی، از پیش و پس و راست و چپ، دست به دامان آن پیامبر شده‌اند. دید که چهره و پیشانی‌شان سخت تابناک است و دید و دانست که آن تابناکی چهره‌ها و پیشانی‌ها، به اندازه‌ی منزلتی است که آن پیامبر نزد خدا دارد و نیز دانست که هر یک از آن آویختگان به دامان آن پیامبر، به اندازه‌ی منزلتی که نزد پیامبرشان دارند، چهره‌شان نورانی است. ۱۰۶

ابوحارثه، آن پیر کهن سال، لختی دیگر درنگ و نفسی تازه کرد و نگاهی هم به جمعیت حاضر، که هم‌چنان سراپا گوش و هوش بودند، افکند و چنین ادامه داد:

دیگر بار آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ به نوری نگریست که چنان فروغی داشت که جوّ شکافته را کاملاً پوشاند و از شرق تا غرب عالم را فرا گرفت، سپس آن نور پرفروغ امتداد و گسترش یافت تا تمامی مغرب عالم را فرا گرفت و سپس بالا رفت تا به ملکوت آسمان رسید.

آدم چون نیک‌نگریست، دید که آن نور فراگیر، نور محمد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. شگفتا که آدم دریافت که از آن نور بارائحه‌ای روح افزا، سرتاسر عالم معطر شده است و نیز دید و دریافت که در همان هنگام چهار نور دیگر از چهار سوی چپ و راست و پیش و پس،

نور محمد را در برگرفتند - که همان عطر و رائحه‌ی دل‌انگیز را داشت - و دید که در پی و پس آن انوار چهارگانه، انواری دیگر به همان روشنایی و بزرگی و خوش‌بویی، از همان نور محمد برآمدند و برکشیدند و پدیدار گشتند و به نور محمد نزدیک شدند و او را احاطه کردند و در میان گرفتند.

آدم هم چنان باشگفتی به این صحنه‌های آسمانی می‌نگریست که دیگر بار دید انواری دیگر، در پرشماری، همانند ستارگان، رخ نمودند که منزلت و مرتبتی بس پایین‌تر داشتند؛ اما هر یک از همان‌ها هم از دیگری پرفروغ‌تر بود و تفاوتی چشم‌گیر میانشان پیدا بود.<sup>۱۰۷</sup>

حضرت آدم هنوز شگفت‌زده و شادمان به آن انوار آسمانی می‌نگریست که ناگهان پاره‌ای سیاه، همانند شب، از هر سو، سیل‌آسا و پرشتاب فرارسید و پیش آمد و تمامی پستی‌ها و بلندی‌ها زمین را فروگرفت. آن پاره‌ی سیاه، بسی زشت‌رو و بدبو بود.

آدم علیه السلام از دیدن آن پاره‌ی سیاه و زننده، سخت یکه خورد و گفت:

ای خداوندی که به همه‌ی پنهانی‌ها آگاهی‌ای،

ای خدای آمرزنده‌ی گناهان،

ای خدایی که قدرت آشکار و مشیت پیروز، از آن توست،

آن نور فراگیر سراسر سعادت و پرخیر و برکتی که کرامتش بخشیدی و بر

تمامی عالمیان رفعتش دادی، کیست و آن انواری بلند مرتبه‌ای که او را

فراگرفتند، کیان‌اند؟

خداوند، عزوجل، در پی پرسش حضرت آدم، وحی‌ای این چنین بر

او فرمود:

ای آدم، این نور و آن انوار دیگر، همگی عاملان نزدیکی و پیوند میان

من و تو و نیز عامل نزدیکی و پیوند میان من و تمام آفریدگان من اند که سعادت‌مندشان کرده‌ام.

آنان کسانی‌اند که در اقرار به توحید و بندگی من، از همه پیشی گرفته‌اند. آنان از همه‌ی بندگان به من نزدیک‌ترند.

آنان کسانی‌اند که اجازه‌ی شفاعت یافته‌اند و شفاعتشان را هم می‌پذیرم. و این نور پرفروغ، همان احمد است، سید و آقای دیگر انوار، سید و آقای همه‌ی آفریدگانم.

او را به علم خویش برگزیده‌ام و نامش را از نام خودم جدا کرده‌ام؛ من محمودم و او، محمد.

و این نور دیگر، برادر و پسر عمو و وصی اوست. محمد را به وسیله‌ی او یاری می‌کنم.

برکاتم را و نیز تمامی کسانی را که پاک و طاهرشان کرده‌ام، در نسل او قرار داده‌ام.

و این نور دیگر، سرور کنیزانم و بازمانده‌ی در علمم، از احمد، پیامبرم جدا شده است.

و این دو نور دیگر، دو پسر و دو بازمانده‌ی آنان‌اند.

و این نورهای دیگر، که در پی نور محمد و وصی و دختر و دو پسرش، پدیدار گشته‌اند، بازماندگان آنان‌اند.

ای آدم، آگاه باش که من، تمامی آنان را برگزیده و طاهرشان کرده‌ام و بر همه‌شان برکت و رحمت فرو باریده‌ام.

همه‌شان را به علم خویش، پیشوا و اسوه‌ی بندگان و نور سرزمین‌هایم قرار داده‌ام.

آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ که هم‌چنان شادمانه به این همه شگفتی و زیبایی

می‌نگریست، ناگهان شبی در آخر آن انوار پرفروغ دید که در میان آسمان می‌درخشید، همان‌گونه که ستاره‌ی صبح‌گاهی برای اهل دنیا می‌درخشد.

این بار، آدم چیزی نپرسید و ندای خداوند بود که برخاست:  
و به وسیله‌ی این بنده‌ی سراسر سعادت و پرخیر و برکت، زنجیرهای  
ذلت را می‌گسلم؛

به وسیله‌ی او بندهای بندگی شیطان و سنگینی بار گناه را از دوش  
آدمیان برمی‌دارم؛

به وسیله‌ی او زمین را از مهر و رأفت و دادگری، پر می‌کنم؛  
چنان‌که پیش از او، از سنگ دلی و ترس و شقاوت و ستم، پر شده  
بود. ۱۰۸

آدم گفت: خدایا، کسی که تمامی کرامت را داراست، کسی است که تو  
کرامتش بخشیده‌ای،

کسی که تمامی شرافت را داراست، کسی است که تو شریفش کرده‌ای،  
کسی را که تو رفعتش بخشیده و بلندمرتبه‌اش کرده‌ای، سزاوار است که  
چنان باشد.

اینک ای خداوندی که نعمت‌های بی‌پایان از آن توست،  
ای خدایی که احسانت را پاداش نتوان داد و نفاذ و نیستی هم در آن راه  
ندارد،

از تو درخواست می‌کنم که به من بفرمایی که به چه چیزی این بندگان  
برتر به این منزلت‌های والا رسیده‌اند؟

مقامی که از شرف عطا و بزرگی فضل و دهش بی‌کراتت به آنان رسیده،  
چه سان نصیبشان شده است؟

و ای خداوند از تو درخواست می‌کنم که بفرمایی چه کسانی از بندگان که آنان را به مقام رسالت برگزیده‌ای، کرامت بخشیده‌ای؟

خداوند در پاسخ به درخواست حضرت آدم علیه السلام، چنین فرمود:  
من ام الله، معبودی به جز من نیست.

مهرگستر و بسی مهربان‌ام؛ فرازمند و حکیم‌ام؛

دانای به پنهانی‌ها و پوشیده‌های دل‌هایم؛

آن‌چه را که نشده است، و خواهد شد، می‌دانم که چگونه خواهد شد.

و آن‌چه را که نمی‌شود، می‌دانم که اگر می‌شد، چگونه می‌شد.

آری، من نسبت به تمامی رخ داده‌های گذشته و اکنون و آینده‌ی جهان، آگاه‌ام.

و من، ای بنده‌ی من، در دانش خویش، بر دل‌های بندگانم با احاطه و آگاهی کامل نگریستم؛

پس در میان آن دل‌ها، هیچ دلی را نسبت به خودم فرمان بردارتر از پیامبران و رسولانم نیافتم،

هیچ دلی را نسبت به آفریدگانم از آنان دل سوزتر و ناصح‌تر نیافتم؛

از این رو وحی و کلمه‌ام را در آنان قرار دادم و آنان را ملزم ساختم تا سنگینی حجت مرا به دوش بکشند و ایشان را به رسالت و وحی خویش بر دیگر بندگان برگزیدم.

سپس خاندان و اوصیای آن گرامیان را نسبت به مکانت پیامبران، در همان مقام و منزلتی که آنان داشتند، پس از ایشان، جای دادم و میان آن خاندان برگزیده و پیامبران و رسولانم، پیوندی ماندگار ایجاد کردم و آنان را پس از پیامبران، ودیعه‌های گران‌بهای حجت‌م و نیز پیشوایان و سرمشق‌های بندگی در میان بندگانم قرار دادم.

چنین کردم تا شکست‌بندگان را به وسیله‌ی آن برگزیدگان جبران کنم و کژی آدمی‌زادگان را راست گردانم؛ زیرا من به خوبی، به پیامبران و رسولان و جانشینان آنان و نیز به دل‌های آنان، کاملاً آگاه و خبیرم.<sup>۱۰۹</sup> و بار دیگر با احاطه و آگاهی کامل بر دل‌های برگزیدگان از رسولانم نگریستم و در میان آنان هیچ یک را از محمد نسبت به خودم مطیع‌تر و نسبت به آفریدگانم، دل‌سوزتر و خیرخواه‌تر ندیدم؛

همان محمدی که او را اختیار کرده‌ام،

همان محمدی که او را خالص برای خود برگزیده‌ام،

همان محمدی که بر اساس علم و دانش خویش او را اختیار کرده‌ام،

همان محمدی که نامش را همراه با نام خود، رفعت و بلندی بخشیده‌ام.

سپس دل‌های خاندانش را که پس از او خواهند بود، بر همان صبغه و

صفتِ دل او یافتم؛ از این رو آنان را به او ملحق کردم و ایشان را وارثان

کتاب و وحی و ارکان حکمت و نور خویش قرار دادم. به خداوندی خود

سوگند خوردم که هرگز کسی را که در قیامت مرا ملاقات می‌کند، در

حالی که به ریسمان استوار توحید من و محبت آنان چنگ زده است، به

آتش دوزخم عذاب نکنم.<sup>۱۱۰</sup>

آدم این بار پرسید: ای خداوند، پس آن دو گروه بزرگ کیان‌اند؟

خداوند، که نامش مقدس است، فرمود: یکی از آن دو گروه بزرگ، امت

محمدند که پیامبرشان را در علمش درک کردند، پس، به او ایمان آوردند

و پیروی کردند؛ از این رو من هم آنان و کسانی را که پس از ایشان

می‌آیند، با نوری از نور خویش پوشاندم و این روند و روش ادامه خواهد

داشت تا آن که زمین و هر آن کس را که در زمین است، ارث آنان

می‌گردانم و بر اساس فضل و رحمتم، برای آن گرامیان جای‌گاه‌هایی

چند را قسمت می‌کنم، پس برترین ایشان کسانی‌اند که در ایمان به محمد بر دیگران پیشی گرفته‌اند، آن‌گاه که به توحید و معرفت من از همه عالم‌تر و در اطاعت از من، عامل‌تر بودند.

و اما آن گروه بزرگی که سیاهی و [به ظاهر] سپیدی‌اش، سرتاسر زمین مرا فروگرفته است، همان مردمان پلید از آفریدگان و اشرار و تبه‌کاران از بندگان من‌اند.

آنان کسانی‌اند که محمد، پیامبر برگزیده‌ام و سید و سالار آفریدگانم را درک می‌کنند، ولی او را که صادق است، تکذیبش می‌کنند و او را که در امان است، می‌ترسانند و او را که رئوف است، نافرمانی می‌کنند. در حالی که هم او را و هم نوری که او را به آن نور برانگیخته‌ام، خوب می‌شناسند.<sup>۱۱۱</sup> با این حال بر بیرون راندن او از سرزمینش [مکه] پشت به پشت یک‌دیگر می‌دهند و حتی بر کشتن و دشمنی با او هم آواز و هم آهنگ می‌شوند. سپس کسانی به دادگری برمی‌خیزند که چون سپری ستبر، از آن‌که آن مردمان پلید و پلشت دین پیامبر خاتم و اهل بیت و امتش را نابود کنند، جلوگیری می‌کنند.

بر من واجب است که حتماً آن فرومایگان سیه‌دل را با آتشی که هرگز خاموش نمی‌شود، عذاب کنم، سپس آنان را به دشمنم شیطان ملحق نمایم، همان دشمنی که آن سفله‌گان، او و فرزندانش را به جز من و اولیای من، اولیای خویش برگرفته‌اند.

آری، چنان است که کسانی هم که پس از آن مردمان پلید می‌آیند، در دشمنی با دین و پیامبر من، از پیشینیانشان پیروی می‌کنند و من هم، بی‌آن‌که ستم‌کار باشم، از آنان انتقام می‌گیرم.<sup>۱۱۲</sup>

هنگامی که مناجات حضرت آدم با پروردگارش پایان یافت، آدم به سجده افتاد.



خداوند - که البته خود به خوبی به آدم و آن چه که در دلش می گذشت، آگاه بود - از او پرسید: این سجده‌ی تو برای چیست؟ آدم گفت: خدایا تنها برای بندگی تو و نیز بزرگ داشت اولیایت، چنین می‌کنم. همان اولیایی که ایشان را کرامت و رفعت بخشیدی.

آن سجده‌ی آدم نخستین سجده‌ای بود که انسانی [در عالم مادی] برای خداوند انجام داد و خداوند نیز آن سجده را سپاس گفت و به فرشتگان فرمان داد تا بر آدم سجده کنند و بهشت را هم برایش مباح فرمود و به او وحی کرد که من، آن پیامبران و رسولان و بندگان برگزیده را از صلب تو خارج می‌کنم و ایشان را در نسل تو قرار می‌دهم.

هنگامی که آدم خطای خوردن از درخت ممنوعه را مرتکب و از بهشت بیرون شد، در حالی که به سجده افتاده بود، به محمد و خاندان و اهل بیت او به درگاه خداوند توسل جست و خداوند هم از خطایش چشم پوشید و او را خلیفه‌ی در زمین قرار داد<sup>۱۱۳</sup>.<sup>۱۱۴</sup>

## صحیفه‌ی آدم و ابراهیم

ابوحارثه، تقریباً تمامی آن‌چه را که در این بخش از صحیفه‌ی حضرت آدم درباره‌ی پیامبر اسلام و اهل بیتش ذکر شده بود، بر حاضران، برخواند و سپس صحیفه‌ی بزرگ جناب شیت را که میراث او به حضرت ادریس بود، برگرفت تا بخواند. آن صحیفه به خط سریان‌ی کهن بود، همان خطی که پادشاهانی پرشوکت، پس از حضرت نوح آن را نوشته بودند. در بخشی از آن صحیفه، چنین آمده بود:

یک بار که ادریس در عبادتگاه خویش در سرزمین کوفه مشغول عبادت بود، گروهی از مردم قوم و یارانش به نزد او گرد آمدند. جناب ادریس داستانی را برای آنان نقل کرد. در آن داستان آمده بود:

ای فرزندان آدم! پدرتان حضرت آدم، همان‌ها که از صلب خود او زاده شده بودند و نیز نسل و نوادگان آن حضرت، گرد آمده بودند و با یک‌دیگر بحث و گفت‌وگو می‌کردند. موضوع سخن آنان این بود که می‌خواستند بدانند کدام یک از آفریدگان خداوند نزد او گرامی‌ترند و

مکانت بالاتری دارند و منزلتشان در درگاه خداوندی از دیگران بالاتر است.

گروهی می‌گفتند: منزلت و مکانت پدرتان حضرت آدم از همه بالاتر است؛ زیرا خداوند خود به دست قدرت خویش او را آفریده و به فرشتگانش دستور داده تا به او سجده کنند و او را خلیفه‌ی خویش در زمین قرار داده و تمامی مخلوقات را مسخر آن حضرت ساخته است. گروهی دیگر گفتند: فرشتگان مقامشان بالاتر است که از فرمان خداوند سر نمی‌پیچند.

بعضی دیگر گفتند: نه، بلکه حاملان هشت گانه‌ی عرش - که از فرشتگان بزرگ و مقرب خداوندند - مقام بالاتری دارند.

عده‌ای گفتند: نه، بلکه آن سه فرشته‌ای که رؤسای تمامی فرشتگان‌اند، منزلت و بالاتری دارند، یعنی جناب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم‌السلام.

برخی گفتند: خیر، بلکه جبرئیل که امین و وحی خداست، منزلت برتری دارد.

هنگامی که این گفت‌وگوها به ثمر نشست، همگی به نزد حضرت آدم علیه‌السلام رفتند و ماجرای اختلافشان را برای آن عزیز تعریف کردند. ۱۱۵

حضرت آدم پس از شنیدن سخنان آنان، فرمود: فرزندانم، من اینک به شما خبر می‌دهم که گرامی‌ترین تمامی آفریدگان نزد خداوند کیست.

به خدا سوگند، به راستی چنان بود که هنگامی که خداوند روح را

در من دمید تا آن‌که راست و مستقیم نشستم، درخشش شگفت و چشم‌گیر عرش عظیم دیدگان مرا فرو گرفت. پس به آن نور خیره‌کننده نگریستم و در همان حال دیدم که در آن عرش نوشته شده است: معبودی به جز الله نیست، محمد فرستاده‌ی خداست، فلانی امین خداست، فلانی امین خداست، فلانی برگزیده‌ی خداست.

[در این هنگام حضرت آدم نام‌هایی را برشمرده که در ردیف و قرین نام محمد ذکر شده بودند.]

حضرت آدم افزود: سپس در فراخنای آسمان جایی را ندیدم جز آن‌که در آن نوشته شده بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و جایی را ندیدم که در آن نوشته شده باشد: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» جز آن‌که در آن نوشته شده بود: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و شگفتا که این نوشته‌ها، نوشته‌ی خطی نبود، بلکه نوشته‌ی خلقی بود. ۱۱۶

و هر کجا هم که نوشته شده بود: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» همان جا هم نوشته شده بود: «عَلَيْهِ خَيْرَةٌ اللَّهُ، الْحَسَنُ صَفْوَةٌ اللَّهُ، الْحُسَيْنُ أَمِينُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» و یک به یک نام‌های امامان از اهل بیت محمد تا حضرت قائم [امامی که به امر خدا به پامی خیزد] آمده و ذکر شده بود که: «فُلَانٌ خَيْرَةٌ اللَّهُ، فُلَانٌ صَفْوَةٌ اللَّهُ، فُلَانٌ أَمِينُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» در ادامه، حضرت آدم عليه السلام نام‌های مبارک دیگری را که بر اساس شمارشی معدود و معین ذکر شده بودند، برشمرده.

در پایان این سخنان، حضرت آدم عليه السلام به فرزندان و نوادگانش فرمود: آری ای فرزندان من، محمد و تمامی عزیزان از اهل بیت آن گرامی - که نام‌های مبارکشان هم‌راه با نام محمد آمده است -

گرامی ترین مخلوقات نزد خداوندند. ۱۱۷

جناب ابو حارثه که می دید زمینه برای آشکار ساختن رازهایی که سالیانی دراز در سینه نهان کرده بود، فراهم شده است، این بار از عالیجناب و عاقب خواست تا یادگار گران بهای دیگری را که نزد مسیحیان نجران است، بیاورند.

صندوق حضرت ابراهیم و درود ویژه‌ای که در آن است!

همان درود ویژه‌ای که فرشتگان از نزد خداوند برای او آورده‌اند.

عاقب و عالیجناب که تا همین اندازه هم مایل نبودند از بشارت‌ها و خبرهای آسمانی آن صحیفه‌های گران قدر برای مردم نجران خوانده شود، همین که نام صندوق حضرت ابراهیم را شنیدند، سخت در اندیشه شدند و نتوانستند خویشتن داری کنند و گفتند:

همین مقدار که از صحیفه‌ی یادگار آدم و ادریس خواندیم، کفایت می‌کند و به آن بسنده می‌کنیم.

جناب ابو حارثه که خوب می‌دانست چرا عاقب و عالیجناب نمی‌خواهند آن درود ویژه خوانده شود، گفت:

نه چنان است که می‌گویید، بلکه لازم است تا مردم نجران بر تمامی بشارت‌هایی که راجع به محمد در مجموعه‌ی ارزشمند کلیسای بزرگ نجران آمده است، کاملاً آگاه شوند و در آن‌ها غور و غوص کنند تا با ژرفای بشارت‌های مربوط به پیامبر جدید آشنا تر شوند؛ زیرا این امر موجب می‌شود تا قاطعانه راه هر گونه عذر و بهانه را بر منکران بر بندند و شبهه‌هایی را که در دل‌ها خلجان می‌کند، بزدایند و شایسته چنان است که پس از آگاهی از آن بشارت‌ها، دیگر هیچ تردیدی در درستی آن سخنان آسمانی نداشته باشند.

عاقب و عالیجناب چاره‌ای نداشتند جز آن‌که دستور جناب ابو حارثه را گردن نهند. حاضران هم سخت کنج‌کاو شده بودند تا بدانند در صندوق حضرت ابراهیم چه درود ویژه‌ای آمده است. از این رو همگی یک‌صدا خواستند تا صندوق حضرت ابراهیم حاضر شود. این بار جناب ابو حارثه، آن پیر خردمند جهان دیده، از عالیجناب خواست تا در صندوق را بگشاید.

هنگامی که در صندوق گشوده شد، نوشتاری کهن در درونش بود که این داستان در آن آمده بود:

خداوند به سبب فضل و بخششی که نسبت به آفریدگانش دارد، حضرت ابراهیم علیه السلام را به دوستی ویژه‌ی خویش برگزید و او را با صلوات و برکاتش شرافت بخشید و پیشوای تمامی کسانی قرارش داد که پس از او می‌آیند و نبوت و امامت و کتاب آسمانی را در نسل او نهاد تا آن مقامات را آیندگان از نسل او، از پیشینیان به ارث ببرند و هم چنین او را وارث صندوق حضرت آدم قرار داد؛ همان صندوقی که در برگیرنده‌ی حکمت و دانشی بود که خداوند آدم را به آن‌ها بر تمامی فرشتگان برتری داد.

پس حضرت ابراهیم در آن صندوق نگریست و در آن، خانه‌هایی به تعداد پیامبران اولی العزم و اوصیای ایشان مشاهده کرد و هم چنین دید که خانه‌ی محمد، آخرین پیامبران، در آن صندوق است و علی بن ابی طالب هم در سمت راست او، دامن آن گرامی را گرفته است و با خطی نورانی که پرتوی پرفروغ دارد، نوشته شده است: این، داماد و پسر عمو و وصی اوست که با یاری خدا تأیید شده است.

ابراهیم چون این نوشته‌ی نورانی را دید، شادمانه و شگفتا زده  
پرسید:

خدای من، آقای من، این آفریدگان شریف کیان‌اند؟  
خداوند به او وحی کرد:

این، بنده و برگزیده‌ی من است، او فاتح [=گشاینده] و خاتم  
[=ختم‌کننده] است و این هم وصی و وارث اوست.

ابراهیم پرسید: خدایا فاتح خاتم چیست؟  
پاسخ آمد:

این، محمد است، کسی که او را اختیار کرده‌ام، کسی که آغاز آفرینش با او  
بوده است، کسی که حجت کبری من در میان آفریدگانم است. او را  
هنگامی بر امور آفرینش خبر دادم و آگاهش کردم و برگزیدم که آدم هنوز  
میان گل و جسد بود.

سپس او را هنگامی که زمان به پایان خویش نزدیک می‌شود، برای کامل  
کردن دینم برمی‌انگیزم و به وسیله‌ی اوست که رسالت‌ها و بیم‌دهندگانم  
را پایان می‌بخشم.

و این هم علی است، برادر محمد، تصدیق‌کننده‌ی بزرگ او.

پیش از آن که آسمانم را بیافرینم،

پیش از آن که زمینم را خلق کنم،

پیش از آن که هر آن‌چه میان آسمان و زمین است، پدید آورم،

میان محمد و او پیوند برادری استوار کرده‌ام و هر دوی آنان، و نیکان از  
فرزندان و نسل آن دو را، اختیار کرده‌ام و بر آن‌ها درود فرستاده‌ام و  
برکشان بخشیده‌ام و پاک و طاهرشان فرموده‌ام و خالص برای خود  
انتخابشان کرده‌ام.

می‌دانی چرا چنین کرده‌ام؟ زیرا من نسبت به آن‌ها و دل‌هایشان آگاهی کامل دارم؛ من خدایم و بی‌تردید نسبت به بندگان، بسی علیم و خبیرم. <sup>۱۱۸</sup>

در این هنگام ابراهیم نیک‌نگریست و به ناگاه دوازده نور بزرگ دید که اشکالشان سخت پرفروغ و پرتوافکن بود. از خدای متعال پرسید: خدایا، مرا از نام‌های این صورت‌هایی که به صورت محمد و وصی‌اش نزدیک‌اند، آگاه کن.

این درخواست از آن رو بود که ابراهیم درجات رفیع آنان و نیز پیوندشان را با دو شکل محمد و وصی‌اش مشاهده کرد.

خداوند به خلیلش حضرت ابراهیم علیه السلام چنین وحی فرمود:

این، کنیزم و بازمانده‌ی پیامبرم است، همان فاطمه‌ی صدیقه‌ی زهرا! آن بانو و هم‌سرش را محل پیوند برای نسل پیامبرم محمد قرار دادم. اینک چهارده نور، کامل‌اند: اینان، محمد و علی و فاطمه‌اند، آن دو، حسن و حسین‌اند، و این، فلانی و فلانی و... است.

و این هم همان کلمه‌ی من است، همان کلمه‌ای که به وسیله‌ی او رحمتم را در سرزمین‌هایم می‌پراکنم و به وسیله‌ی او دینم و بندگانم را، پس از یأس کامل و ناامیدی محض آنان از فریادرسی من، رهایی می‌بخشم.

پس ای ابراهیم، هنگامی که محمد، پیامبر مرا با درودی ویژه یاد کردی، همراه با آن عزیز، بر آنان نیز درود فرست.

در این هنگام ابراهیم بر آن گرامیان درود فرستاد و گفت:

پروردگارا، بر محمد و آل محمد درود فرست؛ چنان‌که آنان را برگزیدی و خالص برای خود انتخابشان فرمودی. <sup>۱۱۹</sup>



در پی این، خداوند به ابراهیم علیه السلام چنین وحی فرمود:  
ای ابراهیم، کرامت و بخشش من بر تو، گوارایت باد؛ همانا من نسل  
محمد و کسانی از فرزندان او را که برگزیده‌ام، در صلب تو قرار داده‌ام و  
آنان را نخست از تو و سپس از نخست زاده‌ی تو، اسماعیل، خارج  
می‌کنم.

ای ابراهیم بشارت بر تو باد که من بی‌تردید درود تو را به درود آنان پیوند  
می‌زنم و در پی این درودها، برکات و رحمت من شامل حال تو و آنان  
می‌شود و مهربانی و دهش و حجت‌م را تا سرآمدی معین و روزگاری که  
وعدده‌اش را داده‌ام، بر تو و آنان قرار می‌دهم. همان روزگاری که خودم  
وارث آسمان و زمینم می‌شوم و آفریدگانم را در آن روز برمی‌انگیزم تا با  
حکم و فرمانی برخاسته از فضل و بخشش‌م، میانشان داوری کنم و  
رحمت و عدلم را بر آنان فروبارم. <sup>۱۲۰</sup>

## صحیفه‌ی موسی و عیسی

هنگامی که این سخنان خوانده می‌شد، سکوتی سنگین بر سالن کلیسای بزرگ نجران حاکم بود و حاضران همگی، با کمال شگفتی و شیفتگی به آن بیانات آسمانی گوش دل و سر سپرده بودند. فرستادگان ویژه‌ی رسول خدا هم از شنیدن آن چه که از «کتاب کبیر» و صحیفه‌های کهن درباره‌ی رسول خدا و صفت اهل بیتش تلاوت می‌شد، سخت به هیجان آمده بودند؛ به ویژه هنگامی که شنیدند چگونه آن چه که از آن بشارت‌ها خوانده شد، با آن چه که از رسول خدا درباره‌ی اهل بیتش شنیده‌اند، هم‌سان و برابر است، بر ایمان و یقینشان افزوده شد و از شدت شادی نزدیک بود به پرواز درآیند.

هم حارثه و هم ابو حارثه هر دو مایل بودند بشارتی را هم که از حضرت موسی در تورات نقل شده است، از همان «کتاب کبیر» خوانده شود؛ اما روشن بود که عالیجناب و عاقب تمایلی به این کار ندارند؛ از سوی دیگر جو حاکم بر جلسه کاملاً به نفع ابو حارثه و حارثه بود.

ابوحارثه صدایش را صاف کرد. هر چند که دهان پیر مرد خشک شده بود، اما آن قدر مشتاق بود که بشارت‌های پیامبران گذشته درباره‌ی محمد را بخواند که توجهی به این خشکیدگی دهان نمی‌کرد. برق نگاهش به وضوح معلوم بود و رفتارش به گونه‌ای بود که عصبانیت عالیجناب و اسقف اعظم را برمی‌انگیخت. ابوحارثه شروع کرد به خواندن سفر دوم از اسفار تورات. عباراتی که بر موسی نازل شده بود، چنین بود:

من، در میان مردمان امی از فرزندان اسماعیل، رسولی را برمی‌انگیزم؛  
کتاب هم بر او نازل می‌کنم؛

او را با شریعت استوار به سوی همه‌ی آفریدگانم می‌فرستم؛  
حکمتم را به او می‌دهم؛

او را با فرشتگان و لشکریانم یاری می‌کنم؛

نسل او از دخترش است، همان دختری که وجودش سراسر برکت است. عالیجناب چون این بخش از بشارت حضرت موسی را شنید، نکته‌ای شیطانی به نظرش رسید و گمان کرد با طرح آن می‌تواند شبهه‌ای در بشارت آسمانی پیامبر خدا، حضرت موسی عليه السلام پدید آورد. از این رو، شتاب زده و نسنجیده، گفت:

صبر کنید و از خواندن بازبایستید!

آن‌گاه رو به حارثه کرد و پیروزمندان را پرسید:

جناب حارثه همه‌ی ما می‌دانیم که نسل آدمی از طریق فرزند پسر منتقل می‌شود؛ چگونه ممکن است که نسل احمد با به قول تو محمد، از طریق دخترش باقی و برقرار بماند؟

حارثه می‌دانست که عاقب و عالیجناب و همه‌ی خردمندان از

دانشمندان مسیحی که در آن اجتماع بزرگ و مهم حضور داشتند، این‌گونه سخنان سخیف عالیجناب را تلاش بیهوده می‌دانستند؛ اما به هر حال باید به شبهه‌ی او پاسخ مناسب داده می‌شد. حارثه، لبخندی زد و رو به جناب ابو حارث کرد و گفت:

ای بزرگ و سرور قوم، ای آن‌که در راه ترویج دین عیسی موی سر و صورت سپید کرده‌ای و عمری را در راه دین کوشیده‌ای، تو را به خدای مسیح سوگند می‌دهم آیا چنان نیست که مسیحیانی که عیسی را فرزند مریم می‌دانند، به واسطه‌ی مادر عیسی، او را به جناب عمران و از طریق او به حضرت ابراهیم منسوب می‌کنند؟

مگر عیسی از بنی اسرائیل نیست؟ مگر از خاندان یعقوب و ابراهیم نیست؟ و مگر این انتساب از طریق مادر عیسی، حضرت مریم، نیست؟<sup>۱۲۱</sup>

ابو حارثه با اشاره‌ی حارثه، دوباره شروع به خواندن کرد.

در ادامه‌ی بشارت حضرت موسی علیه السلام، چنین آمده بود:

سپس دو پسر او را - مانند اسماعیل و اسحاق که دو ریشه برای دو شعبه‌ی بس بزرگ بودند - برکت می‌دهم. اما نسل و خاندان آنان از نسل و خاندان اسحاق و اسماعیل، بسی فزون‌تر و پرشمارترند. آنان دوازده پیشوا و قیم دین‌اند.

من، به وسیله‌ی محمد دینم را کامل می‌کنم. این مهم را با آن‌چه که از بلاغ و حکمت<sup>۱۲۲</sup> بر او فرستاده‌ام، به انجام می‌رسانم.

و به وسیله‌ی محمد پیامبران و فرستادگانم را پایان می‌بخشم.

آری، ساعت قیامت در دوران دین محمد و امت او برپا می‌شود.<sup>۱۲۳</sup>

حارثه که از شنیدن این بشارت‌های شورانگیز به وجد آمده بود،

بی اختیار و بی محابا فریاد برآورد:

اینک صبح روشن برای کسانی که دیده‌ی خرد گشوده‌اند رخ نمود و حق، برای آنان که راضی و خشنودند که روش زندگی‌شان حق جویی و حق پویی باشد، آشکار گشت.

این بار حارثه، شجاعانه رو به عاقب و عالیجناب کرد و گفت:

شما را چه می‌شود؟ کدامین بلا و بیماری در روح و جانتان ریشه دوانده که حق را نمی‌پذیرید؟ چگونه می‌شود که از این بلا و بیماری رها شوید و شفا یابید؟

عالیجناب و عاقب که می‌دانستند هر چه بگویند سامان کارشان به هم ریخته‌تر می‌شود، ترجیح دادند هیچ پاسخی به اعتراض به حق حارثه، ندهند. سکوت در آن شرائط بهترین کاری بود که می‌توانستند انجام دهند.

ابو حارثه هم که فرصت طلایی خوبی به دست آورده بود تا حجت را بر عاقب و عالیجناب و نیز مؤمنان مسیحی تمام کند، تیری را که در از پانداختن عاقب و عالیجناب بسیار کارساز بود در چله‌ی کمان استدلال نهاد و آن را به هدف زد. ابو حارثه گفت:

اینک زمان آن رسیده است تا آخرین نشانه‌ی نبوت محمد را بنمایانیم نوشتارها و اناجیل عیسی را بیاورید.

لحن ابو حارثه چنان قاطع بود که فرمانش اجرا شد و بی‌درنگ مجموعه‌ی نوشتارها و اناجیل منسوب به مسیح را آوردند و در مفتاح چهارم از وحی‌ای که به مسیح شده بود، چنین خواندند:

ای عیسی، ای فرزند بتول پاک، سختم را بشنو و در اجرای فرمان من سخت بکوش.

من تو را بدون پدر آفریدم و نشانه‌ای برای عالمیان قرار دادم.  
پس، تنها مرا عبادت و فقط بر من توکل کن.  
ای عیسی، کتاب را به قوت و قدرت برگیر و سپس آن را بر اهل سوریا  
تفسیر کن و به آنان خبر بده که:  
من ام الله، معبودی به جز من نیست،  
من، زنده‌ام و استوار، هیچ‌گاه از بین نمی‌روم و زوال نمی‌پذیرم.  
پس، به من و به رسولم، پیامبر امی، ایمان بیاورید.  
همان پیامبری که در آخر الزمان خواهد آمد؛  
همو که پیامبر رحمت است و در همان حال، پیامبری است که با کافران و  
دشمنان سخت نبرد می‌کند. ۱۲۴  
همو که نخستین پیامبری است که آفریده شده است و آخرین پیامبری  
است که برانگیخته می‌شود.  
همو که عاقب است، یعنی در پی و پایان پیامبران می‌آید.  
همو که حاشر است، یعنی حشر اکبر [قیامت کبری] پس از آمدن او بر پا  
می‌شود.  
همو که بنی اسرائیل به آمدنش بشارت داده‌اند.  
عیسی پرسید: ای خداوند، ای خداوندی که مالک همه‌ی روزگاران، ای  
خدایی که به تمامی نهانی‌ها کاملاً عالمی، این بنده‌ی صالح کیست؟  
همان که قلبم به راستی او را دوست می‌دارد، در حالی که چشمانم او را  
ندیده‌اند.  
خداوند فرمود: او برگزیده و فرستاده‌ی من است؛  
همان کس که به دست خویش در راه من جهاد می‌کند.  
همان کس که قول و فعل و آشکار و درونش با یک‌دیگر موافق‌اند.

همان کس که توراتی نو بر او نازل می‌کنم.

همان کس که به وسیله‌ی آن تورات نو، دیدگان کور را بینا می‌سازم.

همان تورات نوی که گوش‌های ناشنوا را به آن شنوا می‌کنم.

همان تورات نوی که دل‌های پوشیده را به آن می‌گشایم.

همان کتابی که سرچشمه‌های دانش و فهم حکمت است.

همان کتابی که بهار دل‌هاست.

«طوبی» از آن او و بهره‌ی امتش خواهد بود. ۱۲۵

عیسی پرسید: خدایا، نام او چیست؟ نشانه‌ی نبوتش کدام است؟

امتش چگونه خواهند بود؟ آیا بازماندگان و فرزندان هم از او خواهند بود؟

خداوند فرمود: آری، او بر امتش حکومت خواهد کرد. نامش احمد است.

از نسل ابراهیم انتخابش کرده‌ام و از نسل اسماعیل برگزیده‌ام.

چهره‌ای ماه‌گونه دارد و پیشانی‌اش درخشان است. اغلب بر شتر سوار می‌شود.

چشمانش می‌خوابند، اما قلبش نمی‌خوابد.

خداوند او را در میان امتی امی برمی‌انگیزد و تا هنگامی که شب و روز

باقی است، دین و امت او هم باقی است.

زادگاهش در همان سرزمین پدرش اسماعیل، یعنی مکه است.

هم‌سرانش پرشمار، ولی فرزندان کم شمارند.

نسلش از بانوبی مبارکه و صدیقه - پربرکت و تصدیق‌کننده‌ی درستی

دعوت پدر - است.

برای آن پیامبر گرامی از آن دختر عزیز، دو فرزند سید و آقا که هر دو

شهید می‌شوند، به وجود خواهد آمد. من، نسل احمد را از آن دو قرار

می‌دهم. پس «طوبی» بهره‌ی آن دو و بهره‌ی هر کسی است که دوست‌دار آن دو می‌باشد و روزگار آنان را درک می‌کند و به یاری‌شان برمی‌خیزد.

عیسی پرسید: خدایا، «طوبی» چیست؟ خداوند پاسخ داد: «طوبی» درختی است در بهشت، ساقه و شاخه‌هایش از زر ناب، برگ‌هایش حله‌هایی<sup>۱۲۶</sup> است و میوه‌اش بسی شاداب، شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از سرشیر. آبی که آن درخت از آن سیراب می‌شود، از چشمه‌ی تسنیم سرچشمه می‌گیرد.<sup>۱۲۷</sup> اگر کلاغی که هنوز در مرحله‌ی جوجگی است، به پرواز درآید، پیش از آن که طول یا عرض آن درخت را ببیند و به پایان برساند، پیر می‌شود.<sup>۱۲۸</sup>

منزلی از منزل‌های اهل بهشت نیست، جز آن که سایه‌ی آن سرا، از شاخ‌سارهای آن درخت است.<sup>۱۲۹</sup>

با خواندن بشارت‌های حضرت مسیح در معرفی روشن و آشکار محمد و تبیین کامل نعت و صفت محمد و دوران حکومتش بر امت و یاد کردن از فرزندان و خاندان، عالیجناب و عاقب، دیگر حرفی برای گفتن نداشتند و سکوت پیشه کرده بودند. با این همه نشانه‌های روشن و بینات بارز، چه می‌توانستند بگویند.

در این هنگام زمزمه از میان جمعیت برخاست و سپس به همه بدل گشت و پس از آن فریاد اعتراض مردم برخاست. آنان نمی‌خواستند شکست علمی عاقب و عالیجناب را بپذیرند؛ اما پاسخی هم برای استدلال حارثه نمی‌شنیدند.

عاقب و عالیجناب که این وضعیّت را مشاهده کردند، دانستند با وجود شکست در مباحثه، مردم متعصب نجران، هنوز پشتیبان



آنان‌اند. از این‌رو چند لحظه درِ گوشی با هم نجوا کردند و پس از آن، عالیجناب مردم را دعوت به سکوت کرد و گفت:

این گفت‌وگوها بی‌نتیجه است؛ ما به اندازه‌ی کافی گفت‌وگو کردیم و اینک بگذارید من و جناب عاقب رای‌زنی کنیم که چه باید کرد.

باشنیدن این سخنان پایانی، مردم آرام آرام پراکنده شدند و قرار شد فردای آن روز دیگر بار در کلیسای بزرگ جمع شوند و بشنوند که عاقب و عالیجناب چه تصمیمی گرفته‌اند. فردا هم روز مهمی بود.

## انکار آگاهانه

صبح زود مردم در کلیسا جمع شدند. شگفتا که از شمار جمعیت کم نشده بود. عالیجناب زمام سخن را به دست گرفت و خیلی خلاصه، چنین گفت:

ای مردم مؤمن نجران، شما هم چنان باید در دین پدران خودتان استوار و پابرجا بمانید. معنا ندارد که آیین مسیح را به این سادگی به کناری بنهید و به دین محمد درآیید. من و جناب عاقب هم تصمیم گرفته‌ایم به یثرب برویم و از نزدیک با محمد، به گفت‌وگو بنشینیم و بشنویم که او چه می‌گوید. این، آخرین سخن ماست و ما فردا صبح زود به قصد یثرب بار سفر می‌بندیم و به راه می‌افتیم.

عالیجناب این‌بگفت و سخنانش را پایان یافته اعلام کرد. همه از میان جمع برخاست و گروهی از بزرگان نجران به اعتراض و البته در راستای پشتیبانی از آن دو، گفتند:

نه، این موجب شرم‌ساری و سرافکنندگی ماست که شما دو نفر تنها به

این سفر مهم بروید. اجازه دهید بزرگان نجران هم در این سفر شما را همراهی کنند.

عالیجناب و عاقب که انتظار نداشتند مردم این چنین مشتاقانه از همراهی با آن دو و رفتن به یثرب - که اینک به مدینه النبی [= شهر پیامبر] معروف بود - استقبال کنند، این پیشنهاد را پذیرفتند. حاضران هم پراکنده شدند تا مقدمات سفر گروه اعزامی را آماده کنند.

چهارده نفر از دانشوران بلندپایه‌ی مسیحی آماده‌ی حرکت به سوی مدینه شدند. هفتاد نفر هم از بزرگان و برگزیدگان سرزمین ثروتمند نجران، به سرعت و شتاب، مقدمات این سفر مهم را فراهم کردند. اشراف قبیله‌ی بلند آوازه‌ی بنی الحارث بن کعب و نیز نمایندگان از سرزمین حضرموت، بار سفر می‌بستند تا در این حرکت، حضور داشته باشند. آری، آنان می‌خواستند بروند تا رو در رو با محمد ملاقات و گفت‌وگو کنند و سخنان او را بشنوند و همان جا تصمیم نهایی را درباره‌ی دیگر مردم و سرزمین نجران بگیرند که مسلمان شوند، یا جزیه بپردازند، یا آماده‌ی جنگ شوند. این حرکت، بسیار حیاتی بود. کاروان، با تجهیزاتی چشم‌گیر به راه افتاد. در جلوی کاروان همان چهارده نفر از دانشوران مسیحی بر اسبان گران‌های عربی، سوار بودند و باشکوه و شوکت و تبختر، حرکت می‌کردند. هفتاد نفر دیگر هم در پشت سر آنان، سوار بر شتران و یا اسبان ره‌رو، راه می‌پیمودند. گروهی از غلامان هم همراه با تجهیزاتی ویژه به عنوان فراهم آوردن وسایل آسایش و پذیرایی از این جمع، در ورای کاروان حرکت می‌کردند. آنان برای این سفر همه‌گونه تجهیزات همراه آورده بودند. حتی یک ناقوس

متحرک کوچک. ناقوس، یکی از نمادهای مسیحیان است. دو تن از دختران عاقب، ساره و مریم و دو تن از یسران عالیجناب، محسن و عبدالمنعم نیز، از پدرانشان درخواست کرده بودند تا در این سفر به یادماندنی، همراه آنان باشند.<sup>۱۳۰</sup> آن‌ها نخست با این درخواست مخالفت کردند، اما در برابر اصرار آنان، تسلیم شدند.

گِریز، همان سردار جنگ طلب نجرانی نیز هم‌راه با این کاروان بود. مسئولیت پذیرایی و خدمت‌رسانی به کاروانیان بر عهده‌ی او بود. حادثه‌ای در راه برای گِریز رخ داد که موجب شد پرده از رازی بزرگ برداشته شود:

پای استر سواری گِریز لغزید و نزدیک بود او را سرنگون کند. گِریز به سختی خود و استر را کنترل کرد و در همان حال با ناراحتی گفت:  
سرنگون باد آن کس که داریم به دیدارش می‌رویم. منظورش رسول خدا بود.

عاقب که در کنار او حرکت می‌کرد، چون این سخن ناسزاگونه و نفرین‌سان را شنید، گفت: خودت سرنگون و سرشکن شوی!  
گِریز باشگفتی پرسید: چرا چنین می‌گویی؟

عاقب گفت: زیرا تو به پیامبر امی، همان احمد، توهین کردی.  
گِریز که در تمامی مناظرات میان حارثه و عاقب و عالیجناب حضور داشت، بیش‌تر شگفت‌زده شد و گفت: از کجا می‌دانی او همان احمد و پیامبر امی است؟

عاقب گفت: در یکی دیگر از بشارت‌های مسیح، که شبیه آن را حارثه خواند، نکات ارزنده‌ی دیگری آمده است که بگذار

برایت بگویم:

خداوند به حضرت مسیح چنین وحی فرمود: به بنی اسرائیل بگو: چقدر شما نادان اید! شما در پی آن اید که خویشان را در این دنیا و نزد اهل دنیا و خانواده‌تان خوش بو کنید، در حالی که شکم‌هایتان از مردار انباشته است. ای بنی اسرائیل، به رسول من، پیامبر امی، همان که در آخرالزمان خواهد بود، ایمان بیاورید؛ همان پیامبری که این نشانه‌ها و ویژگی‌ها را دارد:

- چهره‌اش چون ماه شب چهارده، درخشان است.

- بر شتری سرخ سوار می‌شود.

- از جام‌های نور نوشیده است. ۱۳۱

- درگاه و آستانه‌ای نیکو دارد. ۱۳۲

- لباسش خشن است. [نرم و نازک پوش نیست.]

- نزد من سید گذشتگان و گرمی‌ترین بازماندگان است.

- بر سنت و روش من راه می‌پیماید.

- به خاطر من، صبور و شکیباست.

- برای خاطر من، به دست خویش با مشرکان می‌جنگد.

- دیگر بار خداوند بر حضرت عیسی مسیح یادآور شد که:

ظهور او را به بنی اسرائیل بشارت بده و به آنان امر کن تا او را بزرگ شمارند و یاری‌اش کنند. ۱۳۳

عیسی به خداوند عرض کرد: پروردگارا، تو بسی پاک و منزّهی، این بنده‌ی صالح و شایسته که دلم دوست‌دار اوست و دیدگانم محروم از دیدنش، کیست؟

خداوند قادر متعال، دیگر بار ویژگی‌هایی از پیامبر آخرالزمان برشمرد و چنین فرمود:

- او از تو و تو از او بی. ۱۳۴
- او در بهشت همسر مادرت و بدین سان، داماد تو خواهد بود. ۱۳۵
- شمار فرزندان بلافصل او کم است.
- همسرانش پرشمارند. ۱۳۶
- در مکه ساکن می شود، جایی که بنیادش، با قدم نهادن ابراهیم ایجاد شده است. ۱۳۷
- نسل او از بانویی بابرکت خواهد بود، همان بانویی که در بهشت، همراه با مادرت مریم، همسر آن پیامبر خواهد بود. ۱۳۸
- آن پیامبر نزد خداوند شأنی شایسته و بزرگ داراست.
- دیدگانش می خوابند، ولی قلبش پیوسته بیدار است.
- هدیه را می پذیرد و می خورد، ولی صدقه را نمی خورد.
- روز قیامت برای او حوضی است که وسعت آن از لبه‌ی زمزم است تا آخرین نقطه‌ی محل غروب آفتاب که شناخته شده است.
- در آن حوض دو نوشیدنی جریان دارد: شرابی صاف و گورا، آب چشمه‌ی بهشتی تسنیم.
- در کنار آن حوض به شمار ستارگان آسمان پیاله وجود دارد.
- هر کس جرعه‌ای از آب آن حوض بنوشد، دیگر هرگز روی تشنگی را نمی بیند.
- این، به سبب برتری‌ای است که من او را نسبت به دیگر رسولانم داده‌ام.
- آن چه می گوید با آن چه می کند، یکی است.
- درونش هم با بیرونش هم آهنگ است.
- خوشا بر احوال او و خوشا بر احوال امتش، همان امتی که بر آیین او می زیند و بر سنت او می میرند و همراه با اهل بیت آن حضرت این سو

آن سو می روند.

آنان در امان خدایند، مؤمنان اند، اطمینان قلبی دارند، پربرکت اند، آن گرمی در روزگار قحطی و خشکسالی خواهد آمد، پس مردمان به برکت وجود او به درگاه من دعا می کنند و آسمان بارش فراوان خویش را ارزانی زمین می کند، تا آن که اثر برکات آن بارش در اطراف و اکناف زمین دیده می شود و من در هر چه دست او به کار رود، برکت قرار می دهم.

عیسی گفت: خدایا نام او را بگو. خداوند فرمود: آری، می گویم:

او احمد نام دارد، او محمد نام دارد،

او فرستاده‌ی من به سوی همه‌ی مردم است،

جایگاه و منزلت او نزد من از همه‌ی آفریدگان نزدیکتر است،

شفاعتش درباره‌ی بندگان، نزد من ویژه‌ترین شفاعت‌هاست،

مردمان را جز به آن چه که من می‌پسندم فرمان نمی‌دهد و آنان را جز از آن چه که من ناپسند می‌شمارم، باز نمی‌دارد.<sup>۱۳۹</sup>

عاقب، این سخنان آسمانی و بشارت‌های روحانی را برخواند و سکوت کرد.

گرز دیگر بار و شگفت زده تر از پیش، پرسید: پس از چه رو ما را به نزد کسی می‌بری که این صفات را داراست؟

عاقب گفت: از آن رو به نزدش می‌رویم تا شاهد سخنانش باشیم و نشانه‌های نبوتش را بنگریم؛ اگر او همو بود که عیسی بشارت آمدنش را داده است، با سازش و مسالمت، با او مساعدت می‌کنیم و بخشی از اموالی را که از مردم نجران می‌گیریم، به او می‌دهیم تا کاری به ما نداشته باشد. و اگر دروغ‌گو باشد، با نمایاندن همان دروغی که بر خدا بسته او را رسوا می‌کنیم و خود را از این مخمصه نجات می‌دهیم.

گرز در این گفت و گو حقایقی را شنید که هرگز نشینده بود. به عنوان  
آخرین نکته، پرسید:

چرا با دیدن این همه نشانه، از او پیروی نمی‌کنی؟  
عاقب بی‌نوا گفت:

نمی‌بینی این قوم با ما چه می‌کنند؟ ما را گرمی می‌دارند، ما را سرپرست  
خویش قرار داده‌اند، کلیساها برایمان بر ساخته‌اند، ناممان را در آن  
کلیساها بلند آوازه کرده‌اند. نفس آدمی چگونه به آیینی خشنود و شادمان  
می‌شود که شریف و ضعیف، در آن یکسان‌اند!  
گرز، سخت در اندیشه شد. عجب!



## پی‌نوشت‌های بخش اول

۱. شنبه، هشتم اسفند ماه ۱۳۷۷ هـ ش، برابر با یازدهم ذی‌قعدة ۱۴۱۹ هـ ق، سالروز ولادت باسعادت حضرت ثامن الحجج، امام رضا علیه‌السلام.
۲. این کتاب بیش‌تر به «اقبال الأعمال» شهرت دارد.
۳. انجیل متی ۲۶: ۲۸.
۴. انجیل لوقا ۱: ۳۱ و ۳۵. قرآن هم به این باور بی‌بنیاد چنین اشاره می‌فرماید: «وَقَالَتِ الْنَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ: وَنَصَارَى كَفَتْنَا: مَسِيحٌ پسر خداست.»  
توبه (۹): ۳۰.
۵. قرآن در این باره چنین می‌فرماید: وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ: و آن‌گاه که خداوند به عیسی فرمود: ای عیسی، پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را هم چون دو معبود، به جای خدا، بپرستید؟ عیسی گفت: خدایا، پاک و منزهی تو، مرا نسزد که چیزی را بگویم که سزاوار من نیست. اگر آن را گفته بودم، تو می‌دانستی. تو هر آن‌چه را که در دل و درون من است می‌دانی و من نمی‌دانم که در ذات تو چیست. همانا تو، نسبت به نهانی‌ها، بسی دانایی.

۶. مرقیون یکی از دانشمندان و متکلمان قرون نخستین مسیحیت که از آباء کلیسا به شمار می آید پیروانش به نام او مرقونیه نامیده می شوند. او معتقد بود که مسیح، مصلوب نشده و به جای او شخصی به نام شمعون قیروانی به صلیب کشیده شد. در ضمن آنان از معدود مسیحیانی بودند که شراب را هم حرام می دانستند. (تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران: ۱۹۵).

۷. قرآن مصلوب شدن مسیح را صریحاً و اکیداً رد می کند: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ: مسیح را نه کشتند و نه به صلیب کشیدند، ولی امر بر آن ها مشتبه شد.» نساء (۴): ۱۵۷.

۸. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا وَ فِي عِلْمِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنَّهُ إِذَا أُكْمِلَ لَهُ دِينُهُ كَانَ فِيهِ تَحْرِيمُ الْخَمْرِ وَ لَمْ تَزَلِ الْخَمْرُ حَرَامًا: حضرت امام صادق عليه السلام فرمود: خداوند هیچ پیامبری را به پیامبری نفرستاد، مگر آن که در علم خداوند، عزوجل، چنان بود که چون دینش را کامل فرماید، در آن دین کامل، حرمت خمر وجود دارد و [بدین سان] شراب پیوسته حرام بوده است. (کافی ۳۹۵:۶)

۹. انجیل یوحنا ۲: ۱ تا ۱۱.

۱۰. و چون غذا می خوردند عیسی نان را برداشته، برکت داد و آن را تکه تکه کرد و گفت: بگیرید و بخورید که این کالبد من است. شما نیز بعد از من و به یاد استاد خویش این کار را انجام دهید؛ پیاله ای را گرفته، شکر گفت و همه از آن نوشیدند و به ایشان گفت: «این خون من است و با خون خود که برای شما ریخته می شود پیمان تازه ای بستم (عهد جدید) که به خاطر بسیاری برای آمرزش گناهان، ریخته می شود. (متی ۲۶: ۲۶ تا ۳۰ و مرقس ۱۴: ۲۲ تا ۲۶ و لوقا ۲۲: ۱۹ تا ۲۱)

۱۱. سفر لاویان ۱۱: ۷.

۱۲. آریوس (۲۵۶ / ۲۵۰ - ۳۳۶ میلادی در اسکندریه) از پداران اولیه کلیسا بود. وی بر این نظر بود که عیسی مسیح دارای مقام الوهیت نبوده و در مقامی پایین تر از خداوند قرار دارد. (به عبارت دیگر پسر و پدر در الوهیت با یکدیگر مشترک نیستند و پسر دون پدر است که این دیدگاه به آریانیسم مشهور است). آریوس در سال ۳۳۶ میلادی به طرز عجیبی درگذشت، به گونه ای که ناگهان کبد، طحال و بخشی

از روده خود را بالا آورد. بسیاری از پدران کلیسا مرگ او را معجزه‌ای به دلیل اعتقادات الحادی او خواندند. برخی مطالعات محققین، مرگ او را ناشی از مسمومیت وی توسط مخالفینش می‌دانند. (تاریخ کلیسای قدیم، در امپراطوری روم و ایران، تالیف و. م. میلر، ترجمه علی نخستین، انتشارات اساطیر و نیز پایگاه اینترنتی (<http://www.pajoohe.co>))

۱۳. در شروع قرن سوم شخصی بنام سابلوس تثلیث را طوری تعریف و تشریح می‌کرد که وحدانیت خدا را تا حد ممکن حفظ نماید. وی ادعا می‌کرد که خدا صرف یک شخص است که خود را به صورت‌های متفاوتی، یعنی در سه شخص، آشکار می‌کند. مانند شخصی که در خانه، پدر است، در دفتر، کارمند است و در میدان ورزش، ورزشکار؛ ولی در حقیقت یک شخص است. ولی نظریات سابلوس از سوی کلیسای کاتولیک رد شد؛ زیرا در تعلیم کاتولیک، خدا سه شخص جداگانه بود نه یک شخص واحد.

سابلوس تنها متفکر مسیحی نبود که سوالاتی را در مورد شکل‌گیری نظریه‌ی تثلیث مطرح کرد. تقریباً از ابتدا، بعضی مسیحیان، از اقرار به سه گانه بودن خدا ابا داشتند. واژه‌های پدر، پسر و روح القدس در کتاب مقدس و مناسک مسیحی به کاررفته بود؛ اما همه در نحوه‌ی فهم این تعابیر توافق نداشتند. به نظر می‌رسید عبارت «خدای پدر، پسر و روح القدس» اعتقاد به خدای واحد را مخدوش می‌سازد. (تاریخ کلیسای قدیم، در امپراطوری روم و ایران، تالیف و. م. میلر، ترجمه علی نخستین، انتشارات اساطیر و نیز پایگاه اینترنتی (<http://www.pajoohe.co>))

۱۴. مارونی‌ها پیروان فرقه‌ای از مذهب کاتولیک هستند که در اوائل قرن پنجم میلادی، در شمال سوریه، به دست راهبی به نام مارون قدیس پی‌ریزی شد و در خاورمیانه گسترش یافت. امروز بیشتر مسیحیان عرب از این فرقه‌اند. روحانیان کاتولیک مارونی بر خلاف روحانیان کاتولیک رومی حق ازدواج دارند. آنان با کلیسای سریانی انطاکیه در ارتباط‌اند.

۱۵. نستوری یا نستوری شاخه‌ای از مسیحیت است که مبانی آن نخستین بار توسط نستوریوس [یا: نستور، اسقف قسطنطنیه، متولد در جرمانیسی (سوریه) در حدود ۳۸۶ م. و متوفی در لیبی در حدود ۴۵۱ م.] مطرح شد. نستوریها بر این باورند که

در عیسی مسیح دو شخص و دو طبیعت وجود داشت: طبیعت آدمی «عیسی» و طبیعت الهی، پسر خدا یا لوگوس. امپراتور که در ابتدا موافق او بود، پس از محکومیت عقاید او، از قبول بدعت وی دست کشید و بدو اجازه داد که در صومعه‌ی «سن‌اپرپر» انزوا گزینند، ولی بعدها وی را به واحه‌ای در صحرای لیبی تبعید کرد (سال ۴۳۵ م). پایگاه اینترنتی (<http://www.pajoohe.co>)

۱۶. در روزگار کنستانتین، رومیان پس از چندین شکست سخت در جنگ با ایران، برای اداره و تدبیر جنگ‌های ایران و روم و نیز مشکلات و علاقه‌مندی‌هایی که در شام داشتند، پایتخت امپراتوری را از رم به دهکده‌ی بیزانتیوم در کنار تنگه‌ی بُسْفَر منتقل کردند. این شهر بعدها به نام کنستانتین، کنستانتینوپول (قسطنطنیه) نامیده شد. پس از چندی تئودسیوس کبیر، امپراتور روم، دو نیمه شدن امپراتوری به دو قسمت شرقی و غربی را در سال ۳۹۵ پس از میلاد صورت داد.

۱۷. یعنی آن قدر گرسنه می‌ماند که از خوردن نان خالی، لذت می‌برد.

۱۸. فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ وَ يَلْبَسُ الْخَشِينَ وَ كَانَ إِدَامَةُ الْجُوعِ وَ سِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ وَ ظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا وَ فَاكِهَتُهُ وَ رِيحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ وَ لَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ وَ لَا مَالٌ يَلْفِتُهُ وَ لَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ دَابَّتُهُ رِجْلَاهُ وَ خَادِمَةٌ يَدَاةُ. (نهج البلاغه: ۲۲۷، خطبه‌ی ۱۶۰؛ بحارالانوار ۱۴: ۲۳۸)

۱۹. وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَافَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ: و در دل‌های کسانی که از او پیروی کردند، رأفت و رحمت قرار دادیم و رهبانیتی [ترک دنیایی] که خودشان بدعت نهادند، [که البته] ما آن را برای آن‌ها ننوشتیم و حکم نفرمودیم، جز برای آن نبود که خشنودی خدا را طلب کنند، اما آن چنان‌که شایسته‌ی رعایت بود، آن را پاس نداشتند. پس کسانی را از ایشان که ایمان آوردند، پاداش دادیم و بسیاری از ایشان فاسقان‌اند.» حدید (۵۷): ۲۷.

۲۰. تفسیر مجمع‌البیان ۹: ۳۶۶.

۲۱. بحارالانوار ۱۴: ۲۷۷ و ۶۵: ۳۲۰.

۲۲. «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ: [اهل کتاب] دانشمندان و راهبان خود و نیز مسیح پسر مریم را به جای خدا، خدایان خویش برگرفتند؛ و به جز این که خدای یگانه را - که معبودی به جز او نیست - پرستند، فرمانی نیافته بودند. خداوند پاک و منزّه است از آن چه که [با او] شریک می‌گردانند.» توبه (۹): ۳۱.

۲۳. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ: هان، ای مؤمنان، بسیاری از احبار و راهبان، دارایی‌های مردم را به ناحق می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند.» توبه (۹): ۳۴.

۲۴. پرستش صلیب تقریباً در میان تمام مسیحیان امری رایج است. در نامه‌ای که حضرت علی علیه السلام در تفسیر سوره‌ی حمد به امپراتور روم می‌نویسد، از جمله می‌فرماید: «وَأَمَّا قَوْلُهُ: «وَلَا الضَّالِّينَ» فَأَنْتَ وَ أَمْثَالُكَ يَا عَابِدَ الصَّلِيبِ الْخَبِيثِ! ضَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ علیه السلام، فَنَسَأَلُ اللَّهَ رَبَّنَا أَنْ لَا يُضِلَّنَا كَمَا ضَلَلْتُمْ!...» و اما این سخن که می‌فرماید: «و نه [راه] گمراهان» ای پرستنده‌ی صلیب پلید! منظور از این گمراهان، تو و امثال توست که پس از عیسی پسر مریم گمراه شدید. در سوره‌ی حمد از پروردگاران درخواست می‌کنیم که ما را گمراه نکند، چنان که شما گمراه شدید! (ارشاد القلوب ۲: ۳۶۷؛ بحار الانوار ۱۰: ۶۰ و ۸۹: ۲۵۹) در گفت‌وگوی حضرت کاظم علیه السلام هم با یک راهب مسیحی، چنین می‌خوانیم: فَمَا كَانَ اسْمِي قَبْلَ كُنْيَتِي؟ قَالَ علیه السلام: كَانَ اسْمُكَ عَبْدَ الصَّلِيبِ. قَالَ: فَمَا تُسَمِّيْنِي؟ قَالَ: أَسْمِيكَ عَبْدَ اللَّهِ نَامٍ مِنْ بِيْشٍ مِنْ كُنْيَتِهِ، چيست؟ حضرت کاظم فرمود: نام تو بنده‌ی صلیب است. مرد راهب گفت: اینک مرا چه می‌نامی؟ فرمود: تو را بنده‌ی خدا می‌نامم (کافی ۱: ۴۸۰؛ بحار الانوار ۴۸: ۸۷).

۲۵. مناقب ابن شهر آشوب ۱: ۷۹؛ بحار الانوار ۲۰: ۳۸۱ و ۳۸۶.

۲۶. بحار الانوار ۱۸: ۴۱۳.

۲۷. بحار الانوار ۲۰: ۳۹۲.

۲۸. «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعٌ

الحِساب: و به راستی از اهل کتاب کسانی هستند که هرآینه به خدا و به آنچه که به سوی شما و به سوی آنان نازل شده است، ایمان دارند، در حالی که در برابر خداوند خاشع‌اند. آیات خدا را هم به بهای ناچیز نمی‌فروشند. هم آنان‌اند که پاداششان نزد خدایشان [محفوظ] است. همانا خداوند زودشمار است.» آل عمران (۳): ۱۹۹. یکی از مصادیق این آیه، نجاشی است: تفسیر قمی ۱: ۱۲۹؛ بحارالانوار ۲۲: ۶۴ و فقه القرآن ۱: ۱۶۲؛ مستدرک الوسائل ۲: ۲۷۵ و مناقب ابن‌شهر آشوب ۱: ۱۰۷؛ بحارالانوار ۱۸: ۱۳۰.

۲۹. بحارالانوار ۲۰: ۳۸۳.

۳۰. بحارالانوار ۲۰: ۳۷۹.

۳۱. مَزَّقَ اللَّهُ مُلْكَهُ كَمَا مَزَّقَ كِتَابِي أَمَا إِنَّهُ سَتَمَزَّقُونَ مُلْكَهُ. (بحارالانوار ۲۰: ۳۸۱)

۳۲. از حضرت صادق عليه السلام نقل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: شَرُّ الْيَهُودِ يَهُودُ بَيْسَانَ وَ شَرُّ النَّصَارَى نَصَارَى نَجْرَانَ: بدترین یهودیان، یهودیان بیسان و بدترین مسیحیان، مسیحیان نجران‌اند. (کافی ۳: ۲۴۶؛ بحارالانوار ۶: ۲۸۹ و نوادر راوندی: ۱۰؛ بحارالانوار ۵۷: ۴۴ و جعفریات: ۲۹۰؛ مستدرک الوسائل ۱۷: ۱۸) در ضمن بیسان سرزمینی است در شام در منطقه‌ی اردن.

۳۳. بِسْمِ إِلَهِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ، مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أُسْقُفِّ نَجْرَانَ وَ أَهْلِ نَجْرَانَ. إِنْ أَسْلَمْتُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ، إِلَهَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ؛ أَمَا بَعْدُ، فَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى وَلايَةِ اللَّهِ مِنْ وَلايَةِ الْعِبَادِ. فَإِنْ أَبِيْتُمْ فَالْجِزْيَةُ، فَإِنْ أَبَيْتُمْ، فَقَدْ آذَنْتُكُمْ بِحَرْبٍ وَ السَّلَامِ. (بحارالانوار ۲۱: ۲۸۵ و ۳۵: ۲۶۲)

۳۴. قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. آل عمران (۳): ۶۴.

۳۵. قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ. توبه (۹): ۲۹. جزیه مالیاتی است که همه‌ی مردان اهل کتاب [یهودیان، مسیحیان و زردشتیان] که بالغ و عاقل و از نظر مالی توانمندند و در



۴۲. نام دیگر سرزمین مکه و حجاز.

۴۳. تفصیل ماجرای این ملاقات در کمال الدین ۱: ۱۸۲؛ بحارالانوار ۱۵: ۱۹۳، آمده است.

۴۴. شمعون، پسر حنون صفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام بود. (من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۷۴)

۴۵. الاقبال: ۴۹۸؛ بحارالانوار ۲۱: ۲۹۱. فخذ یا ابن اُمّی کتابی بقوّة ثم فسرّه لأهل سوریا بلسانهم و أخبرهم أنّی أنا الله لا إله إلا أنا الحی القيوم البدیع الدائم الذی لا حول و لا أوزول إنی بعثت رسلی و نزلت کتبی رحمة و نورا و عصمة لخلقی.

۴۶. معادل نام احمد در انجیل.

۴۷. نام کوهی است در مکه. (بحارالانوار ۲۱: ۳۲۷) یهودیان بر اساس آن چه که در تورات آمده است، می دانستند که پیامبر آخر الزمان از کوه فاران ظهور می کند. (احتجاج ۲: ۴۲۲ و عیون أخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۶۵ و توحید: ۴۲۷؛ بحارالانوار ۱۰: ۳۰۸ و ۳: ۳۴۷ و ۴: ۱۶۲) در دعای معروف سمات هم از جمله چنین می خوانیم: وَ أَسْأَلُكَ [ب] ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ. (البلد الامین: ۹۱ و جمال الأسبوع: ۵۳۳ و مصباح کفعمی: ۴۲۶ و مصباح المتهدجد: ۴۱۹؛ بحارالانوار ۸۷: ۹۹) در ضمن دعای سمات دعایی است که یهودیان هم گونه‌ی ناقص آن را داشته‌اند. (بحارالانوار ۸۷: ۱۰۲)

۴۸. الاقبال: ۴۹۸؛ بحارالانوار ۲۱: ۲۹۱.

۴۹. وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا: کافران اهل جهنم می گویند: پروردگارا، ما از سروران و بزرگانمان اطاعت کردیم، پس، آنان ما را گمراه کردند.» احزاب (۳۳): ۶۷.

۵۰. اصل معنای مسح، کشیدن چیزی بر چیزی به صورت سطح گسترده و باز است. [معجم مقائیس اللغة] مانند کشیدن تمام دست مثلا روی سر یا هر چیز دیگر. این که چرا حضرت عیسی را مسیح نامیده‌اند، اختلاف است و این اقوال نقل شده است:

- چون آن حضرت با یمن و برکت، مسح شده، مسیحش گویند.



- چون او را با پاک شدن از گناه، مسح کرده‌اند، به مسیح نامور شده است.
  - چون آن جناب را با روغن زیتون مسح کرده‌اند تا متبرک شود، مسیح است. پیامبران با روغن زیتون مسح می‌شده‌اند.
  - چون جناب جبرئیل او را هنگام ولادتش با بال خود مسح فرمود تا بدین وسیله از شر شیطان در امان باشد.
  - چون آن عزیز بر سر یتیمان دست مهربانی و محبت می‌کشید و مسحشان می‌فرمود، مسیح نامیده شد.
  - چون چشم نابینا را مسح می‌فرمود و آن چشم، بینا می‌شد، مسیح گفته شده است.
  - چون دست شفا بر بدن بیماران می‌کشید، به مسیح معروف شده است.
  - قول دیگر آن است که مسیح عربی‌شده‌ی همان مشیحا است.
- (تفسیر مجمع البیان ۲: ۷۵۰)

۵۱. در متن عربی آمده است: برحمة و ملحمة. یعنی پیامبر اسلام همراه با رحمت و جنگ می‌آید. این مطلب صریحاً در این آیه‌ی مبارکه آمده است: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا: محمد رسول فرستاده‌ی خداست و کسانی که با اویند نسبت به کافران سخت گیر و با یک‌دیگر مهربان‌اند. آنان را می‌بینی که بسیار رکوع و سجود [عبادت] می‌کنند. بخشش و خشنودی خدا را می‌طلبند. نشانه‌های آنان در چهره‌شان بر اثر سجود [هویدا] است. این، صفت [شدت با کافران و نشانه‌های عبودیت در چهره‌ی] آنان در تورات و مثل آنان در انجیل است و [نیز] مانند زراعت و کشته‌ای است که جوانه اش را برآورد و آن را مدد کند تا بر ساقه‌اش استوار شود و بایستد و زارعان را به شگفتی آورد تا [کثرت مؤمنان] کافران را خشمگین کند. خدا به کسانی از ایشان که ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده‌اند، آمرزش و پاداشی بزرگ وعده داده است.» فتح (۴۸): ۲۹.

۵۲. الاقبال: ۴۹۹؛ بحارالانوار ۲۱: ۲۹۴.

درباره‌ی کشته شدن دجال به دست مسیح علیه السلام بنگرید به: تفسیر فرات: ۱۳۸؛ بحارالانوار ۱۴: ۳۴۸ و ۲۴: ۳۲۸. در روایتی دیگر آمده است که دجال به دست حضرت مهدی کشته می‌شود. (کمال الدین ۲: ۳۳۵؛ بحارالانوار ۱۵: ۲۳ و ۱۵: ۲۵ و ۵۱: ۱۴۴) شاید بشود برای جمع میان دو روایت گفت که حضرت مسیح به دستور حضرت قائم، دجال را می‌کشد.

۵۳. «و لَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَانَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ: و هنگامی که رسولی از سوی خدا نزد آنان آمد، که آن چه را که با ایشان است [تورات] را تصدیق می‌کند، گروهی از کسانی که به آنان کتاب داده شده بود، کتاب خدا [تورات] را پشت سرانداختند، گویا نمی‌دانند [که آن، کتاب خداست] بقره (۲): ۱۰۱. یعنی یهودیان همان گونه که هم اینک به بشارت‌های تورات راجع به حضرت محمد مصطفی بی‌اعتنایی می‌کنند نسبت به بشارت‌های تورات راجع به حضرت مسیح هم بی‌اعتنایی می‌کردند.

۵۴. «و ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةَ وَ الْمَسْكَنَةَ وَ بَاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّيْنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ: [مُهِر] خواری و درماندگی بر آنان زده شد و به خشمی از سوی خدا بازگشتند [سزاوار خشم خدا شدند] بدان سبب که به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و پیامبران را به ناحق می‌کشتند، زیرا سرپیچی کرده و از حد تجاوز می‌کردند.» بقره (۲): ۶۱ و همین مضمون: آل عمران (۳): ۱۱۲.

۵۵. قرب الإسناد: ۱۴۰؛ بحارالانوار ۱۷: ۲۳۴ و الخرائج ۱: ۲۸؛ بحارالانوار ۱۸: ۲۸.

۵۶. الاقبال: ۵۰۰؛ بحارالانوار ۲۱: ۲۹۶.

۵۷. در قرآن می‌خوانیم: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَ مَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ: کیست ستم‌گرت‌تر از از کسی که بر خداوند نسبت دروغ می‌دهد، یا می‌گوید: به من وحی

شده، در حالی که چیزی به او وحی نشده است و کسی که می‌گوید: من هم به زودی مانند آنچه را که خداوند نازل کرده است، نازل می‌کنم. و ای کاش ستم‌گران را در سرگستگی مرگ می‌دیدید که فرشتگان [عذاب] دست‌هایشان را [به سوی آن‌ها] گشوده‌اند [و می‌گویند] جان‌هایتان را بیرون کنید. هم امروز به سبب آنچه که به ناحق علیه خدا می‌گفتید، و به آیات خدا کبر می‌ورزیدید، عذاب خوارکننده را بچشید.» انعام (۶): ۹۳.

۵۸. الاقبال ۵۰۰؛ بحارالانوار ۲۱: ۲۹۶.

۵۹. الاقبال: ۵۰۲.

۶۰. گرفتن ریش، نشانه و کنایه از سرزنش و بازخواست است. چنان‌که در داستان ارتداد بنی‌اسرائیل در پی گوساله‌پرستی، آمده است که حضرت موسی ریش هارون و موی سرش را گرفت. (طه: ۹۴) روشن است که پیامبر خدا به خوبی می‌داند عمر عامل اصلی جدایی میان قرآن و عترت و در نتیجه، موجب گمراهی امت خواهد شد.

۶۱. این آیه هنگام بروز مصیبت خوانده می‌شود.

۶۲. به نظر می‌رسد با توجه به این‌که مخاطب پیامبر در این پیش‌گویی عمر است، پیامبر پیش بینی دیگری را نقل می‌کند: پیامبر خدا پیش از مرگ بر همراهی قرآن و عترت تأکید کرد و فرمود که اگر مسلمانان به قرآن و عترت تمسک جویند، هرگز گمراه نخواهند شد. اما عمر، بر خلاف سفارش پیامبر، گفت: کتاب خدا ما را بس است. به این ترتیب موجبات گمراهی مردم فراهم شد.

۶۳. عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ، عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، قَالَ: أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِلِحْيَتِي وَ أَنَا أَعْرَفُ الْحَزْنَ فِي وَجْهِهِ، فَقَالَ: يَا عُمَرُ، «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» أَتَانِي جِبْرِيلُ أَنفًا فَقَالَ: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فَقُلْتُ: أَجَلٌ، فَ «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فَمِمَّ ذَاكَ يَا جِبْرِيلُ؟ قَالَ: إِنَّ أُمَّتَكَ مُفْتِنَةٌ بَعْدَكَ بِقَلِيلٍ مِنَ الدَّهْرِ غَيْرَ كَثِيرٍ. فَقُلْتُ: فِتْنَةٌ كُفْرٍ أَوْ فِتْنَةٌ ضَلَالَةٍ؟ قَالَ: كُلُّ سَيِّئُونَ. فَقُلْتُ: وَ مِنْ أَيْنَ ذَلِكَ وَ أَنَا تَارِكٌ فِيهِمْ كِتَابَ اللَّهِ؟ قَالَ: بِكِتَابِ اللَّهِ يُضِلُّونَ وَ أَوَّلُ ذَلِكَ مِنْ قَبْلِ أَمْرَانِهِمْ وَ قَرَانِهِمْ! يَمْنَعُ الْأَمْرَاءُ الْحُقُوقَ، فَيَسْأَلُ النَّاسُ حُقُوقَهُمْ فَلَا يُعْطُونَهَا؛ فَيَفْتِنُوا وَ يَقْتُلُوا. وَ يَتَّبِعُوا الْقُرَاءَ هَوَى الْأَمْرَاءِ، فَيَمْدُونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يَقْصُرُونَ. فَقُلْتُ:

يَا جِبْرِئِيلُ فَبِمَ يَسْلَمُ مَنْ يَسْلَمُ مِنْهُمْ؟ قَالَ: بِالْكَفِّ وَالصَّبْرِ، إِنَّ أُعْطُوا الَّذِي لَهُمْ أَخَذُوهُ وَإِنْ مَنَعُوهُ تَرَكَوهُ. (بحار الانوار ٣١: ١٤٦)

٦٤- قَالَ النَّبِيُّ ﷺ سَيَاتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي لَا يَعْرِفُونَ الْعُلَمَاءَ إِلَّا بِثُوبٍ حَسَنٍ وَلَا يَعْرِفُونَ الْقُرْآنَ إِلَّا بِصَوْتٍ حَسَنٍ وَلَا يَعْبُدُونَ اللَّهَ إِلَّا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا لَا عِلْمَ لَهُ وَلَا حِلْمَ لَهُ وَلَا رَحْمَةَ لَهُ. (جامع الأخبار: ١٣٠؛ بحار الانوار ٢٢: ٤٥٤).

٦٥- رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: يَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ تَكُونُ أُمَرَاؤُهُمْ عَلَى الْجَوْرِ وَعُلَمَاؤُهُمْ عَلَى الطَّمَعِ وَقِلَّةِ الْوَرَعِ وَعِبَادُهُمْ عَلَى الرِّيَاءِ وَتُجَارُهُمْ عَلَى أَكْلِ الرِّبَا وَكِتْمَانِ الْعَيْبِ فِي الْبَيْعِ وَالشَّرِيِّ وَنِسَاؤُهُمْ عَلَى زِينَةِ الدُّنْيَا؛ فَعِنْدَ ذَلِكَ يُسَلِّطُ عَلَيْهِمْ شِرَارَهُمْ فَيَدْعُو خِيَارَهُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ. (اعلام الدين: ٢٨٥؛ بحار الانوار ١٠٠: ٨٢)

٦٦- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَيَاتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَلَا مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ يُسَمَّوْنَ بِهِ وَهُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنْهُ مَسَاجِدُهُمْ عَامِرَةٌ وَهِيَ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى فَتُفْهَأُ ذَلِكَ الزَّمَانُ شُرُفُفَهُاءَ تَحْتَ ظِلِّ السَّمَاءِ مِنْهُمْ خَرَجَتِ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَعُودُ. (كافي ٨: ٣٠٧ و ثواب الأعمال: ٢٥٣؛ بحار الانوار ٢: ١٠٩ و ١٨: ١٤٦ و ٥٢: ١٩٠)

٦٧- سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى بَضْعٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً أَكْثَرُهَا فِتْنَةٌ عَلَى أُمَّتِي قَوْمٌ يَقْسُونَ الْأُمُورَ بِرَأْيِهِمْ فَيُحَرِّمُونَ الْحَلَالَ وَيُحَلِّلُونَ الْحَرَامَ. (كنز الفوائد ٢: ٢٠٩ و بحار الانوار ٢: ٣١٢)

٦٨- أُرِيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مَنَامِهِ بَنِي أُمِّيَّةٍ يَصْعَدُونَ عَلَى مَنْبَرِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَيُضِلُّونَ النَّاسَ عَنِ الصِّرَاطِ الْقَهْقَرِيِّ. فَأَصْبَحَ كَثِيبًا حَزِينًا. قَالَ: فَهَبْطَ جِبْرِئِيلُ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا لِي أَرَاكَ كَثِيبًا حَزِينًا؟ قَالَ: يَا جِبْرِئِيلُ إِنِّي رَأَيْتُ بَنِي أُمِّيَّةٍ فِي لَيْلَتِي هَذِهِ يَصْعَدُونَ مَنبَرِي مِنْ بَعْدِي يُضِلُّونَ النَّاسَ عَنِ الصِّرَاطِ الْقَهْقَرِيِّ. فَقَالَ: وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ نَبِيًّا إِنَّ هَذَا شَيْءٌ مَا أَطَّلَعْتُ عَلَيْهِ. فَعَرَجَ إِلَى السَّمَاءِ، فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ نَزَلَ عَلَيْهِ بَأَى مِنَ الْقُرْآنِ يُؤَنِّسُهُ بِهَا؛ قَالَ: «أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ \* ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ \* مَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَمْتَعُونَ» وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ \* لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»

جَعَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ لِنَبِيِّهِ ﷺ خَيْرًا مِنْ أَلْفِ شَهْرِ مُلْكِ بَنِي أُمَيَّةَ. (كافي ۴: ۱۵۹؛ بحار الانوار ۷۷: ۲۸ و ۱۶۸: ۵۸ و نیز: امالی طوسی: ۶۸۸؛ بحار الانوار ۸: ۹۴)

۶۹. كافي ۶: ۴۴۹.

۷۰. هَبَطَ جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ عَلَيْهِ قَبَاءٌ أَسْوَدٌ وَ مِنْطَقَةٌ فِيهَا خَنْجَرٌ. قَالَ: فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: يَا جَبْرَيْلُ مَا هَذَا الزِّيُّ؟ قَالَ: زِيٌّ وُلِدَ عَمَّكَ الْعَبَّاسُ! يَا مُحَمَّدُ، وَيْلٌ لَوْلَدِكَ مِنْ وُلْدِ الْعَبَّاسِ! فَجَزَعَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: يَا عَمُّ، وَيْلٌ لَوْلَدِي مِنْ وُلْدِكَ!؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ، أَفَأَجُبُّ نَفْسِي؟ قَالَ: جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا فِيهِ. (علل الشرائع ۲: ۳۴۸؛ بحار الانوار ۲۸: ۴۸)

۷۱. الاقبال: ۵۰۲؛ بحار الانوار ۲۱: ۳۰۰.

۷۲. الاقبال: ۵۰۲؛ بحار الانوار ۲۱: ۳۰۰.

۷۳. كتاب مقدس، مزامير حضرت داود، مزمور سي و هفتم، آيات ۱ و ۲ و نیز آيات ۱۰ و ۱۱.

۷۴. إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. اعراف (۷): ۱۲۸.

۷۵. وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ. انبياء (۲۱): ۱۰۵.

۷۶. مزامير حضرت داود، مزمور سي و هفتم، آيات ۲۸ و ۲۹.

۷۷. علل الشرائع ۲: ۵۲۵؛ بحار الانوار ۶۰: ۲۴۰ و تفسير عياشي ۲: ۲۴۱؛ بحار الانوار ۶۰: ۲۵۴.

۷۸. اعراف: ۱۴ و حجر: ۳۶ و ص: ۷۹.

۷۹. اعراف: ۱۲.

۸۰. حجر: ۳۹.

۸۱. و الْمُبْلِسُ: اليائس، و لذلك قيل للذي يسكت عند انقطاع حجه و لا يكون عنده جواب: قد أبلس. (لسان العرب)

۸۲. قَالَ: فَلِمَ سُمِّيَ إِبْلِيسُ إِبْلِيسَ؟ قَالَ: لِأَنَّهُ أَبْلِسُ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، فَلَا

يَرْجُوها: مردی از حضرت باقر علیه السلام پرسید: از چه رو ابليس، ابليس نامیده می شود؟

امام علیه السلام فرمود: از آن رو که از رحمت خدا کاملاً ناامید شده است و دیگر هیچ

امیدی به آمرزش ندارد. (احتجاج طبرسی ۲: ۳۲۸؛ بحارالانوار ۴۶: ۳۵۱. این مطلب از امام رضا علیه السلام نیز نقل شده است: معانی الأخبار: ۱۳۸؛ بحارالانوار ۶۰: ۲۴۱. دلیل بر ماندن ابلیس در همان کفر پیشین همین است که از رحمت و آمرزش خدا ناامید است. ناامیدی از رحمت خدا یکی از گناهان نابخشودنی است. (کافی ۲: ۲۸۰؛ بحارالانوار ۶۵: ۲۶۰)

۸۳. بحارالانوار ۵۲: ۳۷۶. (در این نقل آن روز منتهی اجل ابلیس شمرده شده است. گویا منتهی اجل ابلیس در دنیا همان روزی است که به دست حضرت مهدی کشته می‌شود.) و نیز: تأویل الآیات: ۴۹۸؛ بحارالانوار ۶۰: ۲۲۱ و دلائل الإمامة: ۲۴۰ و تفسیر عیاشی ۲: ۲۴۲؛ بحارالانوار ۶۰: ۲۵۴.

۸۴. تفسیر قمی ۲: ۲۴۵؛ بحارالانوار ۱۱: ۱۵۴ و ۶۰: ۲۴۴ و نیز: بحارالانوار ۵۳: ۴۲. در این نقل نحوه‌ی کشته شدن ابلیس طور دیگری بیان شده است. برخی از این حوادث در رجعت رخ می‌دهد. شاید هم خود رجعت، یعنی بازگشت ابلیس پس از کشته شدن، چندین بار صورت بگیرد. در همین نقل به این نکته که رجعت حضرت علی چند بار صورت می‌گیرد، اشاره شده است.

۸۵. علل الشرائع ۲: ۴۰۲؛ بحارالانوار ۱۱: ۱۰۸ و ۵۴: ۳۶۷ و ۹۶: ۳۲.

۸۶. یعنی مراقب وقت نماز و عبادات‌اند. (دعائم الإسلام ۱: ۵۶؛ مستدرک الوسائل ۳: ۱۴۹ و محاسن برقی ۱: ۱۴۵؛ بحارالانوار ۲۷: ۱۸۳ و امالی مفید: ۱۳۶؛ بحارالانوار ۸۰: ۹)

در مصدر و نیز نقل بحار از مصدر، «دعاة الشمس و القمر» آمده است، ولی با توجه به نقل‌های دیگر، به نظر می‌رسد «رعاة الشمس و القمر» درست باشد. هر چند معنای «دعاة الشمس و القمر: کسانی که خورشید و ماه را می‌خوانند. یعنی خورشید و ماه در تسخیر آنان‌اند.» هم ممکن است درست باشد.

۸۷. سعد السعود: ۳۴؛ ۵۲: ۳۸۴.

۸۸. به دو روایت از روایاتی که این مهم را بشارت داده‌اند، بنگرید:

● ... مَنَا وَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَالَ: مَنْ هَذَا؛ ثَلَاثًا: پیامبر خدا در سخنانی راجع به سرنوشت خاندان گرامی‌اش، از جمله چنین فرمود: سوگند به

خداوندی که معبودی به جز او نیست، مهدی این امت، همو که عیسی پسر مریم به امامت او نماز می‌گزارد، از ماست. سپس بر شانه‌ی حسین زد و سه بار فرمود: مهدی از فرزندان اوست. (غیب طوسی: ۱۹۱؛ بحارالانوار ۵۱: ۷۶)

● **وَ أَعْطَيْتَكَ أَنْ أُخْرِجَ مِنْ صُلْبِهِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِيًّا كُلُّهُمْ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ مِنَ الْبِكْرِ الْبُتُولِ وَ آخِرُ رَجُلٍ مِنْهُمْ يُصَلِّيْ خَلْفَهُ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا. أَنْجَى بِهِ مِنَ الْهَلَكَةِ وَ أَهْدَى بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَبْرَأُ بِهِ الْأَعْمَى وَ أَشْفَى بِهِ الْمَرِيضَ:** هنگامی که پیامبر به معراج رفت، خداوند با آن حضرت سخن گفت و از جمله به او بشارتی این چنین داد... و من به تو این را عطا کردیم که از نسل علی یازده مهدی خارج کنم که همگی از فرزندان تو خواهند بود، از دخترت فاطمه - که پیوسته باکره و بتول است - آخرین مرد از آن یازده نفر کسی است که عیسی پسر مریم به امامت او نماز می‌گزارد. او زمین را از عدل و داد پر می‌کند چنان‌که از ظلم و ستم پرشده است. به وسیله‌ی او مردمان را از نابودی نجات می‌دهم و آدمیان را از تاریکی گم‌راهی به نور هدایت رهنمون می‌شوم و به دست توانای او نابینایان را بهبودی می‌بخشم و بیماران را شفا می‌دهم. (کمال الدین ۱: ۲۵۰؛ بحارالانوار ۵۱: ۶۸)

۸۹. الاقبال: ۵۰۲؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۰۰.

۹۰. صف: ۶.

۹۱. الاقبال: ۵۰۳؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۰۲.

۹۲ - کسانی که پیامبر را به این لقب می‌نامیدند، عبارت بودند از: عاص بن وائل سهمی و پسرش عمرو؛ حکم بن ابی‌العاص. (مجمع البیان ۱۰: ۸۳۸ و بحارالانوار ۱۷: ۲۰۹) در ضمن این عمرو بن عاص همان منافقی است که با معاویه هم‌دست شد و علیه علی علیه السلام اقدامات تبه‌کارانه‌ای مرتکب گشت.

۹۳. **وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا.** (نساء: ۱۱۳)

۹۴. **عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.** (عوالی اللالی ۴: ۷۷؛ بحارالانوار ۲: ۲۲)

۹۵. **عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا.** (اسراء: ۷۹. امام علیه السلام فرمود: آن مقام محمود

و پسندیده، همان شفاعت است. (تفسیر عیاشی ۲: ۳۱۴؛ بحارالانوار ۸: ۴۸)

۹۶. امالی مفید: ۲۹۴ و امالی طوسی: ۶۹؛ بحارالانوار ۸: ۱۸ و ۳۹: ۲۹۹.

۹۷. مَا أَكْثَرَ الْعَبْرَ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ. (نهج البلاغه: ۵۲۸؛ بحارالانوار ۶۸: ۳۲۸ و ۷۵: ۶۹)

۹۸. آن گونه که از متن مجموعه‌ی مطالبی که در این گزارش تاریخی آمده، جامعه کتابی بوده که بسیاری از مطالب مربوط به مسیحیت و بشارت‌های حضرت مسیح به ظهور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نیز ظهور حضرت قائم در آن آمده بود. در آینده مطالب ارزنده‌ای از این کتاب نقل می‌شود. در آن جا این مجموعه را «کتاب کبیر» نام‌گذاری کرده‌ایم.

زاجره هم همان صحیفه‌های شمعون، وصی حضرت عیسی بود که به مسیحیان نجران به ارث رسیده بود.

۹۹. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ كَانَ النَّاسُ رَجُلَيْنِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْإِمَامَ؛ وَقَالَ: إِنَّ آخِرَ

مَنْ يَمُوتُ الْإِمَامُ لِثَلَا يَحْتَجُّ أَحَدُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ تَرْكَهُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ: إِمَامٌ صَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودٌ أَوْ إِمَامٌ تَرْكُهُ بَدُونِ حُجَّةٍ مَانْدَةٌ بَاقِيَةً مَعَهُ، يَكُونُ مِنْهَا إِمَامٌ آخَرٌ.

و نیز فرمود: همانا آخرین کسی که می‌میرد، امام است، تا مبادا کسی بر خداوند حجت بیاورد که خدا او را بدون حجت وانهداده است. (کافی ۱: ۱۸۰ و علل الشرائع

۱: ۱۹۶؛ بحارالانوار ۲۳: ۲۱ و غیبت نعمانی: ۱۴۰؛ بحارالانوار ۵۳: ۱۱۴)

۱۰۰. این امر مستقر و پایدار، همان مقام منیع امامت است.

۱۰۱. بحارالانوار ۱۱: ۲۸۰.

۱۰۲. یعنی اسبابی که من خود در آفرینش نهاده‌ام که امور را بر اساس آن جاری می‌سازم، بر خواست من غلبه ندارند. هرگاه اراده کنم، بر تمام اسباب، غلبه می‌کنم.

۱۰۳. الاقبال: ۵۰۶؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۱۰ و ۲۶: ۳۰۹.

۱۰۴. یعنی آن گرامی تمامی کمالات و علوم پیامبران پیشین را به ارث می‌برد و فرجام آنان است و دیگر پس از وی، پیامبری نخواهد آمد.

۱۰۵. الاقبال: ۵۰۶؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۱۰ و ۲۶: ۳۰۹.

۱۰۶. این قسمت در داستان مباهله‌ی شیبانی نیامده است، آن را از منبعی دیگر آوردیم. بحارالانوار ۲۶: ۳۰۹.

۱۰۷. مرحوم مجلسی درباره‌ی آغاز آفرینش حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جلد پانزدهم



بحارالانوار باب مفصلی در ۱۷۰ صفحه گشوده و در آن باب ۱۰۰ روایت آورده که ده‌ها روایت جالب در خلقت نورانی آن جناب است. نشانی برخی از آن روایات چنین است:

● خصال ۲: ۴۸۱ و معانی الأخبار: ۳۰۶؛ بحارالانوار ۴: ۱۵ و ۴۰: ۵۵ و ۹۰: ۱۷۸.

● تفسیر فرات: ۵۵۲؛ بحارالانوار ۷: ۲۰۳ و ۶: ۱۵ و ۲: ۲۵ و ۱۶۸: ۵۴.

● علل الشرائع ۱: ۲۰۸؛ بحارالانوار ۷: ۱۵ و ۳۴: ۳۵.

● تفسیر فرات: ۳۷۲؛ بحارالانوار ۸: ۱۵ و ۵۸: ۴۰.

● الفضائل ابن‌شاذان: ۱۲۸؛ بحارالانوار ۴۰: ۴۳ و ۵۴: ۱۹۲.

۱۰۸. الاقبال: ۵۰۶؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۱۰ و ۲۶: ۳۰۹.

۱۰۹. الاقبال: ۵۰۴؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۱۱.

۱۱۰. الاقبال: ۵۰۴؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۱۱.

۱۱۱. منظور از نور هم می‌تواند قرآن باشد و هم وجود مبارک حضرت امیر مؤمنان علیه السلام.

آیاتی که در آن‌ها از قرآن به عنوان نور نام برده شده است، در تأویل به حضرت علی علیه السلام تطبیق داده شده است: تأویل الآیات: ۱۵۰؛ بحارالانوار ۱۶: ۳۵۷ و کافی

۱: ۱۹۴؛ بحارالانوار ۲۳: ۳۱۰.

۱۱۲. بحارالانوار ۲۶: ۳۱۲.

۱۱۳. در قرآن می‌خوانیم: «فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» پس آدم از

پروردگارش کلماتی دریافت کرد [آموخت] پس خداوند هم [به وسیله‌ی آن کلمات]

توبه‌اش را پذیرفت. «بقره (۲): ۳۷. در روایت داریم که کلماتی که آدم از خداوند

دریافت کرد، آن بود که: سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ فَاطِمَةَ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ: [حاجتش را از خداوند] به محمد و علی و حسن و حسین و

فاطمه، صلی الله علیهم درخواست کرد. (کافی ۸: ۳۰۴ و معانی الأخبار: ۱۲۵ و

خصال ۱: ۲۷۰ و امالی صدوق: ۷۵؛ بحارالانوار ۱۱: ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۲۶: ۳۲۴)

۱۱۴. این مطالب را از نقلی دیگر آوردیم. (بحارالانوار ۲۱: ۳۱۰؛ اقبال الأعمال: ۵۰۶ و

نیز: بحارالانوار ۲۶: ۳۰۹ و ۳۱۴)

۱۱۵. بحارالانوار ۲۶: ۳۱۴.

۱۱۶. یعنی در خلقت و آفرینش، چنین عبارتی نوشته شده بود.

۱۹۴ \* ... و سرانجام، صلیب می شکند!

۱۱۷. الاقبال: ۵۰۷؛ بحارالانوار ۳۱۳: ۲۱ و ۳۱۴: ۲۶.

۱۱۸. الاقبال: ۵۰۸؛ بحارالانوار ۳۱۵: ۲۱.

۱۱۹. الاقبال: ۵۰۸؛ بحارالانوار ۳۱۵: ۲۱.

۱۲۰. الاقبال: ۵۰۸؛ بحارالانوار ۳۱۵: ۲۱.

۱۲۱. «... وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ

نَجَّزِيَ الْمُحْسِنِينَ \* وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ: و از

نسل ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم]

و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس، که همگی از صالحان بودند.» انعام (۶): ۸۴.

۱۲۲. گاهی از قرآن به این نام یاد شده است: هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا

أَنَّ مَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ: این قرآن بلاغی [رساندن کامل] است

برای مردم [تا هدایت شوند] و [برای آن که] به وسیله‌ی قرآن، [از کفر و سرکشی]

بترسند و برای آن که بدانند او معبودی یکتاست و برای آن که خردمندان پند

بگیرند.» ابراهیم (۲۴): ۵۲.

۱۲۳. الاقبال: ۵۰۹؛ بحارالانوار ۳۱۶: ۲۱.

۱۲۴. یکی از نام‌های پیامبر «صَاحِبُ الْمَلْحَمَةِ» (بحارالانوار ۱۰۳: ۱۶ و ۱۲۰) و "نَبِيُّ

الْمَلْحَمَةِ" (بحارالانوار ۱۱۴: ۱۶) است و در معنای ملحمة هم می‌خوانیم: وَ

الْمَلْحَمَةُ الْحَرْبُ وَ سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ بَعِثَ بِالذَّبْحِ (بحارالانوار ۱۱۶: ۱۶) یعنی

رسول خدا ﷺ پیامبری است که با کافران سخت می‌جنگد و آنان را به خاک و

خون می‌کشد و می‌کُشد.

۱۲۵. الاقبال: ۵۰۹؛ بحارالانوار ۳۱۷: ۲۱.

۱۲۶. پوشش‌های کامل و زیبا.

۱۲۷. چشمه‌ای در بهشت. همان که وصفش در قرآن آمده است: «وَ مِرْآجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ \*

عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ: [نوشتیدنی‌ای که] آمیزه‌اش از تسنیم است؛ چشمه‌ای

که مقربان از آن می‌نوشند.» مطففین (۸۳): ۲۷ - ۲۷.

۱۲۸. مثال کلاغ گویا از آن روست که عمری طولانی دارد.

۱۲۹. الاقبال: ۵۰۹؛ بحارالانوار ۳۱۷: ۲۱.

۱۳۰. در متن کتاب نام این کودکان را چنین ذکر کرده است: صبغة المحسن و عبد المنعم

و ساره و مریم. پرفسور لوئی ماسینیون (۱۹۶۲ - ۱۸۸۳) در بخش ششم از کتاب مباحله‌اش، در تحلیل کتاب مباحله‌ای که داستان ما برگرفته از آن و پردازش شده‌ی آن است، نام آن کودکان را پنج نفر ذکر کرده است: صبغه، محسن، عبدالمنعم، ساره و مریم. یعنی سه دختر و دو پسر. (مباحله در مدینه: ۱۰۶، ۱۰۷. ترجمه‌ی محمود افتخارزاده)

۱۳۱. المشرق بالنور، نقل نسخه‌ای دیگر است. شاید هم این نقل به صواب نزدیک‌تر باشد.

۱۳۲. خوش برخورد است.

۱۳۳. سعدالسعود: ۹۱؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۵۰.

۱۳۴. شاید اشاره است به این که هر دو از نژاد و نسل حضرت ابراهیم خلیل‌اند.

۱۳۵. **وَلَمَّا مَرَضَتْ مَرَضَهَا الَّذِي تُوفِّيَتْ فِيهِ دَخَلَ عَلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ لَهَا بِالْكَرْهِ مِئِي مَا أَرَى مِنْكَ يَا خَدِيجَةُ وَقَدْ يَجْعَلُ اللَّهُ فِي الْكَرْهِ خَيْرًا كَثِيرًا. أَمَا عَلِمْتِ أَنَّ اللَّهَ قَدْ زَوَّجَنِي مَعَكَ فِي الْجَنَّةِ مَرِيَمَ بِنْتَ عِمْرَانَ وَكُلْتُمُ أُخْتِ مُوسَى وَآسِيَةَ امْرَأَةَ فِرْعَوْنَ؟ قَالَتْ: وَقَدْ فَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَتْ: بِالرِّفَاءِ وَالبَيْنِ: هنگامی که حضرت خدیجه بیمار شد - همان بیماری‌ای که در پی آن درگذشت - رسول خدا بر او وارد شد و فرمود: ای خدیجه این که می‌بینم میان من و تو جدایی خواهد افتاد، بسی برایم ناپسند است، اما خداوند گاهی در ناپسندی خیر و خوبی فراوانی قرار می‌دهد. آیا می‌دانی که همانا خداوند تو را همراه با مریم دختر عمران و کلثم خواهر موسی و آسیه، همسر فرعون، در بهشت به ازدواج من در آورده است؟ جناب خدیجه شادمانه پرسید: ای رسول خدا آیا به راستی خداوند چنین کرده است. [یعنی من در بهشت هم همسر تو خواهم بود؟] رسول خدا فرمود: آری، چنین خواهد بود. حضرت خدیجه هم گفت: به خیر و پیوند مبارک و فرزندان پسر. [این عبارت رسم عرب در تبریک ازدواج است.] (بحارالانوار ۱۹: ۱۸)**

در نقل دیگری چنین می‌خوانیم: **وَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى خَدِيجَةَ وَهِيَ لِمَا بِهَا. فَقَالَ لَهَا: بِالرَّغْمِ مِنَّا مَا نَرَى بِكَ يَا خَدِيجَةُ؛ فَإِذَا قَدِمْتِ عَلَيَّ ضَرَّائِرِكِ فَأَقْرِنِيهِنَّ السَّلَامَ! فَقَالَتْ: مَنْ هُنَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: مَرِيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ وَكُلْتُمُ**

أُخْتُ مُوسَى وَ أَسِيَّةُ امْرَأَةً فِرْعَوْنَ. قَالَتْ: بِالرِّفَاءِ يَا رَسُولَ اللَّهِ: رسول خدا بر جناب خدیجه وارد شد و او بیمار بود. به او فرمود: ای خدیجه آن چه در تو می بینیم، برای ما سخت سنگین است؛ چون در بهشت بر دیگران همسران بهشتی من وارد شدی سلام مرا به آنها برسان. خدیجه گفت: ای رسول خدا همسران دیگر بهشتی شما کیان اند؟ فرمود: مریم دختر عمران و کلثم خواهر موسی و آسیه همسر فرعون. حضرت خدیجه فرمود: ای رسول خدا مبارک باشد. (من لا يحضره الفقيه ۱: ۱۳۹؛ بحار الانوار ۱۹: ۲۴)

۱۳۶. تعداد همسران رسول خدا مختلف نقل شده است: ۲۱، ۱۸ و ۱۵. البته معروف چنان است که آن حضرت هنگام وفات ۹ همسر داشته است. برخی هم قائل اند که آن گرامی در یک زمان تا ۱۱ همسر هم داشته است. (بحار الانوار ۲۲: ۱۹۱)

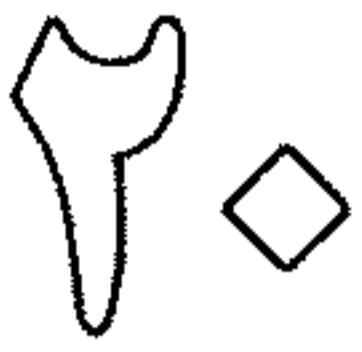
۱۳۷. یعنی تا زمانی که ابراهیم همسر و فرزندش را به دستور خدا در آن جا ساکن نکرد، مکه، مکه نشد. همان که در قرآن می خوانیم: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ: پروردگارا، من یکی از فرزندانم را در سرزمینی بدون کشت، نزد خانه‌ی محترم تو، ساکن کردم. خدایا چنین کردم تا نماز را به پا دارند. پس دل‌های برخی از مردم را به سوی آنان گرایش بده و آنان را از دست آوردها بهره مند فرما، باشد که سپاس بگذارند.» ابراهیم (۱۴): ۳۷.

۱۳۸. منظور از این بانو، حضرت خدیجه است. چنان که پیش از این آوردیم.

۱۳۹. سعد السعود: ۹۱؛ بحار الانوار ۲۱: ۳۵۰.

بخش دوم

در میان مسلمانان



## نخستین آزمایش

اینجا مدینه است، شهر پیامبر. شهری که بسیاری از مردمش، برای دفاع از پیامبر خدا و پاسداری از آیین جدید، با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، پیمان وفاداری و فداکاری بسته و در اجرای این پیمان، با کافران سرکش و یهودیان ستیزه‌جو، به جنگ برخاسته بودند. آنان تحت فرمان‌دهی آسمانی حضرت محمد و نیز با ایثار و از خودگذشتگی، توانسته بودند مشرکان عرب را به زانو در آورند و مکه، مرکز اصلی مخالفان را هم فتح کنند. تقریباً تمامی شبه جزیره عربستان، به آیین اسلام گردن نهاده و مسلمان شده بودند.

اینک، سال نهم هجری است و این جا هم مدینه، مرکز اسلام. امسال، به ویژه، به سبب آن‌که پوزه‌ی مشرکان و مخالفان به خاک مالیده شده و گردن‌کشان عرب، تسلیم شده‌اند، بسیاری از قبائل و نیز یهودیان و مسیحیانی که در آیات پرشماری از قرآن از ایشان به عنوان «اهل کتاب» نام برده شده است، دانسته‌اند که رودرویی نظامی با

مسلمانان به صلاح آنان نیست. از این رو به گفت‌وگوی علمی روی آورده‌اند.

در این سال، سال نهم هجری، هیئت‌های گوناگون سیاسی و مذهبی و علمی از بسیاری از کشورها و شهرها و قبایل اطراف و جزیره العرب، برای آشنایی و مذاکره و بستن پیمان‌های گوناگون با پیامبر و یا برای پذیرش اسلام، به مدینه می‌آیند.

پذیرایی از گروه‌ها و هیئات میهمان، نخست مردم مدینه را غافل‌گیر کرده، اما در مدت کوتاهی کاروان سراهایی برای اسکان و پذیرایی از آنان تأسیس شده و طبعاً در پی این آمد و شدها، رونق اقتصادی چهره‌ی مدینه را تغییر داده است.

امسال آن قدر هیئات مختلف به مدینه آمده‌اند که به سال «وفود»<sup>۱</sup> مشهور شده است. تا به حال گروه‌های زیادی به نمایندگی از مردم اطراف، به مدینه آمده‌اند تا با رسول اکرم ملاقات و مذاکره کنند.

مأمورانی را که پیامبر به عنوان پیک به سرزمین نجران فرستاده تأخیر ورود داشته‌اند و پیامبر گروهی را مأمور کرده تا به دنبال آنها به سرزمین نجران بروند. در راه آنان به یکدیگر برخورد کرده‌اند و ایشان خبر داده‌اند که هیئت مهمی از سران و بزرگان نجران در راه آمدن به مدینه هستند. آنان بر سرعت خود افزوده و به حضور پیامبر رسیده و آمدن گروه نجرانیان را گزارش کرده‌اند.

از آن سو، نجرانی‌ها وقتی به نزدیکی مدینه رسیدند، به دستور عالیجناب و عاقب، اتراق کردند. در نشستی که بایکدیگر داشتند تصمیم گرفتند برای آن که به مسلمانان فخر بفروشد و به مسیحیت

خویش مباحات کنند و خود و آیینشان را بزرگ و مهم جلوه دهند، اقداماتی انجام دهند و باشکوه هرچه تمام تر وارد مدینه شوند. آنان از هنگام حرکت از نجران پیش‌بینی این امر را کرده بودند و بهترین و عالی‌ترین لباس‌های خود را همراه آورده بودند. طلا و جواهر و زینت‌آلات کافی، به علاوه صلیب‌های مرصع و بزرگ با خود داشتند.

با باقیمانده‌ی آب ذخیره، نخست استحمام کردند و گرد و غبار راه را از خود زدودند و لباس‌های تیره و یشمی چشم‌گیر پوشیدند.

سر و ریش را به مشک ختن خوشبو ساختند و با طلا و جواهرات، خود را به بهترین وجه آراستند.

بر اسبان عربی اصیل سوار شدند و نیزه‌دارانی را پیشاپیش گروه، به صف کردند و صلیب‌ها را برافراشتند.

برای آن‌که تعدادشان بیشتر جلوه کند، همه در یک صف طولانی، با شکوه بسیار حرکت کردند و با هیبت و هیئت عجیبی وارد مدینه شدند.

آنان از زیباترین مردم عرب بودند و اندامی بس برازنده و چهره‌ای به غایت جذاب داشتند و چون خود را هم آراسته بودند، جذابیتشان دو چندان شده بود.

وقتی با آن هیئت و هیبت وارد مدینه شدند، خبر ورود آنان به سرعت در شهر پیچید. بسیاری از مردم به دیدن آنان صف کشیدند. عده‌ای از مردم با دیدن آنان چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که اندیشیدند مسلمانان هم باید با همان شکل و شمایل با ایشان ملاقات و مذاکره کنند؛ از این رو ابوبکر به حضور پیامبر رسید و عرض کرد:

پدر و مادرم فدای شما باد! شایسته است شما نیز حله‌ای را که قیصر روم



برایتان فرستاده است، به بر کنید تا آنها ببینند ما نیز چون ایشان خویشتن  
آراسته‌ایم.

اما برخلاف تصوّر آن دسته از اصحاب و برخلاف انتظار نجرانیان،  
پیامبر اجازه‌ی ملاقات به آنان نداد. این امر از جانب پیامبر بسیار  
عجیب می‌نمود و برای نجرانیان بسیار سنگین تمام شد. با خود گفتند:  
این چه معنا دارد؛ پیامبر خود برای ما نامه می‌نویسد، ما را دعوت به  
اسلام می‌کند و ما اینک از راه دور به‌عنوان میهمان آمده‌ایم و رسم عرب  
میهمان‌نوازی است. شنیده‌ایم که او علاوه بر آن که عرب است و  
میمان‌نواز، کریم است و دست و دل باز، حال چه شده است که ما را  
به‌حضور نپذیرفت؟

مسیحیان نجران بسیار ناراحت شده بودند. گویا محمّد با راه و رسم  
سیاست هم‌آشنایی ندارد. در کجای دنیا دیده شده است که با هیئت  
نمایندگی یک سرزمین این‌گونه رفتار کنند؟

آنان بلا تکلیف مانده بودند که چه کنند؟ عالیجناب ناگهان فکری به  
خاطرش رسید. او با عثمان و عبدالرحمان سابقه‌ی آشنایی داشت. به  
سراغ ایشان رفت و گلایه و شکایت به آنان برد و علت بی‌اعتنایی پیامبر  
را از آنان پرسید. آنان گفتند: چاره‌ی این کار نزد علی است و این‌گره به  
دست او گشوده می‌شود؛ باید نزد او شتافت و از او راه چاره خواست.  
چند نفر از نجرانیان به حضور علی شتافتند و از او علت آن که  
پیامبر، ایشان را به حضور نپذیرفته است، جویا شدند، حضرت علی  
نگاهی از سر بی‌اعتنایی و سرزنش به ایشان افکند و فرمود:

«با این سر و وضع به دیدار رسول خدا رفته‌اید و انتظار دارید شما را  
بپذیرد؟! می‌خواهید طلا و جواهر به رخ او بکشید؟! و با زینت و زیور

نخستین آزمایش \* ۲۰۳

مرعوبش سازید و وادارش کنید که به خاطر این چیزهای کم ارزش و بی بها اکرامتان فرماید؟! هرگز! خروارها از این چیزها در نظر او با پشته‌ای از خاک برابر است. گمان نکنید سیم و زر و زیور و زینت نزد آن جناب حشمت و بزرگی می‌آورد. اگر می‌خواهید در دریای رحمت و رأفت و کرامت و ضیافت او غوطه‌ور شوید، این‌ها را که به بر کرده و به خود آویخته‌اید از خود دور کنید تا ببینید با شما چگونه رفتار می‌کند.»

نجرانیان از شنیدن این سخنان، سخت به حیرت افتادند. ابو حارثه به حارثه‌نگاهی انداخت و لبخند معناداری به لب نشانده و در همان حال رو به نجرانیان کرد و گفت:

می‌بینید، نخستین نشانه‌های نبوت به خوبی در او نمایان است. این مرد عجب شباهتی به عیسی مسیح دارد. مگر آن بزرگوار هم این‌گونه نبود؟ ساده زیستی، پشت پا زدن به زینت و زخرف دنیا، ظواهر زیبای آن را ناپایدار دانستن، شیوهی پیامبران خداست. چرا نشسته‌اید؟! بی‌درنگ انگشترهایتان را از انگشتان به‌دراورید، گردنبندهای زرین از گردن برگیرید، این لباس‌های تیره و براق که چشم بیننده را می‌زند، از تن برگنید و لباس معمولی بپوشید؛ باید هرچه زودتر با او ملاقات کنیم و بشنویم که چه می‌گوید؟

عالیجناب و عاقب نمی‌خواستند زمام امور از دست آنها خارج شود و در عین حال نمی‌خواستند با سخنان ابو حارثه مخالفت کنند. از این رو عالیجناب برخاست و گفت:

بسیار خوب، ما نظر ابو حارثه را می‌پسندیم و آن را به کار می‌بندیم؛ اما من برای آن که محمد را پیش از هرگونه گفت‌وگو، یک بار دیگر بیازمایم، پیشنهادی دارم.

گوش‌ها تیز شد تا بشنوند عالیجناب چه می‌خواهد بگوید. عالیجناب هم که دید حسّ کنجکاوی همه برانگیخته شده است، فرصت را مناسب دانست و گفت:

نخست آن‌که پیشنهاد می‌کنم زمانی برای ملاقات برویم که نزدیک نمازمان باشد و او را بیازماییم که آیا به ما اجازه می‌دهد در مسجدش نماز بگذاریم یا نه؟ اگر اجازه داد که هیچ، اما اگر از نماز خواندن ما در مسجد خویش، جلوگیری کرد، همین را بهانه می‌گیریم و باب گفت‌وگو را از اینجا باز می‌کنیم.

عالیجناب چند لحظه صبر کرد تا اثر پیشنهادش را در چهره‌ی حاضران بنگرد و چون احساس کرد اغلب با سخنش موافق‌اند، ادامه داد:

پیشنهاد دیگر من آن است که در ملاقات نخست، وارد مذاکره رسمی نشویم و حداقل سه روز از او مهلت بگیریم تا در این شهر گردش کنیم و از نزدیک، بهتر و بیشتر با آداب و سلوک آنان آشنا شویم. ویژگی‌های محمّد را از پیروانش بشنویم، روش و منش او را خود شاهد باشیم. شیوه‌ی زندگی او و مردمش را ببینیم؛ تا به این وسیله نشانه‌های دیگری از درستی دعوت او به دست آوریم.

هر دو پیشنهاد با رأی اکثریت قریب به اتفاق پذیرفته شد و نجرانیان آماده‌ی ملاقات شدند.

طبق معمول، محل ملاقات مسجد بود. چهارده نفر از فرهیختگان همراه با هفتاد نفر از اشراف و بزرگان، همه آمدند. عده‌ی زیادی از مسلمانان نیز آمده بودند تا شاهد گفت‌وگوی پیامبر با این گروه دیدنی باشند. نجرانیان این بار، با چهره‌ی باز و خندان پیامبر روبه‌رو شدند و

اهلاً و مرحباً شنیدند و اکرام و احترام فراوان دیدند. نکته‌ی جالبی که در همان برخورد نخست نظر آنان را جلب کرد، آن بود که شنیدند پیامبر با لهجه و اصطلاحات آنان سخن می‌گوید و این، برایشان عجیب می‌نمود. ضمن آن که می‌شنیدند که آن جناب به زبان عربی بسیار فصیح حجازی قرشی سخن می‌گوید.

پس از تعارفات اولیه، عالیجناب برخاست و خطاب به پیامبر گفت:

درود بر محمد بن عبدالله بزرگ شهر مدینه! می‌دانید که ما پیروان حضرت عیسی مسیح هستیم و اینک هنگام نماز ما است و من از شما اجازه می‌خواهم تا در مسجد و معبد شما نماز بخوانیم.

همه و ولوله در میان مسلمانان برخاست و زمزمه‌ی اعتراض به گوش رسید. یعنی چه؟ عجب مردمان جسوری! می‌خواهند در مسجد پیامبر، آیین مسیحیت به جای آورند! به هیچ‌روی قابل قبول و تحمل نیست که مثنی مسیحی مشرک بخوانند در محل عبادت خداوند یکتا و بی‌همتا، آداب عبادات مشرکانه به جای آورند؛ اما پیامبر برخلاف نظر آنان، به مسیحیان نجران اجازه داد تا نماز ویژه‌ی خود را به جای آورند.

رسم نجرانیان چنان بود که پیش از نماز، ناقوس می‌نواختند. همان ناقوس کوچک و متحرّکی را که با خود آورده بودند، پس از صدور اذن پیامبر، نواختند و در برابر دیدگان شگفت‌زده‌ی حاضران در مسجد، رو به مشرق - بیت المقدس - نماز گزاردند.

سعه‌ی صدر پیامبر را مسلمانان بارها دیده و آزموده بودند؛ اما تا

این اندازه وسعت نظر و بزرگ‌منشی و میهمان‌نوازی و احترام به اهل کتاب آسمانی، برای آنان تازگی داشت. برای نجرانیان هم عجیب بود؛ آنها باور نمی‌کردند پیامبر اجازه دهد تا در مسجد مسلمانان نماز مسیحیان خوانده شود.

این ملاقات، به معارفه و نماز مسیحیان گذشت؛ نه آنها چیزی پرسیدند و نه پیامبر در مقوله‌ی عقایدشان با ایشان سخنی گفت. آن‌ها از پیامبر سه روز مهلت خواستند تا در شهر گردش کنند و با مردم آشنا شوند. ویژگی‌های پیامبر را از زبان مردم بشنوند و روش و منش او و مسلمانان را از نزدیک مشاهده کنند و با شیوه‌ی زندگی آن حضرت و مردم، آشنا شوند. نجرانیان مردمان باهوشی بودند، این مهلت سه روزه و گردش در شهر، دیدگاه‌های بسیار تازه و مهمی در آنان به وجود آورد و اطلاعات گران‌بهایی به دست آوردند. ساده زیستی پیامبر، خلق و خوی دوست داشتنی آن جناب در رفتار با دیگران، مکرمت‌های شگفت‌انگیز آن حضرت، همه و همه برای آنان بسیار بهت‌آور بود.

## جدال اندیشه‌ها

در مهلت و فرصت سه روزه، علاوه بر آگاهی نسبی از وضعیت مسلمانان در شهر مدینه، نجرانیان بار دیگر، رای‌زنی نهایی را انجام دادند و تصمیم گرفتند گفت‌وگو با پیامبر را عالیجناب شروع کند و عاقب پی‌بگیرد. آنان مایل نبودند نجرانیان دیگر در این مناظره شرکت کنند. دیگران نیز کار را به آن دو سپرده بودند. حارثه هم از پیش مصمم گشته بود فقط ناظر ماجراها باشد. عالیجناب و عاقب در یک نشست خصوصی سیر مباحثه را تعیین و حتی پیش‌بینی کردند که در صورت پاسخ پیامبر به سؤال نخست، آن‌ها چه بگویند که پیامبر از پاسخ باز بماند و سؤال دوم چه باشد و چگونه بحث به بن‌بست کشیده شود. آن‌ها کوشیدند هرچه شیوه و شگرد در مناظره می‌دانند به کار گیرند تا در این جدال پرجنب‌جالی، پیروز شوند؛ یا حداقل موقعیتی برابر با پیامبر به دست آورند.

نجرانیان در موعد مقرر، با اذن پیامبر، برای شروع گفت‌وگوی رسمی به مسجد آمدند. همه‌ی هیئت اعزامی حاضر شده بودند. از آن سو، حسن کنجکاوی مسلمانان چنان تحریک شده بود که باعث گشته بود گروه کثیری از آنان به مسجد بیایند تا شاهد و ناظر این گفت‌وگوی تاریخی باشند.

در یک سوی مسجد، مسیحیان اجتماع کرده بودند و در سوی دیگر، انبوه مسلمانان سرک می‌کشیدند تا بهتر و دقیق‌تر در جریان قرار گیرند. با وجود کثرت جمعیت، به خاطر اهمیت موضوع، سکوت کامل در مسجد حکمفرما بود و جز صدای نفس کشیدن جمعیت که آن‌هم سعی می‌شد هرچه آرام‌تر باشد، صدای دیگری از آن همه مردم، بر نمی‌خاست.

به جز یک برخورد مختصر که در اوایل اسلام، جناب جعفر با نجاشی پادشاه مسیحی سرزمین حبشه داشت و با تلاوت آیاتی از سوره‌ی مریم، او را تحت تأثیر قرار داده بود، این، نخستین برخورد فرهنگی میان اسلام و مسیحیت بود و به همین جهت اهمیت بسیار ویژه‌ای داشت.

عالیجناب در حالی که صلیب بزرگی در دست داشت برخاست و خطاب به پیامبر گفت:

ای ابوالقاسم! چندی پیش، فرستادگان شما، نامه‌ای برای ما آوردند که وقتی از مضمون آن مطلع شدیم و دانستیم که ما را به دین جدید فراخوانده‌ای، چند روزی به مذاکره پرداختیم که فرستادگان شما از چند و چون آن گفت‌وگو آگاه‌اند. چون پس از مباحثه‌ای نسبتاً طولانی به نتیجه نرسیده‌ایم به اینجا آمده‌ایم تا از نزدیک با ادعای شما آشنا شویم. اینک

از شما می‌خواهیم که بار دیگر به‌روشنی و وضوح موضوع دعوت خود را بیان کنید.

هر چند عالیجناب کوشیده بود لحن مؤدبی داشته باشد و پیامبر را با کُتیه که نشانه‌ی احترام است، نامیده بود، اما رنگی از جسارت در سخنان او دیده می‌شد و همین باعث گشت همه‌ی مختصری در میان مسلمانان پدید آید؛ اما چهره‌ی باز و کاملاً آرام و خندان پیامبر، به فضای مسجد آرامش عجیبی می‌بخشید. پیامبر پس از شنیدن سخنان کوتاه عالیجناب، فرمود:

«به نام خداوند مهرگسترِ مهربان، اما پس از حمد و ثنای خداوند، آگاه باشید که موضوع دعوت من برای شما مسیحیان بسیار ساده و روشن است. از آن جا که همه‌ی ادیان الهی از دین حنیف جدّ بزرگوارم، حضرت ابراهیم ریشه می‌گیرد و او نخست، ما را مسلمان نامیده است؛<sup>۲</sup> و از آن رو که دین برادرم عیسی نیز از ادیان آسمانی و ابراهیمی است و اصل دین او یکتاپرستی است، شما را دعوت می‌کنم که به یگانگی خداوند شهادت دهید و چون عیسی به آمدن من بشارت داده است،<sup>۳</sup> از او فرمان ببرید و اعتراف و اقرار کنید که من رسول خدا هستم. به علاوه، به‌راستی بدانید و بگویید که عیسی مسیح، مخلوق خداوند است که همانند آفریدگان، می‌خورد و می‌آشامد و مانند دیگر انسان‌ها، زندگی می‌کرد و برخلاف پندار شما، او پسر خدا نیست و بلکه آفریده و بنده‌ی اوست.»

عالیجناب که گویا منتظر همین پاسخ بود بلافاصله پرسید:

با پاسخ به این پرسش، سه پرسش دیگر برای من پیش آمد:

- نخست آن که دین ما نیز بر همان آیین ابراهیمی است و شما حرف



تازه‌ای نیاورده‌اید. بنابراین سؤال این است که مزیت و برتری دین شما چیست که ما را به آن دعوت می‌کنید؟ در حالی که ما هم مثل ابراهیم خلیل الرحمان بر آیین پاک دین حنیف هستیم.

- دو آن که دعوت شما به توحید، سخن تازه‌ای نیست؛ پیشتر، عیسی مسیح ما را به یکتاپرستی فراخوانده و ما نیز دعوت او را اجابت کرده‌ایم. حتی شما می‌دانید ما مسیحیان نجران از کسانی هستیم که از زمان‌های دور، در همان نخستین روزگار ترویج مسیحیت، به عیسی و خدای یکتا مؤمن شده‌ایم. اینک سؤال این است: در صورتی که ما موحد هستیم چگونه ما را به توحید فرامی‌خوانی؟

- و اما پرسش سوم: ما، در کتاب‌های آسمانی و مدارک دینی خود خوانده‌ایم: بزرگ‌ترین نشانه‌ی نبوت «احمد» پیامبری که پس از حضرت مسیح می‌آید، آن است که عیسی را تصدیق می‌کند و او را باور دارد؛ اما اینک تو - که مدعی پیامبری شده‌ای و خود را موعود انجیل و مسیح می‌دانی - چگونه است که منکر مسیح می‌شوی و او را باور نداری؟

سوالات عالیجناب چنان بود که در برخورد نخست به نظر می‌رسید که بحث را به بن‌بست بکشاند؛ اما چهره‌ی کاملاً آرام و لبخند نمکین پیامبر حکایت از آن می‌کرد که هنوز جای گفت‌وگو باز است؛ بنابراین پیامبر مجدداً شروع به سخن کرد و در پاسخ به پرسش یکم، فرمود:

«شما چگونه ادعا می‌کنید که بر ملت حنیف ابراهیم هستید در حالی که شراب می‌نوشید و گوشت خوک می‌خورید.

مگر نمی‌دانید که آشامیدن شراب و خوردن گوشت خوک در تمامی ادیان آسمانی و الهی حرام است؟»

پاسخ پیامبر بسیار کوتاه، صریح و کوبنده بود. عالیجناب مات و

این را هم خداوند به پیامبر گرامی‌اش یادآوری کرده و گفته بود که کسانی همانند مسیحیان و نیز یهودیان و مشرکان که برای خداوند فرزندی و شریک قائل‌اند، باید بدانند که به جای خدای یکتا و یگانه، خدایانی را برگرفته‌اند که نه تنها نمی‌توانند چیزی بیافرینند، بلکه خودشان نیز آفریده می‌شوند. نه سود و زیانشان به دست خودشان است و نه مرگی و حیاتی و نه برانگیخته شدنی، هیچ کدام به دست و اختیار آنان نیست.<sup>۱۱</sup>

عالیجناب که به کلی خود را باخته بود، عقب نشست؛ اما عاقب که تازه نفس بود، اجازه سخن گرفت و گفت:

ای ابوالقاسم، اینک من سوآلی دارم که تقاضا می‌کنم به آن صریح و روشن پاسخ دهی.

پیامبر با همان خوش‌رویی و مهربانی همیشگی، فرمود:

«سوآل خود را بپرس و مطمئن باش ان شاء الله به اذن و فرمان خدا آن را پاسخ می‌دهم.»

عاقب پرسید:

آیا یک بنده‌ی معمولی می‌تواند کارهای بسیار عجیبی را که حضرت عیسی انجام داد، انجام دهد؟

آیا تا به حال پیامبری آمده است که قدرتی همانند قدرت قاهره‌ی حضرت عیسی داشته باشد؟

مگر نه آن است که او مرده‌ها را زنده می‌کرد؟

مگر نه آن است که بیماران را شفا می‌داد؟

بیمارانی را که به هیچ‌روی شفاپذیر نبودند، به دست خدایی عیسی بهبودی می‌یافتند.

مگر نه آن است که از اندیشه‌های درون مردم خبر می داد؟  
مگر نه آن است که از آن چه که مردم در خانه‌ها ذخیره کرده بودند، ایشان را آگاه می کرد؟

مگر نه آن است که از آسمان مائده‌ی بهشتی برای حواریون فرود می آورد؟<sup>۱۲</sup>

مگر نه آن است که در کالبد بی جان پرنده‌ای گلین، روح دمید و او را زنده کرد؟

مگر این کارهای بهت‌آور و حیرت‌انگیز، کارهای خدایی نیست؟ زنده کردن مرده، شفای بیماران لاعلاج، حیات بخشیدن به اشیای بی جان، خبر دادن از غیب، روزی رساندن به مردم، همه و همه، کارهایی است که جز خداوند و فرزند او عیسی، هیچ کس دیگری قادر به انجام آنها نیست. این، عیسی پسر خدا بود که می توانست چنان کند، که می کرد.»

پس از پایان سخنان عاقب، پیامبر ﷺ فرمود:

«همان طور که تو گفتی برادرم عیسی، مرده‌ها را زنده می کرد و بیماران را شفا می بخشید و از اندیشه‌ها و اندوخته‌های مردم خبر می داد، اما تمام این امور به اذن و خواست خداوند صورت می گرفت.»<sup>۱۳</sup>

این، قدرتی بود که خداوند به عیسی عنایت فرموده بود. خداوند برای اثبات درستی ادعای پیامبران به آنان علم و قدرت عنایت می کند تا به آن وسیله، انتساب خویش را به عالم بالا اثبات کنند. پیامبران دیگر هم قدرت‌هایی شبیه قدرت عیسی داشته‌اند:

- چنان که برادرم جناب موسی، عصای چوبی‌اش را به اژدها تبدیل می کرد و یا دست نورانی‌اش را به مردم عرضه می داشت.<sup>۱۴</sup>

- یا مثلاً برادرم جناب صالح از دل کوه، شتری را بیرون آورد و کافران را

متحیر ساخت. ۱۵

چنان که گفتم، این کارهای شگفت، همگی به اذن الهی صورت می‌گرفت تا بینه‌ای باشد در درستی دعوت پیامبران و دیگر بار هم می‌گوییم: عیسی بنده‌ی خدا بود و این بنده بودن برای او ننگ و عار نیست و آن جناب، خود نیز افتخار می‌کرد تا بنده‌ی خدا باشد. ۱۶ البته روشن است که بنده‌ی برگزیده و پیامبر خدا بود. اما همانند دیگر آدمیان، پوست و گوشت و خون و استخوان و عصب داشت. همانند دیگران می‌خورد و می‌آشامید. آری او بنده خداوند است. خداوندی که هیچ شریک و همتایی ندارد.» ۱۷

این بار عاقب عقب نشست و حرفی برای گفتن نداشت؛ اما ناگهان عالیجناب گویا که مطلبی به نظرش رسیده باشد از جا جست و گفت: ای محمد، اگر به این آخرین سؤال پاسخ بدهی ما دیگر با تو گفت‌وگویی نخواهیم داشت.

به نظر می‌رسید عالیجناب مطلب جدیدی یافته باشد. برقی از خوشحالی در چشمانش می‌درخشید. پیامبر سراپا گوش بود تا بشنود که عالیجناب چه می‌گوید.

عالیجناب که چشمانش از شیطنت برق می‌زد، به پیامبر گفت:

ای محمد، پدر موسی چه کسی بود؟

به نظر می‌رسید سؤال عالیجناب بی‌مورد باشد؛ اما پیامبر در حالی که لبخند نمکینی به لب داشت با خون‌سردی و آرامش فرمود:

«پدر موسی، جناب عمران بود.»

عالیجناب دوباره پرسید:

پدر یوسف چه کسی بود؟

و پیامبر پاسخ داد:

«جناب یعقوب پدر یوسف بود.»

عالیجناب این بار پرسید:

و ای محمد، پدر تو کیست؟

و پیامبر گفت:

«پدر من هم عبدالله بن عبدالمطلب است.»

حوصله‌ی حضار از این سؤال‌های به ظاهر نامربوط سر رفته و همهمه‌ی مختصری در میان جمع برخاسته بود که ناگهان عالیجناب با صدای بلندتری پرسید:

و اینک ای محمد، بگو که پدر عیسی مسیح چه کسی بود؟

همهمه‌ی حضار شدت یافت و مسلمانان با تعجب به یک‌دیگر می‌نگریستند و مسیحیان خوشحال شده بودند، چرا که این بار پیامبر به جای پاسخ سکوت کرد.

همه می‌دانستند که عیسی پدر نداشت و به عنوان یک پینه‌ی الهی و آیت‌خدایی، از حضرت مریم به دنیا آمده بود. سکوت پیامبر حکایت از آن می‌کرد که پاسخ این پرسش به روشنی پرسش‌های پیشین نیست. حالتی که به پیامبر دست داده بود برای مسلمانان آشنا بود، ولی مسیحیان از آن حالت چنان دریافتند که گویا پیامبر از پاسخ به پرسش آخر باز مانده است؛ اما مسلمانان می‌دانستند که حالت نزول وحی به پیامبر دست داده است.

چهره‌اش برافروخته شده و عرق بر پیشانی‌اش نشسته بود و پس از مدتی که در آن مدت تمام مجلس را سکوت فرا گرفته بود، ناگهان پیامبر

به سخن در آمد و چنین خواند:

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ  
كُنْ فَيَكُونُ \* الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ»<sup>۱۸</sup>

مثل [آفرینش] عیسی نزد خداوند همان مثل [خلقت] آدم است. خداوند او را از خاک آفرید و سپس به او فرمود: باش، پس او نیز شد [و به وجود آمد] ای پیامبر، اینک بدان که حق از خدای توست، پس هرگز از تردیدکنندگان مباش.

مسیحیان مات و مبهوت ماندند و عالیجناب بی اختیار بر زمین نشست و صدای تکبیر از مسلمانان برخاست. این بار پاسخ، مستقیماً از سوی خداوند آمده بود و بسیار دندان شکن بود. پیامبر پس از نزول آیه چنین توضیح داد:

«همان گونه که خداوند پدر همه‌ی ما حضرت آدم را، در حالی آفرید که نه پدری داشت و نه مادری، برادرم عیسی را نیز در حالی آفرید که فقط پدر نداشت و این هم یکی از جلوه‌ها و آیات‌های قدرت خداوند متعال است.»  
قبول این پاسخ برای عاقب و عالیجناب سنگین بود. از این رو، این بار عاقب جرأتی یافت و از جابرخواست و گفت: پذیرفتن این سخن تازه، درباره‌ی مسیح به این آسانی مقدور نیست؛ زیرا این مطلب پیش از این در هیچ کتابی از کتاب‌های آسمانی نیامده است و چون چنین است ما نمی‌توانیم آن را بپذیریم. این سخن مطلب تازه‌ای است که هیچ‌گاه، نه یهودیان و نه مسیحیان و نه حتی مسلمانان آن را شنیده‌اند، و به علاوه این سخن توهینی است به حضرت مسیح که می‌گویی خداوند او را از خاک آفریده است. منزلت مسیح بالاتر از آن است که خداوند او را از

خاکِ بی‌مقدار آفریده باشد.

دیگر کار مسیحیان به لجاجت کشیده بود و زمزمه اعتراض و اختلاف در میان خود آنان برخاست. معلوم بود که عالیجناب و عاقب پاسخ منطقی ندارند. حارثه و ابو حارثه هم عمداً سکوت کرده بودند و هیچ نمی‌گفتند. چون نپذیرفتن حق از سوی مسیحیان کاملاً آشکار شد. این بار پیامبر پیشنهاد دیگری، که بسی هم شگفت می‌نمود، ارائه کرد. چنان به نظر می‌رسید که در پی همان آیات پیشین، این مطلب نیز بر او وحی شده است. پیامبر دوباره چنین خواند:

«قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ».<sup>۱۹</sup>

-ای پیامبر، به آنان - بگو: بیایید تا ما و شما، فرزندان و زنان و جان‌هایمان را بیاوریم و رو در رو و علیه یکدیگر دست به دعا برداریم و نفرین خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم.

این بار، هم مسلمانان و هم مسیحیان جا خوردند. عجب! این سخن از سخن پیشین تازه‌تر بود. پیامبر شیوه‌ی دیگری از مبارزه را ارائه می‌کند. مسلمانان پیشتر شاهد جنگ‌های پیامبر بوده‌اند؛ اما این نوع مبارزه را نشنیده و ندیده بودند. «مباهله» مبارزه‌ای دیگر بود. در این شیوه، دو گروه متخاصم در مقابل یکدیگر صف می‌کشند؛ اما به جای آن که دست به قبضه‌ی شمشیر ببرند، دست به دعا برمی‌دارند و علیه یکدیگر نفرین می‌کنند.

هر دو گروه، مدعی‌اند که به خدا اعتقاد دارند و باورشان توحیدی است.

هر دو گروه، خود را بر حق و دیگری را بر باطل می‌دانند.

هر دو، دین خود را دین الهی و آسمانی می‌شمارند.

مسیحیان زیر بار سخنان و استدلال‌های پیامبر نمی‌روند و تسلیم نمی‌شوند. باید با آنها به گونه‌ی دیگری مقابله کرد. «مباهله» مقابله‌ی تازه‌ی پیامبر است که تا آن زمان هیچ‌کس را به آن صورت به رود روی دعوت نکرده بود.

البته پیش از این، گونه‌ای از مباهله به یهودیان پیشنهاد شده بود. هنگامی که آنان مدعی شدند که بهشت ویژه‌ی آنهاست و نیز آن‌گاه که گفتند تنها ما دوستان خداییم؛ خداوند به آنها فرمود:

اگر راست می‌گویید، تمنای مرگ کنید. چون کسی که یقین دارد که اهل بهشت است، از مرگ هراسی ندارد و نیز کسی که خود را دوست خدا می‌داند نیز، آرزوی مرگ می‌کند تا هر چه زودتر به لقای خداوند نائل آید.<sup>۲۰</sup>

کسانی چون حارثه و ابو حارثه و حتی عاقب و عالیجناب هم شنیده بودند که برخی از پیامبران پیشین با دشمنانشان مباهله کرده‌اند، اما هیچ‌کس از کسانی هم که پیشینه‌ی مباهله را می‌دانستند، تصور نمی‌کردند که در این مقطع، دیگر بار پیامبر جدید، روش کارساز مباهله را پیشنهاد کند.

عالیجناب و عاقب با هم نجوایی کردند. عالیجناب به نمایندگی از طرف مسیحیان اعلام کرد که پیشنهاد پیامبر را می‌پذیرد. اعلام شد که فردا در میدان بزرگ شهر مباهله انجام خواهد گرفت.





## تردید و تصمیم

آن شب در محفل مسیحیان غوغایی به پا شده بود. آنان به گروه‌های مختلفی تقسیم شده، هر یک درباره‌ی پیشنهاد غیر منتظره‌ی پیامبر شور و گفت‌وگو می‌کردند. نظرات مختلف بود:

- بعضی‌ها با مباحله مخالف بودند و اظهار می‌کردند که نمی‌دانند چه خواهد شد.
- گروهی هم موافق بودند و می‌گفتند معلوم نیست اتفاق خاصی بیفتد.
- عده‌ای نیز دچار شک و تردید شده بودند و اصل این مسافرت را بیهوده می‌دانستند.
- چند نفری هم قلباً به اسلام گرایش یافته بودند، اما اصلاً به روی خود نمی‌آوردند.

پس از مدتی گفت‌وگوهای گروهی، مسیحیان به شور عمومی نشستند. این بار منذر برادر ابو حارثه رشته‌ی سخن را به دست گرفت.

هنگامی که مسیحیان در نجران پیرامون نامه‌ی پیامبر بحث می‌کردند، منذر در سفر بود. آن‌گاه که تصمیم گرفتند به مدینه بروند، همان روز منذر از سفر بازگشت. منذر نیز از بزرگان نجران محسوب می‌شد. مردی خردمند و صاحب رأی بود. در بازگشت به نجران، وقتی اجمالاً از ماجرای نامه‌ی پیامبر و گفت‌وگوی چند روز مسیحیان و تصمیم رفتن به مدینه آگاه شد، بلافاصله مهتای سفر گشت و همراه کاروان به راه افتاد. البته عالیجناب و عاقب از همراهی منذر با کاروان راضی نبودند؛ زیرا او را همراه و هم‌فکر حارثه می‌دانستند. همان‌طور هم بود. حارثه در طول سفر منذر را در جریان کامل مباحثات کلیسا قرار داد و افکار خود را به منذر القا کرد و او را سخت تحت تأثیر سخنان خویش قرار داد.

وقتی منذر برای سخن گفتن در جمع مسیحیان برخاست، به عنوان نخستین سخن‌گو، عاقب و عالیجناب را مخاطب قرار داد و گفت:

همه می‌دانیم که پیشوایان اصلی مردم نجران و سرپرست این گروه اعزامی، شما دو نفر هستید و رهبر و پیشوای مردم هرگز نباید به آنان خیانت کند.<sup>۲۱</sup> اینک شما در برابر یک امر تاریخی بسیار مهم قرار گرفته‌اید.

تصمیم شما برای مسیحیان سرنوشت‌ساز است. اگر محمد به راستی پیامبر خدا باشد و شما با او به مباحله برخیزید، بی‌تردید نابود می‌شوید. چنان‌که در تاریخ ادیان پیشین چنان آمده است که اگر پیامبری درباره‌ی کس یا گروهی نفرین کند، عذاب الهی بر آن فرد یا گروه نازل می‌شود.<sup>۲۲</sup>

آن‌گاه منذر صدایش را بلندتر کرد و مسیحیان حاضر را مخاطب

ساخت و گفت:

ای مسیحیان، بترسید از آن که عذاب خدا بر شما فرود آید. سپس دوباره عاقب و عالیجناب را مخاطب ساخت و گفت: در این چند روز، من در برخورد با محمد و دیگر مسلمانان این مطلب را یافته‌ام که آنان نسبت به ما هیچ کینه‌ای ندارند. حتی به ما احترام می‌گذارند. آنان ما را اهل کتاب آسمانی می‌شمارند و در مقایسه با یهودیان ما را دوست خود می‌دانند. آنان معتقدند که رفتار یهودیان با مسلمانان کینه‌توزانه است، اما مسیحیان چنان نیستند. از یکی از مسلمانان شنیدم که آیه‌ای از قرآن می‌خواند که در آن آمده است:

دشمن‌ترین دشمنان مؤمنان، یهودیان و مشرکان هستند؛ و دوست‌ترین دوست آنان، آنهایی هستند که می‌گویند ما نصاری هستیم. و این به آن خاطر است که در میان ایشان قتیسان و راهبان خداترسی هستند که کبر و غرور ندارند.<sup>۲۳</sup>

محمد، خوب می‌داند که در کتاب‌های کهن آسمانی به ظهور او بشارت داده شده است.

خوب می‌داند که حتی راجع به خاندان او نیز سخنان روشنی گفته شده و مقامات آنان نمایانده شده است.

هنگامی که یهودیان با او به گفت و گو برخاستند و از او درباره‌ی برخی از مطالب تورات که آگاهانه کتمان کرده بودند، پرسیدند، او با احاطه‌ی کامل به آنچه که آنان هم به خوبی از درستی‌اش آگاهی داشتند، گفت: نخستین نوشته از آنچه که شما می‌پرسید که در تورات آمده است، این عبارت است: محمد رسول خداست.

محمد برای اثبات درستی ادعایش آیه‌ای از قرآن برایشان خواند که در

آن آمده است: «اهل کتاب [یهودیان و مسیحیان] نام محمد را نوشته شده نزد خودشان در تورات و انجیل، می‌یابند.»<sup>۲۴</sup> و نیز این آیه را خواند که مسیح خطاب به بنی اسرائیل می‌گوید: «من شما را به رسولی بشارت می‌دهم که پس از من می‌آید و نامش احمد است.»<sup>۲۵</sup>

محمد آن‌گاه یهودیان را از حقیقت دیگری آگاه کرد. به آنان گفت: در سطر دوم همان‌جا که نام محمد ذکر شده، نام وصی من، علی، پسر ابوطالب نیز آمده است و در سطر سوم و چهارم، نام دو فرزندم، حسن و حسین و در سطر پنجم نیز نام مادر آن دو و بانوی زنان عالم، فاطمه، آمده است. در تورات وصی من «الیا» نامیده شده و نام دو فرزندم، شَبَر و شَبِیر و آن دو، نور فاطمه‌اند.

مرد یهودی که از پیامبر پرسش‌هایش را می‌پرسید، با شنیدن این سخنان که نشان دهنده‌ی آگاهی محمد به نوشته‌های راستین تورات و انجیل بود، آن‌ها را تصدیق و به درستی آن سخنان اعتراف کرد.<sup>۲۶</sup>

هم او و هم یهودیان و مسیحیان می‌دانند که در تورات و انجیل، نه تنها به او و وصی و جانشینش بشارت داده شده است، بلکه درباره‌ی همان موعودی که پیش‌تر در کتاب‌های کهن از او یاد شده بود، نیز سخن به میان آمده است، از قائمی یاد شده است که به پا می‌خیزد و آنان را به نیکی‌ها فرمان می‌دهد.<sup>۲۷</sup>

محمد خوب می‌داند که هم یهودیان و هم مسیحیان، او را خوب می‌شناسند، چنان‌که پسرانشان را در خانه‌هایشان می‌شناسند؛ اما گروهی از یهودیان ستیزه‌جو و مسیحیان متعصب، حق را می‌پوشانند و به درستی دعوت محمد اعتراف نمی‌کنند، در حالی که خوب می‌دانند محمد کیست.<sup>۲۸</sup>

آن بی‌نویان تیره‌بخت، کسانی‌اند که به خودشان و آینده و آخرتشان زیان زده‌اند و کسانی که به خودشان زیان زده‌اند، به محمد ایمن نمی‌آورند.<sup>۲۹</sup>

آری، مسلمانان به مسیحیان با دیده‌ی خوش و مثبت می‌نگرند و آنان را دشمن نمی‌شمارند. از این‌رو مراقب باشید، مبدا دست به کاری بزنید که جز ندامت و هلاکت ثمری نداشته باشد.

در ضمن این را هم بدانید، در گوشه و کنار، از یهودیانی که در مدینه هستند و من با عده‌ای از آنها از پیش آشنایی داشته‌ام، شنیده‌ام که آنان نسبت به برگزاری این مباحله بسیار علاقه‌مندند. علتش آن است که یهودیان، هم با ما دشمن‌اند و هم با مسلمانان و از نظر ایشان فرقی نمی‌کند که در این مباحله چه کسی پیروز می‌شود و چه کسی شکست می‌خورد. اگر دعا و نفرین محمد کارگر افتاد و مسیحیان نابود شدند، به نفع آنان است و اگر نفرین مسیحیان کارساز بود و آسیبی به محمد و مسلمانان رسید، باز هم ایشان راضی و خوشحال می‌شوند. بنابراین هشدارتان می‌دهم، جوانب این کار را بسنجید و سپس اقدام کنید.

پس از سخنان مندر، عاقب که نگران و ناراحت به نظر می‌رسید، به دنبال سخنان مندر چنین گفت:

همه‌ی ما می‌دانیم که فرستادگان خداوند، در راه آرمان‌های الهی خویش حاضرند خود و عزیزانشان را فدا کنند. مرگ در راه خدا و دین خدا برای آنان از زندگی بسی شیرین‌تر است. از این‌رو فردا روز آزمایش بزرگی خواهد بود. فردا معلوم می‌شود که آیا به‌راستی محمد پیامبر خداست یا نه؟

همه‌ی ما از جمع برخاست و یکی از آن میان گفت:

درستی این نکته که گفتی چگونه معلوم می شود؟ تا مباحثه انجام نشود که معلوم نخواهد شد.

عاقب در پی این پرسش چنین پاسخ داد:

چرا، پیش از مباحثه معلوم خواهد شد.

حس کنجکاوی حاضران به شدت تحریک شده بود. حتی

عالیجناب و ابو حارثه و حارثه و منذر هم منظور عاقب را

نمی فهمیدند. عاقب فکورانه و آرام و شمرده ادامه داد:

آری، فردا پیش از مباحثه حقانیت محمد را خواهیم شناخت.

آن گاه با صدای بلند و محکم و رسا گفت:

ای مسیحیان، آگاه باشید اگر فردا محمد، با جلال و شکوه و شوکت،

همراه با اصحاب و سپاهیانش به مباحثه آمد، حتماً با او مباحثه خواهیم

کرد و بی تردید در این نبرد، پیروزی با ماست، اما اگر...

در اینجا عاقب چند لحظه سکوت کرد و نگاهی به جمعیت

انداخت و گفت:

اما اگر محمد با عزیزترین کسان خویش به مباحثه بیاید، می فهمیم که او

برحق است و با او مباحثه نمی کنیم. فراموش نکنید او از ما خواسته است

جان هایمان، زنان و فرزندانمان را به صحنه بیاوریم.

عاقب، لختی دیگر درنگ کرد و به یاد آورد که چگونه دو تن از

فرزندان او و عالیجناب با اصرار در این سفر همراه آنان شده اند. ناگهان

لرزه ی خفیفی بر تنش افتاد. راستی آنان چرا هم سفر این کاروان

شده اند؟ نکند از همان آغاز اراده ی خداوندی بر این مباحثه قرار گرفته

بوده است؟ نکند این که ظاهراً به صورت کاملاً اتفاقی چهارتن از

عزیزان او و عالیجناب در این ماجرا حضور یافته اند، بی حکمت نبوده

است؟ این افکار که به سرعت برق از ذهن عاقب عبور کرد، او را از ادامه‌ی سخن بازداشت و افزود:

فردا ما باید جان بر کف بنهیم و به میدان مباحله بیاییم. فردا خواهیم دید که آیا محمد نیز با عزیزانش می‌آید یا از دیگران مایه می‌گذارد. آری نشانه‌ی درستی ادعای محمد این است!

باید دید که محمد چگونه به مباحله می‌آید. سرنوشت این نبرد بی‌شمسیر را «چگونه آمدن محمد» رقم خواهد زد.

عاقب حرف آخر را زده بود. و با پایان سخنان او مجلس هم به پایان

رسید.



## نماد تمامی اسلام

آن روز پیامبر، پس از انجام فریضه‌ی صبح، در مسجد ماند و به عبادت ادامه داد. مردم کم‌کم مسجد را ترک کردند و به خانه‌هایشان رفتند تا پس از کمی استراحت، خود را برای شرکت در مراسم مباحثه قرار دادند. بعد از چند ساعت بعد از انجام گیرد - آماده کنند. همه‌ی مردم، حتی منافقین، بسیار علاقه‌مند بودند که شاهد این مراسم عجیب باشند و از نتیجه‌ی این مبارزه‌ی بی‌سابقه آگاه شوند.

امروز روز بزرگی است؛ روز سرنوشت‌سازی است؛ خداوند اراده فرموده است امروز بار دیگر قدرت قاهره‌ی خویش را بنمایاند؛ اما این بار قدرت‌نمایی خدا به گونه‌ی دیگری است:

قدرت دعا و درخواست، قدرت التماس و ابتهال، قدرت زاری و ضجعه، قدرت عجز و لابه، قدرت مسکنت و مذلت، قدرت حقارت و خفت و خلاصه، قدرت‌گذاری عاجزانه در درگاه خداوند قادر متعال!

آری، همه‌ی این کوچکی‌ها، در بارگاه کبریایی خدای قاهر و غالب



و عزیز و مقتدر، نشانه‌ی بندگی در برابر خالق هستی و بیانگر توانمندی در برابر منکران قدرت لایزال پروردگار عالمیان است.

قدرت‌گذاری در درگاه خدا، قدرت ابتهال و زاری و ضجّه و درخواست عاجزانه! عجب قدرتی است دعا و درخواست عاجزانه!؟

جبرئیل فرود آمد، با سلاحی سازگار با مباحله، سلاحی ویژه، برای درخواستی مهم. جبرئیل به پیامبر آموخت که خدا را با نام‌هایی بخواند که بسی اثر گذارند:

نام‌هایی که ریشه بر اندام‌ها می‌افکنند،

نام‌هایی که دل‌ها را می‌لرزانند،

نام‌هایی که شهد و شکر در جان‌ها آب می‌کنند،

نام‌هایی که نشانه‌هایی شگفت‌انگیز از خدایند، هر چند خدا را

نشان‌دار نمی‌کنند. آری پیامبر، خدا را به این نام‌ها خواند، نام‌هایی که

گویی اگر بر کوه‌های سخت و استوار خوانده شود، آن‌ها را متلاشی

می‌کند. آن نام‌های متعال، چنین‌اند:

بهاء بهی، جلال جلی، جمال جمیل، عظمت عظیمه، نور نیر، رحمت

واسعه، کمال کامل، کلمات تامه، اسماء کبیره، عزّت عزیزه، مشیت

ماضیه، قدرت مستطیله، علم نافذ، قول رضی، مسائل حبیبیه، شرف

شریف، سلطان دائم، مُلک فاخر، عُلوّ عال، آیات عجیبیه، مَنّ قدیم، آیات

کریمه، شأن و جبروت.<sup>۳۰</sup>

این نام‌های مبارک بیش از پیش بر اطمینان قلبی محمّد افزود و

روحش را آرامش و قدرتی آسمانی بخشید. یقین او بر پیروزی در

مبارزه‌ی مقدس مباحله، هزار چندان شد.

پیامبر پس از مدتی عبادت، به خانه‌ی عایشه رفت تا اندکی استراحت کند و سپس برای مباحله آماده شود. هیچ‌کس نمی‌دانست آن حضرت با چه کسانی به مباحله خواهد رفت. زنان پیامبر و عده‌ای از اصحاب، تصوّر می‌کردند پیامبر را با خود همراه خواهد کرد. همه منتظر بودند و برای شروع مباحله دقیقه‌شماری می‌کردند.

میدان مدینه کم‌کم از جمعیت پر می‌شد. مسیحیان در یک سوی میدان اجتماع کرده بودند و مسلمانان نیز در سوی دیگر میدان گرد آمده بودند. هر لحظه به تعداد جمعیت افزوده می‌شد. وقت آمدن پیامبر نزدیک تر می‌گشت. پیامبر پس از کمی استراحت برخاست و وضو گرفت. آرامش پیامبر برای عایشه عجیب می‌نمود؛ هرچند این آرامش، همیشگی بود؛ اما در آن موقعیت حسّاس و مهم، عایشه تصوّر می‌کرد پیامبر باید خیلی هیجان‌زده باشد. بر خلاف این تصوّر، آن جناب با آرامش و وقار مخصوص خود، لباس پوشید، عمامه بر سر نهاد و عبا بر دوش افکند. هنوز هیچ‌کس دیگری را خبر نکرده بود.

پیامبر از خانه‌ی عایشه بیرون آمد. عایشه به دنبال پیامبر از اتاق خارج شد. آن حضرت به در خانه‌ی زهرا رفت و در زد. به فاصله‌ی کوتاهی، علی و زهرا، همراه با حسن و حسین، از خانه خارج شدند. گویا پیامبر پیشتر به آنان گفته بود که آماده باشند. آن‌گاه عایشه دید که پیامبر آنان را به نزد خود فراخواند و عبايش را از دوش برداشت و بر سر خود و آنان انداخت و آن‌گاه این آیه را خواند:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمُ

تَطْهِيراً». ۳۱

«خداوند اراده فرموده است که پلیدی و پلشتی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاکدامن بدارد.»

سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت:  
بارالها، اهل بیت من اینان اند.<sup>۳۲</sup>

همه می‌دانستند هیچ فرزندی از منظر رسول خدا ﷺ گرامی‌تر از حسن و حسین نیست؛

- بارها شنیده بودند که پیامبر فرموده بود: و اما حسن و حسین دو پسر و دو گل خوش‌بوی من‌اند. آن دو سید و سرور اهل بهشت‌اند.<sup>۳۳</sup>

- شنیده بودند که یک باریکی از اصحاب از آن عزیز پرسیده بود: کدام یک از اهل بیت نزد شما از همه محبوب‌تر است؟ و آن حضرت فرموده بود: حسن و حسین.

شنیده بودند که به دخترش فاطمه می‌فرمود: دو پسر مرا بیاور؛ سپس آن دو را می‌بویید و در آغوش می‌گرفت و به سینه می‌فشرد.<sup>۳۴</sup>  
شگفتا که برخی از ویژگی‌های این دو را مسیحیان نجران در «کتاب کبیر» خوانده بودند.

همه می‌دانستند هیچ زنی نزد رسول خدا ﷺ عزیزتر و گرامی‌تر از فاطمه‌ی زهرا نیست؛ همان بانویی که مسیحیان نجران پیش از آمدن به مدینه، در همان «کتاب کبیر» وصف او را هم خوانده بودند.

مسلمانان سخنان سرورانگیز بسیاری را راجع به دختر گرامی‌اش فاطمه شنیده بودند:

- یک روز پیامبر خدا نشسته بود و اهل بیتش هم حضور داشتند. یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام. پیامبر درباره‌ی مقام و منزلت هر یک از آنها، نکات ارزنده‌ای فرمود و در بیان مقامات والای حضرت

فاطمه، از جمله چنین فرمود:

... و فاطمه، بانوی بانوان جهان است. از آن حضرت پرسیدند: ای رسول خدا، آیا فاطمه بانوی بانوان زمان خودش است؟ پیامبر فرمود: آن بانو، مریم بود که بانوی بانوان زمان خودش بود؛ اما دخترم فاطمه، بانوی بانوان، از اول تا پایان جهان است. هنگامی که او در محراب عبادتش به نماز می‌ایستد، هفتاد هزار فرشته از فرشتگان مقرب خدا، به او درود می‌فرستند و همان گونه که فرشتگان مریم را مخاطب می‌ساختند، او را مورد خطاب خجسته‌ی خویش قرار می‌دهند و می‌گویند: ای فاطمه، «همانا خداوند تو را برگزید و طاهرت فرمود و بر زنان جهان برتری بخشید.»

پیامبر خدا ﷺ پس از این بیانات علی عليه السلام را مخاطب قرار داد و

فرمود:

ای علی، بی‌تردید فاطمه پاره‌ای از من و نور دیدگانم و میوه‌ی دلم است. آن چه او را ناراحت کند، مرا ناراحت می‌کند و هر چه او را شادمان سازد، مرا شادمان می‌کند و او نخستین کس از اهل بیت من است که به من می‌پیوندد، از این رو، پس از من به او نیکی کن.<sup>۳۵</sup>

همه می‌دانستند که علی عليه السلام به منزله‌ی «جان» پیامبر است، علی

مثل «خود» رسول الله است. آن‌ها بارها این مهم را از رسول خدا ﷺ شنیده بودند:

به یاد داشتند که یک بار از آن حضرت درباره‌ی یکی از اصحابش سؤال کردند [و آن جناب هم از او تمجید کرد] کسی پرسید: پس جای‌گاه علی چگونه است؟ آن حضرت فرمود: شما راجع به مردم و دیگران پرسیدید، ولی راجع به «خودم» از من نپرسیدید. علی «جان من» است! علی «خود من» است!

- فراموش نکرده بودند که یک بار هم به یکی دیگر از یارانش فرمود: ای بُریده، علی را دشمن مدار، همانا او از من و من از اویم. به راستی که مردم از درخت‌های گوناگون آفریده شده‌اند و من و علی از یک درخت آفریده شده‌ایم.

- در جنگ احد که علی علیه السلام ده‌ها زخم از شمشیر و نیزه و تیر مشرکان بر جانش نشسته بود و در همان حال با همه‌ی وجود از پیامبر خدا محافظت می‌کرد، جبرئیل با دیدن آن صحنه‌ی دیدنی، به پیامبر گفت: ای محمد، این کار که علی می‌کند، به راستی که نهایت فداکاری است. پیامبر هم به او فرمود: ای جبرئیل، بی‌تردید او از من و من از اویم. جبرئیل هم شادمانه گفت: و من هم از شمایم. <sup>۳۶</sup>

هم دانشمندان مسیحی و هم دانشمندان یهودی، همه‌ی آن‌ها را خوب می‌شناختند. می‌دانستند آن پنج بزرگوار کیان‌اند. خوانده بودند که خداوند تمامی عالم را به گُلِ روی آن‌ها آفریده است. این را در کتاب‌های کهن خوانده بودند.

اینک پیامبر است که با آن برگزیدگان هستی می‌آید، پیامبر است که با آن‌هایی که جوهره‌ی آفرینش‌اند، روی به میدان مبارزه‌ای مقدّس نهاده است.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به راه افتاد، در حالی که حسین را در آغوش گرفته و دست کوچک حسن را در میان دست مهربانش می‌فشرد؛ یعنی تنها اینان‌اند «أبناءنا»!

فاطمه در سمت چپ او حرکت می‌کرد؛ یعنی مصداق تامّ و تمام «نساءنا»!

و علی در جانب راست راه می‌رفت، یعنی فقط علی است «أنفسنا»!

پیامبر با آن ظاهر ساده می آمد؛ اما به راستی این جمع کم شمار، یعنی همه ی هستی، یعنی عصاره ی خلقت، یعنی دنیایی از قدرت، یعنی هیمنه و هیبت!

پیامبر خدا ﷺ، به جنگی تمام عیار، اما بی سپاه، می آمد. سپاهیان او در این نبرد بسیار مهم، فقط چهار نفرند. یک زن، یک مرد و دو کودک!

سردار سپاه، خود اوست. جانب راست سپاه را علی دارد. در سمت چپ سپاه زهراست. فرماندهی رأس لشکر حسن است و قلب سپاه را هم حسین می پاید.

بی تردید پیش قراولان این سپاه پرشکوه، فرشتگان مقرب خداوندند.

به یقین جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل، چهار سوی این سپاه خجسته را پاس می دارند.

سلاح این سپاه نیز، دعاست. آری، دعا! تضرع و ناله به درگاه خداوند و درخواست نزول عذاب و لعنت الهی بر دروغ گویانی که می خواهند با این سپاه به مصاف برخیزند و این، یعنی مباحله.

پیامبر دستور داد فضا و فاصله ی میان دو درخت را از خاک و خار و خاشاک بروبند و یک روانداز نسبتاً نازک را میان آن دو درخت بیاویزند تا به این ترتیب سایه بانی تشکیل شود. و این جا یعنی مقرّ فرماندهی و اتاق جنگ این سپاه!

فرماندهی این لشکر آسمانی سپاهیان را داخل آن مقرّ فرماندهی کرد، مقرّی که انگار هزاران هزار فرشته، گرداگرد آن را فرا گرفته اند. حسن و حسین، همانند دو شیربچه، پیش روی پیامبر بر زمین

نشستند. سپس فاطمه، شیرزن این سپاه، پشت سر پدر، بر زمین نشست و آن‌گاه علی، شیر خدا و رسول، در سمت راست پیامبر نشست.

رسول خدا ﷺ، در حالی که به کمانش تکیه داده بود، شانه‌ی چپش را زیر آن سایه بان ساده قرار داد و دست راستش را به سوی آسمان بلند کرد و آماده‌ی شروع پیکاری شگفت شد. آماده شد تا دعا کند و سپاهیان‌ش آمین بگویند، آماده بود تا مباحله کند.

پس از استقرار سپاه، اینک زمان آن فرار سیده است تا رسول خدا در این میدان جنگ، هم آورد و حریف بطلبد. از این رو روی به نجرانیان کرد و فرمود:

هان، ای نجرانیان، بشتابید و بیایید تا به درگاه خداوند دعا کنیم و عاجزانه و مصرانه از او بخواهیم تا لعنتش را بر دروغ‌گویان قرار دهد.

پیامبر، پس از این مبارز طلبی، چنین گفت:

خدایا، این، علی است، جان من، به راستی که او نزد من درست برابر با خود من است..

خدایا، این فاطمه است، یعنی زنان من، یعنی برترین زن جهان، یعنی زن دیگری را نمی‌شناسم که با او برابری کند تا برای مباحله بیاورمش.

خدایا، این دو، فرزندان و پسران من‌اند. یعنی پسران دیگری برای خود نمی‌شناسم، تا ایشان را بیاورم.

خدایا، من با کسانی که با ایشان بجنگند، می‌ستیزم و هر کس که با آنان سر بسلم و سازش داشته باشند، می‌سازم.

بدین‌سان خداوند راست‌گویان را از دروغ‌گویان جدا فرمود و

محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را راست‌گوترین راست‌گویان و برترین مؤمنان قرار داد.

اما محمد، او بی تردید برترین مردان جهان است.  
اما علی، او جان محمد است و بدین سبب، او هم برترین مردان  
جهان پس از پیامبر است.

اما فاطمه، پس او نیز برترین زنان جهان است.  
و اما حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت‌اند، البته، عیسی و  
یحیی، آن دو پسر خاله نیز، در پی حسن و حسین، سرور جوانان  
بهشت‌اند.

آری به یقین، خداوند هیچ کودکی را به مردانی که عقل‌هایشان  
کامل است، ملحق نفرمود، به جز این چهار نفر: عیسی پسر مریم، یحیی  
پسر زکریا و حسن و حسین علیهم‌السلام.<sup>۳۷</sup>

با دیدن این صحنه‌ی عجیب، بانگ تکبیر از مسلمانان برخاست و  
رعشه و لرزه به جان مسیحیان افتاد. پیامبر به اهل بیتش فرمود:

«هرگاه من دعا کردم شما آمین بگویید.»

و این، یعنی نشانه و رمز آغاز حمله.

همه‌ی حاضران در میدان، به خوبی دریافته بودند که اگر پیامبر دعا  
کند و اهل بیتش آمین بگویند حوادث شومی علیه مسیحیان رخ خواهد  
داد.

همه حسّ می‌کردند که تغییراتی غیرعادی در آن محیط و اطرافش،  
پدید آمده است:

باد عجیبی وزیدن گرفته،

ابری سرخ از گوشه آسمان پدیدار گشته،

پرنندگان آسمانی بی‌تابی می‌کنند،

و درختان، شاخ و برگ فروهشته‌اند.



یوحنا یکی از جوانان نیک نام نجرانی بود که بهره‌ای هم از دانش داشت. او یکی از معدود نجرانیانی بود که در تمام مدتی که حارثه با عاقب و عالیجناب مناظره می‌کرد، با کمال دقت، به مباحث مطرح شده گوش دل سپرده و حقائق بسیاری بر او آشکار شده بود. چون پدرش از بزرگان نجران بود، همراه با کاروان نجرانیان به مدینه آمده بود. در این هنگام ناگهان در میان جمع نجرانیان به پاخاست و فریاد برآورد:

وای بر شما، مبادا مباحثه کنید!

مگر به یاد ندارید که در بشارت‌های «کتاب کبیر» چه خواندیم؟  
مگر ویژگی‌های او را بر اساس آن چه که در «کتاب کبیر» آمده بود، نیافتید؟

مگر به حقانیت محمد پی نبرده‌اید؟

شما خوب می‌دانید که او در ادعایش راست‌گوست.

فراموش نکنید زمان درازی از بلایی که به سبب سرکشی، بر سر یهود آمد، نگذشته است.

یادتان رفته است که گروهی از ایشان چگونه به شکل خرس و خوک مسخ شدند؟

اینک بترسید؛ مبادا بلایی آن چنان بر سرتان بیاید و در دنیا و آخرت، نکبت و نگون‌بختی وجودتان را فراگیرد.

مسیحیان دانستند که او راست می‌گوید و سکوت کردند و هیچ نگفتند.

رنگ از رخساره‌ی عاقب و عالیجناب پرید و عاقب در حالی که لب‌هایش سپید شده بود و می‌لرزید، رو به مسیحیان کرد و فریاد برآورد:

این جوان راست می‌گوید؛ نه، هرگز با محمد مباحله نخواهیم کرد. من، هم اینک چهره‌هایی می‌بینم که اگر دست به دعا بردارند و ما را نفرین کنند، عرش الهی به لرزه درمی‌آید و بدترین عذاب بر ما نازل می‌شود. اما عالیجناب زیانش بند آمده بود. اصلاً نمی‌توانست حرف بزند. این بار ابو حارثه لب به سخن گشود و گفت:

ای مسیحیان، به خدا سوگند اگر با پیامبر مباحله کنید، بی‌تردید هلاک می‌شوید. اینان که من می‌بینم بهترین بندگان خدا هستند که اگر دست به دعا بردارند و شما را نفرین کنند، عذاب خداوند شما را دربرمی‌گیرد.

ای مسیحیان، تسلیم شوید و اگر تعصب‌های قومی و قبیله‌ای نمی‌گذارد تا مسلمان شوید، مصالحه کنید و هر چه پیامبر می‌گوید بپذیرید.

اما مسیحیان هنوز گیج بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند. در این هنگام حارثه و منذر درنگ را جایز ندانستند و از میان جمعیت برخاستند و آنان را مخاطب ساختند و گفتند:

دیده بگشایید ای خردمندان!

آن پاره‌ی ابر سرخ را می‌بینید که رو به این سو می‌آید؟

این پرندگان را بنگرید که چه بی‌تابی می‌کنند؟

این باد بی‌جهت نمی‌وزد، آسمان تیره شده است؛ به خود آیید.

به خدا سوگند که این‌ها نشانه‌های نزول عذاب است. اگر دیر بجنبید نابود

می‌شوید. عالیجناب، عاقب، چرا مات مانده‌اید؟! آخر کاری کنید.

می‌ترسیم و می‌بینیم که اگر بیش از این درنگ کنید، همانند یهودیانی که

پیش از این دچار عذاب و مسخ شدند و به شکل خوک و خرس درآمدند،

پدیده‌ی شوم دیگری هم دامان شما را برگیرد.

عالیجناب ناگهان فریاد برآورد:

ما نمی دانیم چه کنیم؟! شما بگویید چه باید کرد. ما تسلیم می شویم.  
منذر و حارثه چون این سخن شنیدند، به سوی پیامبر حرکت کردند  
و در مقابل او ایستادند و گفتند:

درود بر تو ای رسول خدا، ما شهادت می دهیم که تو، فرستاده‌ی خداوند  
هستی، همان خداوندی که ابراهیم و موسی و عیسی و همه  
پیامبران علیهم‌السلام را، مبعوث کرده است و اینک اعلام می داریم که ما دو نفر،  
مسلمان شده‌ایم و مسیحیان نیز تسلیم گشته‌اند؛ هرچه بفرماید فرمان  
می‌برند.

گلخند پیروزی بر لبان پیامبر شکفت و سجده‌ی شکر و سپاس به  
درگاه خداوند به جای آورد و صلح‌نامه با مسیحیان نوشت. نجرانیان  
پذیرفتند که از آن پس به مسلمانان جزیه بدهند.

## پیمان نامه‌ی صلح

مگر علی جان محمد نیست؟ مگر محمد و علی یکی نیستند؟ حال که چنین است، صلح نامه را چه محمد بنویسد و چه علی، یک سان است. اگر محمد بنویسد، گویی علی نوشته است و اگر علی بنویسد، انگار محمد نوشته است.

پیامبر خدا ﷺ، برای آن که این مهم را بنمایاند، علی رضی الله عنه را مأمور کرد تا به جای او، هر آن چه را که خود صلاح می داند، به عنوان مفاد پیمان نامه‌ی صلح، تدوین کند و بر همان اساس، مسیحیان شکست خورده‌ی نجران، صلح نامه را امضا کنند.

علی برای آن که قلبش اطمینان و آرامش بیاید، پرسید:

پدرم فدایتان باد، با آنان بر اساس چه چیزهایی پیمان نامه‌ی صلح منعقد کنم؟

رسول گرامی فرمود: ای ابوالحسن بر اساس هر آن چه که خود می پسندی و رأی می دهی، با آنان مصالحه کن.

علی هم اما، نماد همان رحمت رسول الله و جلوه‌ی دیگری از همان دادگری پیامبر خداست. از این رو هنگامی که علی علیه السلام به میان مسیحیان نجران رفت تا قرارداد صلح را امضا کند، موادّ صلح‌نامه را با نهایت عدل و انصاف، چنین منعقد فرمود:

- پیامبر خدا بر تمامی دارایی‌های نجرانیان، اعم از سیم و زر و محصولات کشاورزی و بردگان و حتی متاع و ظروف آنان، سلطه و چیرگی یافته است، اما فضل و بخشش رسول خدا شامل حال نجرانیان می‌شود و از میان تمام درآمدها و دارایی‌های آنان، تنها سالی دو هزار حُلّه<sup>۳۸</sup> باید بپردازند. هزار حله در ماه محرم و هزار حله در ماه رجب.

- بهای هر حله هم یک اوقیه، برابر با چهل درهم [سکه‌ی نقره] محاسبه می‌شود.

- اگر بهای حله‌ای بیش از چهل درهم باشد، محاسبه و از خراج کاسته می‌شود و اگر هم کمتر از چهل درهم باشد، باز هم به حساب می‌آید و بر مبلغ خراج افزوده می‌شود، تا به این ترتیب مجموعه‌ی پرداختی‌ها از همان میزان تعیین شده، کم‌تر یا بیش‌تر نگردد.

- نجرانیان می‌توانند به جای حله، به همان میزان تعیین شده، زره و اسب و شتر و متاع دیگر دهند.

- هزینه‌ی پذیرایی از فرستادگان رسول خدا با نجرانیان است، البته این پذیرایی، از یک ماه تجاوز نمی‌کند.

- اگر میان مسلمانان و مردم یمن جنگی رخ دهد، مسیحیان نجران متعهد می‌شوند که سی زره و سی نیزه و سی شتر و سی اسب، به سپاهیان مسلمان، عاریه دهند. البته این عاریه، مضمونه است. یعنی مسلمانان باید آن‌ها را سالم به مسیحیان بازگردانند و اگر آسیبی به آن

امانت‌ها رسید، مسلمانان ملزم به جبران خسارت‌اند.  
- تمامی سرزمین نجران و حواشی آن، در جوار خدا و ذمه‌ی محمد، پیامبر خدایند. یعنی جان و مال و خاندان و سرزمین و دارایی‌های آنان، همه و همه، در امان است. این تعهد، همه‌ی نجرانیان، چه آنان که حاضرند و چه کسانی که غائب‌اند، چه فرمان‌روایان و چه سپاهیان را در برمی‌گیرد.

- کلیساهای نجرانیان هم‌چنان می‌مانند؛  
هیچ صلیب و شمایی، شکسته نمی‌شود؛  
حقوق هیچ مسیحی اهل نجران، دگرگون نمی‌گردد؛  
آموزه‌های دینی آنان مورد تعرض و تغییر قرار نمی‌گیرد؛  
هیچ اسقفی از مقام خویش منعزل نمی‌شود؛  
هیچ راهبی هم از رهبانیتش رانده نمی‌شود؛  
و هیچ جایی هم که در وقف مسیحیان است، از وقف آنان خارج نمی‌گردد.<sup>۳۹</sup>

به این ترتیب تمامی تعلقات کلیساها و صومعه‌ها، هم‌چنان برای کشیشان و راهبان، باقی می‌ماند.  
- اگر در دوران جاهلیت خونی ریخته شده باشد، نجرانیان نسبت به آن مؤاخذه نخواهند شد.

- پیامبر خدا ﷺ و نیز مسلمانان متعهد می‌شوند که مسیحیان را به اجبار از دینشان بازنگردانند.

- اگر میان مسلمانان و دیگران جنگی رخ دهد، مسیحیان نجران اجباری ندارند تا برای یاری مسلمانان، لشکر برانگیزند.  
- سپاهیان مسلمان به سرزمین نجرانیان وارد نمی‌شوند.

- اگر مسلمانی از یک مسیحی نجرانی، حقی را طلب کرد، میان آن دو به انصاف و دادگری داوری می‌شود، نه به مدعی مسلمان ستمی می‌شود و نه به مسیحی نجرانی. هیچ ستم‌گر و ستم‌دیده‌ای در نجران نمی‌ماند، جز آن‌که به کارش رسیدگی می‌شود.

- اگر یک نجرانی مرتکب خطا و ستمی شود، نجرانی دیگری به جای او دستگیر نمی‌شود.

- پیامبر خدا متعهد می‌شود که در ازای جزیه‌ای که از آنان می‌گیرد، دیگر یک دهم دارایی‌های آنان را به عنوان مالیات، نستاند.

- مسیحیان نجران حق ندارند رباخواری کنند و نه نیز نباید معاملات ربوی داشته باشند و اگر در آینده مرتکب چنین خطایی شوند، مفاد این معاهده منتفی خواهد بود.

- عهد خداوند و نیز ذمه‌ی محمد، پیامبر خدا، نسبت به مفاد این پیمان‌نامه، تا رسیدن فرمان خداوندی،<sup>۴۰</sup> برپا و استوار است.

- تا زمانی که مسیحیان نجران طریقت نصحیت پیش بگیرند و نسبت به آن‌چه که پیمان بسته‌اند، به درستی عمل کنند، هیچ تکلیف ظالمانه‌ای بر آنان بار نخواهد شد.<sup>۴۱</sup>

این پیمان‌نامه در دو نسخه نوشته شد؛ نسخه‌ای نزد پیامبر ماند و نسخه‌ای هم به مسیحیان نجران داده شد.

در پایان پیمان‌نامه هم نام شماری از تازه مسلمانان به عنوان گواه، ذکر شد.

علی علیه السلام پس از انعقاد قرارداد، عاقب و عالیجناب را، در حالی که سخت سرافکنده بودند، به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گزارش کار را به آن عزیز عرض کرد و عاقب و عالیجناب هم به آن‌چه که نوشته شده بود،

دیگر بار اقرار و اعتراف کردند.

رسول خدا ﷺ به آن دو فرمود:

من این صلح نامه را از شما پذیرفتم و اینک بگذارید آگاهتان کنم که اگر با من و گرامیانی که همراه من بودند، مباحله می کردید، خداوند آتشی افروخته در همین سرزمین بر شما فرود می آورد که شعله و لهیب سرکش آن با صدایی دهشتناک، پرشتاب تر از چشم برهم زدنی، دیگر مسیحیان را نیز فرومی گرفت.

پس از پایان ماجرا هنگامی که رسول خدا همراه با اهل بیتش به مسجد آمد، جناب جبرئیل بر آن حضرت فرود آمد و گفت:

ای محمد، همانا خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: به راستی که بنده‌ی من موسی عليه السلام همراه با هارون و دو پسر هارون، با دشمنش قارون مباحله کرد و چنان شد که قارون همراه با خانه و خانواده و تمامی دارایی اش و تمامی کسانی از قومش که او را یاری و پشتیبانی می کردند، همگی به درون زمین فرورفتند. <sup>۴۲</sup>

ای احمد، سوگند به عزت و جلالم، اگر تو و عزیزانی که همراه با تو بودند، با اهل زمین و تمامی آفریدگان، مباحله می کردید، آسمان فرو می ریخت و کوه ها زیر و رو می شدند و زمین اهلش را فرو می برد و دیگر هرگز استوار و پایدار نمی ماند، مگر آن که من بخواهم.

در پی شنیدن این سخنان سرورانگیز، پیامبر خدا ﷺ به سجده افتاد و گونه بر خاک نهاد و سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و سه بار گفت:

سپاس خدای را که نعمت دهنده است.

حاضران از آن حضرت سبب سجده و سرورش را پرسیدند، فرمود:



۲۴۶ \* ... و سرانجام، صلیب می شکند!

سپاس خدای را که مرا با گرمی داشت اهل بیتم آزمود.  
و آنگاه ماجرای نزول جبرئیل و پیام ویژه‌ای را<sup>۴۳</sup> که از سوی  
خداوند آورده بود، برای مردم نقل فرمود.

## ماندگاری مباحله

با دیدن آن چه که پیامبر خدا انجام داد و فرمود، همه‌ی حاضران دانستند که مباحله یکی دیگر از ده‌ها رخ داد مهم تاریخی و قرآنی، برای نمایاندن مرتبت والای اهل بیت رسول خداست.

مؤمنان زیرک و مسلمانان هشیار بیش‌ها از این دانستند:

بر اساس برخی بندهای پیمان‌نامه، پیدا بود که پیامبر خدا، با اقدامی پیامبرانه، بر آن است تا مباحله به یک نماد ماندگار تبدیل شود.

به این ترتیب، مباحله تنها یک حادثه‌ی مهم تاریخی نیست:

مباحله، یک پیام آسمانی جاودانه، در نمایاندن عظمت اهل بیت رسول خداست.

مباحله، تجلی یک باور بالنده و بارور در یادآوری جای‌گاه بلند علی است. مباحله، بیان‌گر شکوه شاه‌کار آفرینش، بانوی بانوان جهان، حضرت فاطمه است.

مباحله، یادآور منزلت والای دو گل خوش‌بوی خلقت، حسن و حسین است.

مباهله خاطره‌ی خوشی است که نباید هرگز از یاد مسلمانان زدوده شود. مباهله، نماد عظمت اهل بیت در مصاف با مسیحیت منحرف است. مباهله گویای شکست و سرافکنندگی مسیحیان متعصب نجران است. مباهله نخستین نماد شکست فکری و فرهنگی مسیحیان در برابر مسلمانان است.

مباهله سرآغازی است بر شکست مسیحیت.

مباهله، نماد نخستین شکست صلیبیان است.

مباهله تیری تیز و سه شاخه است که بر قلب نفاق می‌نشیند

مباهله حربه‌ای است که هنگام انکار حجّت‌ها و بیّتات دین، میان اسلام و منکران، جدایی می‌اندازد.

مباهله عاملی بس مهم در ایجاد ترس و وحشت در دل مسیحیان و دیگر دشمنان است.

مباهات به مباهله موجب ماندگاری و سرافرازی مسلمانان در برابر مسیحیان است.

آری، حادثه‌ی مباهله باید همیشگی باشد؛ یاد و خاطره‌ی مباهله باید جاودانه بماند.<sup>۴۴</sup>

یکی از راه‌های ماندگاری ماجرای مباهله همان است که بر ماندن

نجرانیان در همان سرزمینشان تأکید شده است.

هنگامی که مسیحیان متعهد شده‌اند که سالی دو بار به مسلمانان

خراج بپردازند، خاطره‌ی مباهله برای همه، سالی دو بار زنده می‌شود.

با زنده شدن خاطره‌ی مباهله، مسلمانان و نیز مسیحیان به یاد

می‌آورند که مصادیق تامّ و تمام فرزندان و زنان و جان پیامبر، کیان‌اند.

اینک آشکارگشت که خاطره‌ی مباهله باید جاودانه بماند؛ اما از

آن سو دشمنان دین خدا و منافقان آیین محمدی، پیوسته در پی آن بوده و

هستند که مباحله را نیز همانند بسیاری دیگر از فضائل و مناقب خاندان رسول خدا، در گورستان تاریخ، به خاک بسپارند.

مبارزه با مباحله، به مبارزه با علی و اهل بیت بازمی‌گردد. بگذارید نخست از پیشینه‌ی دشمنی با علی و خاندان رسالت، یاد کنیم: منافقان و مشرکان، از همان آغاز اعلان بعثت، کینه‌ی علی را به دل گرفتند.

از همان هنگام که پیامبر در نخستین دعوت آشکارش اعلام کرد که علی، جان و جانشین و وصی اوست، دانستند که این دو، برای برپایی دین خدا، یاور و پشتیبان یک‌دیگرند.

دانستند که برای مبارزه با محمد باید به مبارزه با علی دست یازند. دانستند که اگر علی را خوار و خفیف کنند، محمد را خوار و خفیف کرده‌اند.

این دشمنی آن‌گاه عمیق‌تر شد که بسیاری از سران و سرداران شرک و کفر، چه از یهودیان عنود و ستیزه‌جو و چه از کافران کینه‌توز، به دست علی کشته شدند.

آری، علی کسی بود که:

- در راه خدا به سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای اعتنایی نمی‌کرد.

- به خاطر خشنودی خدا در راه‌های دین خدا، اشراف مغرور قریش را خوار و خفیف کرد.

- پهلوانان‌شان را به خاک افکند و گرگ‌های وحشی عرب را به بند ذلت کشید.

- کینه‌های عمیق جنگ‌های بدر و خیبر و حنین و دیگر پیکارها را در دل‌های سیاه آنان جای‌گیر کرد.

در پی این ویژگی‌ها و آن کینه‌توزی‌ها بود که مشرکان و منافقان، دشمنی با آن گرامی را در دل گرفتند و در اجرای آن اصرار کردند و خویشتن را بر مبارزه با او ملزم ساختند.<sup>۴۵</sup>

پیامبر خدا هم این را خوب می دانست و از این رو در مناسبت‌های مختلف، پیوسته از علی و سبقتش در اسلام و شجاعتش در جنگ‌ها و منزلتش نزد خدا و مرتبتش نزد رسول خدا، یاد می کرد.

هنگامی که علی داماد آن جناب شد و به ویژه پس از آن که خداوند حسن و حسین را به رسول خدا و علی و فاطمه ارزانی فرمود، بنیاد بلندی توسط خداوند تأسیس شد که پیامبر پیوسته بر استواری آن بنیاد، تأکید می فرمود.

آن بنیاد مقدس و مبارک، نامی بزرگ و بلند آوازه یافت:  
«اهل بیت رسول خدا».

سخن گفتن از جای‌گاه بس بلند اهل بیت خود مقالی مناسب می طلبد و در این بخش از این نوشتار، تنها از یک ماجرای اسرارآمیز و پوشیده در پنهانی‌های نفاق، پرده برمی داریم تا به این وسیله با گوشه‌ای از جای‌گاه اهل بیت آشنا شویم:

یک بار حضرت امیر المؤمنین در میان جمعی از اهل بیت و خواص و شیعیانش، خطبه‌ای خواند و در آن بیان بلند، از فتنه‌هایی که پس از رسول خدا رخ می دهد، خبر داد و در ضمن یادکردن از بدعت‌ها و بدکرداری‌های عمر، چنین فرمود:

... یک روز بر او گذشتم. همین که مرا دید، گفت: مثل محمد در میان اهل بیتش، جز همانند نخلی که در زباله‌دان بروید، نیست.

او داشت کنایه می زد. می خواست بگوید بر خلاف آن همه سفارش که پیامبر خدا در ماندگاری نام و یاد اهل بیتش دارد، با از میان رفتن محمد، خاندان و اهل بیتش نیز محو و نابود خواهند شد. او و دوستان و هم دستانش، نمی خواستند نام و یادی از رسول خدا و اهل بیتش بماند. از این سخن، آشکارا، بوی بد و تلخ توطئه می آمد. خبر به رسول خدا رسید. آن حضرت سخت غضبناک شد و از خانه خارج گشت. به مسجد آمد و بر فراز منبر رفت. انصار چون خشم رسول خدا را دیدند، از جای جنبیدند و لباس رزم به بر کردند و به مسجد آمدند و گرداگرد منبر نشستند، یعنی: گوش به فرمان ایم تا چه فرمایی!

منافقان هر گاه چنین صحنه هایی می دیدند، می هراسیدند و بر جای خویش می نشستند تا فرصتی دیگر بیابند و ضربه ای دیگر بر پیکر پاک اسلام وارد آورند. به هر روی، رسول خدا در همان حال غضب، فرمود: چرا گروهی از من درباره ی خویشاوندان و نزدیکانم، عیب جویی می کنند؟ آنان که سخنان مرا درباره ی برتری های ایشان شنیده اند؛ آنان که می دانند خدا اهل بیت مرا برتری بخشیده است. آنان که شنیده اند خداوند در بیان عصمت و طهارت آنان آیه ی قرآن نازل فرموده و پلیدی و پلشتی را از ایشان زدوده است. آن گاه رسول خدا مسلمانان حاضر در مسجد را مخاطب قرار داد و فرمود:

بی تردید شما شنیده اید که من درباره ی برترین و بهترین کس از اهل بیتم چه گفته ام:

شنیده اید که گفته ام خداوند او را به چه چیزهایی اختصاص داده است. شنیده اید که گفته ام خداوند او را به سبب آن که بر مسلمان شدن از همه

۲۵۲ \* ... و سرانجام، صلیب می‌شکند!

پیشی گرفته است، گرمی داشته است.

گفته‌ام که یکی دیگر از علت‌های گرمی داشت او آن است که سخت پای  
بند فرمان‌های خداوندی است.

راجع به جای‌گاه بلند او به سبب خویشاوندی و نزدیکی‌اش به من، شما را  
آگاه کرده‌ام.

گفته‌ام که منزلت او نزد من همانند منزلت‌هارون نزد موسی است.

با این همه، شما چنان می‌پندارید که مَثَل من در میان اهل بیتم همانند  
نخلی است که در زباله‌دان می‌روید؟!

در پی این سخنان، رسول خدا به تفصیل سبب برتری خود و اهل

بیتش را بیان می‌دارد و دیگر بار از منقبت‌های و منزلت‌های علی یاد  
می‌کند. ۴۶



## مبارزه با مباهله

نام و یاد علی همه جا هست. او در تمامی جنگ‌های مهم و سرنوشت ساز، سرنوشت جنگ را رقم زده است. حتی در لشکرکشی به سوی تبوک هم که علی حضور نداشت و جنگی هم واقع نشد، باز هم نام او مطرح شد. پیامبر حدیث منزلت را برای چندمین بار، اما این بار بسی جدی‌تر و رسمی‌تر، آن‌جا مطرح کرد.<sup>۴۷</sup>

در داستان مباهله هم باز نام علی بر سر زبان‌هاست. به ویژه آن‌که پیامبر کاری کرده است که خاطره‌ی مباهله هم ماندنی شود، تا بدین سان، نام علی و اهل بیت هم مثل همیشه، بلندآوازه باشد. اما نباید چنین باشد. چه معنا دارد که پیامبر، پی در پی از علی و اهل بیتش یاد کند؟

چه معنا دارد که پیامبر، پیوسته از مقام و منزلت والای علی و اهل بیتش بگوید؟



چه معنا دارد که او همیشه از جان و جانشینش سخن به میان آورد؟ باید رخ دادهایی که یاد و خاطره‌ی علی را زنده می‌کنند، محو و نابود شوند.

مباهله یکی از آن ماجراهاست که نام علی را بر سر زبان‌ها می‌اندازد و مهرش را در دل‌ها می‌افکند.

سالی دوبار، یکی در آغاز سال و دیگری در آغاز نیمه‌ی دوم سال، طی مراسمی چشم‌گیر، مسیحیان نجران جزیه‌ای را که باید بپردازند، می‌پردازند.

به این ترتیب سالی دو بار مسلمانان به یاد داستان مباهله می‌افتند و در پی آن، دیگر بار خاطره‌ی آن حادثه‌ی شگفت‌زنده می‌شود و منزلت والای علی به عنوان جان پیامبر، رخ می‌نماید.

آری، یاد و خاطره‌ی مباهله باید زنده شود. اینک بنگریم که سیر تاریخی داستان نجرانیان پس از رحلت پیامبر چگونه بود: از دوران خلافت ابوبکر شروع می‌کنیم:

به تعبیر حضرت علی، ابوبکر، پیراهن خلافت را، که بر قامت او راست نمی‌آمد، به ناحق، در بر کرد. او می‌دانست که تنها علی شایسته‌ی این مقام است.<sup>۴۸</sup> به هر روی، چنین شد و مسلمانان، خواسته و ناخواسته، با ابوبکر بیعت کردند.

در دوران خلافت ابوبکر که دو سال و سه ماه به طول انجامید، نجرانیان، بر اساس معاهده‌ی منعقد، سالی دوبار، در ماه‌های محرم و رجب، برای پرداخت جزیه‌ی مقرر، اقدام کردند. به این ترتیب در آن دو سال و سه ماه، مسیحیان نجران چهار بار جزیه پرداختند.

پیدا است که ابوبکر نمی‌خواست یا نمی‌توانست با دستور صریح

پیامبر مبنی بر بیرون نکردن مسیحیان نجران از سرزمین شان، مخالفت کند. شاید سبب دیگر آن بود که از ماجرای مباحله زمان زیادی نمی گذشت و خاطره‌ی افتخار آفرین آن روز از یادها نرفته بود.

اینک روزگار خلافت عمر فرار سیده است. قدرت و نفوذ او از ابوبکر بیش تر است. بدعت‌هایی هم که او در دین خدا نهاد، بیش تر بود. عمر، آشکارا اعلام می کرد که به صلاح دید خودش، برخی از احکامی را که در زمان رسول خدا حلال بوده، حرام می کند و اگر هم کسی مرتکب آن احکام شود، به سزای انجام آن حکم حلال خدا، تنبیه می شود.<sup>۴۹</sup>

یکی از روشن ترین مخالفت‌های عمر، با دستور صریح پیامبر، همان اخراج مسیحیان نجران است. هدف او از این سرپیچی آشکار، آن است که داستان مباحله را از خاطرها بزداید. هر چند عمر آن اندازه سلطه و سیطره داشت که کسی با آن سرکشی‌های بدعت آمیز، مخالفتی نکند؛ اما در همان حال لازم می دید بسترهای مناسب را هم برای اقداماتش فراهم آورد. برای این منظور او این کارها را انجام داد:

● به سخن پیامبر استناد کرد که فرموده: دو دین در جزیره العرب گرد نمی آیند.<sup>۵۰</sup>

مورخان و محدثان عامه [سنی] می گویند: عمر پس از آن که اطمینان کرد و برایش یقین حاصل آمد که پیامبر خدا چنین سخنی فرموده است، دستور داد تا یهودیان خیبر و نجران<sup>۵۱</sup> را از آن جا برانند و کوچ اجباری شان دهند.<sup>۵۲</sup>

منظور از جزیره العرب به صورت خاص، حجاز است که منظور از حجاز هم مکه و مدینه و خیبر و یمامه و ینبع و فدک و روستاهای مربوط به این مناطق می باشد.<sup>۵۳</sup> در حالی که نجران در منطقه‌ی یمن

قرار دارد.

نکته‌ی دیگر آن است که عمر در سال بیست هجری اقدام به اخراج اهل نجران کرد. به این ترتیب حدود ده سال به طول انجامیده تا او یقین کرده که پیامبر خدا دستور داده است تا نجرانیان بر خلاف پیمان‌نامه‌ی صلح در داستان مباحله، از سرزمینشان اخراج شوند.

چنان‌که اشاره کردیم:

- منظور پیامبر از اخراج مسیحیان و یهودیان از جزیره العرب، شامل حجاز می‌شود و ربطی به نجران ندارد.

- اخراج نجرانیان بر خلاف پیمان‌نامه‌ی صلح پیامبران با آنان بوده است.

● بهانه‌ی دیگر عمر در اخراج نجرانیان، رباخواری آنان بود. از آن‌جا که یکی از بندهای پیمان‌نامه آن بود که نجرانیان باید نه ربا بدهند و نه ربا بخورند.<sup>۵۴</sup>

ما نمی‌دانیم که آیا به راستی آنان مرتکب این خطا شده‌اند یا خیر؛ اما آن‌چه که مسلم است بیان دیگری است که در آینده می‌آوریم مبنی بر این که حضرت علی علیه السلام می‌خواستہ آنان را بازگرداند، ولی نمی‌توانسته به خواسته‌ی خود و آنان عمل کند.

● و بالاخره نقل دیگر آن است که نجرانیان بدان سبب که میانشان اختلاف برخاسته بود، به نزد عمر آمدند و از او خواستند تا آنان را کوچ دهد و عمر هم چون از کثرت جمعیت آنان که در آن زمان به چهل هزار رسیده بودند، بیمناک بود، فرصت را غنیمت شمرده و همان‌کرد که آنان خواسته بودند. کوتاه زمانی بعد، نجرانیان از خواسته‌ی خود

نادم شدند و به نزد عمر آمدند و از او خواستند تا ایشان را به سرزمین‌هایشان بازگرداند که عمر نپذیرفت.<sup>۵۵</sup>

عمر به این بهانه‌ها، آنان را به شام و عراق، کوچاند.

اما بر اساس آن چه که علی علیه السلام فرموده است، بیرون کردن مسیحیان از نجران، یکی از مخالفت‌های آشکار عمر با دستور رسول خدا به شمار آمده است.

در دوران خلافت علی بن ابی طالب نجرانیان به نزد آن جناب آمدند و گفتند:

تو را به خدا سوگند می‌دهیم، آیا تو نبودی که با راهنمایی ما، در وانهادن لباس‌های فاخر و زینت‌های چشم‌نوازمان، واسطه‌ی ملاقات ما با پیامبر شدی؟

آیا این خط تو نیست که به دست خود پیمان‌نامه‌ی صلح برای ما نوشتی؟<sup>۵۶</sup>

اینک از تو درخواست می‌کنیم که ما را به نجران بازگردانی.

بر اساس این ماجرا، روشن است که نجرانیان بر خلاف خواسته‌ی خودشان از سرزمینشان اخراج شده‌اند و اینک در روزگار حکومت علی علیه السلام به نزد آن جناب آمده‌اند تا از او درخواست کنند ایشان را به نجران بازگرداند.

صاحب فتوح البلدان نقل می‌کند که علی علیه السلام فرمود:

عمر مردی بود که کارهایش بر سامان و صلاح و صواب استوار بود؛ و من مخالفت با او را ناپسند می‌شمارم.<sup>۵۷</sup>

اما نقل دیگری حاکی از آن است که علی علیه السلام در زمان خلافتش در پی آن بوده تا بسیاری از بدعت‌هایی را که حا کمان پیشین در دین نهاده

بودند، از میان بردارد؛ اما نادانی مردم نسبت به مبانی دین، چنان فراگیر گشته بود که حضرت علی علیه السلام، از ترس آن که مبادا مردم علیه او بشورند، از افشای بسیاری از حقائق، خویشتن‌داری می‌فرمود. در همان سخنی که پیش از این آوردیم و گفتیم که آن حضرت در میان جمعی از شیعیان و اصحاب خاص، از مخالفت‌های خلفا و به ویژه عمر، با دستورهای روشن پیامبر پرده برداشت و از جمله چنین فرمود:

... همانا والیان و حاکمان پیش از من، کارهایی انجام داده‌اند که با رسول خدا مخالفت کرده‌اند. نتیجه‌ی انجام آن کارها آن بوده است که آنان:

- عامدانه و عالمانه، با آن حضرت مخالفت کرده‌اند.

- عهد و پیمانی را که با آن عزیز بسته بودند، شکستند.

- سنت و روش روشن آن جناب را دگرگون ساختند.

و من اینک اگر مردم را برترک آن بدعت‌ها و ادارم و آن دگرگونی‌ها را به جای اصلی خویش و به همان حالتی که در روزگار رسول خدا بود، بازگردانم، لشکریانم از من روی می‌گردانند و چنان پراکنده می‌شوند که من، تنها می‌مانم، یا آن که گروهی کم‌شمار از شیعیان با من باقی می‌مانند؛ همان‌ها که فضل و برتری و نیز وجوب امامت و پیشوایی مرا از کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، می‌شناسند.

در پی این سخن دردناک، حضرت امیر مؤمنان و خلیفه‌ی دوران، برخی از بدعت‌هایی را که خلفای غاصب پیشین در دین خدا و سنت رسولش نهاده بودند، برشمرد و از جمله چنین فرمود:

آیا می‌دانید که اگر من اهل نجران را به جای‌گاه اصلی‌شان بازگردانم، در آن صورت لشکریانم از [فرمانم روی می‌گردانند و از اطراف] من پراکنده می‌شوند؟! ۵۸

آری، عمر آگاهانه با دستور پیامبر مخالفت کرد و نجرانیان را از سرزمینشان راند تا خاطره‌ی مباحله را بزداید و علی هم حتی در دوران خلافتش نتوانست این بدعت را از میان بردارد؛ چنان‌که بدعت‌های دیگر عمر را هم نتوانست نابود کند. امان از گستردگی نادانی!

## اعتراف دشمنان به اهمّیت مباحله

محدّثان سنّی، حدیث معروفی را نقل می‌کنند که شنیدنی است، اما پیش از نقل حدیث گفتنی است که اغلب آنان مقدمه‌ی این حدیث را نمی‌آورند. مقدمه‌ی حدیث آن است که معاویه از سعد بن وقاصّ که نزد مسلمانان اعتبار و احترام ویژه‌ای داشت، می‌خواهد تا آشکارا از علی بدبگوید و او را دشنام دهد و نفرین کند. سعد از انجام این درخواست، سرپیچی می‌کند. معاویه از او می‌پرسد: چه چیزی مانع می‌شود که ابوتراب را نفرین نکنی؟ سبب این سؤال معاویه آن بود که می‌دانست سعد وقاصّ میانه‌ای با علی نداشت و دست یاری به او نداد.

سعد وقاصّ در پاسخ به معاویه می‌گوید:

از رسول خدا درباره‌ی علی سه سخن شنیده‌ام که اگر یکی از آنها درباره‌ی من گفته می‌شد، از شتران سرخ موی پر بها، برایم ارزشمندتر بود:

● هنگامی که مسلمانان برای جنگ تبوک عازم شدند، پیامبر او را در

مدینه به جای خویش نهاد. علی علیه السلام به آن حضرت گفت: ای رسول خدا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری؟ پیامبر خدا به او فرمود: آیا خشنود می‌شوی که جای‌گاه تو نزد من همانند جای‌گاه هارون نزد موسی باشد، جز آن‌که پس از من پیامبری نخواهد آمد؟

● در داستان جنگ خیبر که کار کارزار دشوار شده بود، پیامبر خدا فرمود: فردا پرچم جنگ را به دست مردی می‌سپارم که خدا و رسولش او را دوست دارند و او هم خدا و رسولش را دوست دارد. ما همگی سخت خواهان آن بودیم که همان کس باشیم که پیامبر فرمود. فردای آن روز، پیامبر خدا فرمود: بگویید علی بیاید. علی آمد در حالی که درد شدید چشم، آزارش می‌داد. پیامبر خدا از آب دهان مبارکش بر چشمان دردناک علی مالید و درد چشم، درجا بهبودی یافت و علی هم رفت و فاتح خیبر شد.

● و سرانجام در ماجرای مباحله هنگامی که از جانب خداوند فرمان دعوت به مباحله نازل شد، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود: خدیا، اینان اهل و خاندان من‌اند.

این حدیث را محدثان بزرگی چون: احمد بن حنبل،<sup>۵۹</sup> مسلم بن حجاج نیشابوری،<sup>۶۰</sup> محمد ترمذی،<sup>۶۱</sup> ابو عبدالرحمن نسائی،<sup>۶۲</sup> محمد بن عبدالله [حاکم نیشابوری]<sup>۶۳</sup> ابوالفضل بیهقی،<sup>۶۴</sup> نقل کرده‌اند.

این قصه‌ی شیرین و شنیدنی را هم بشنوید و شگفت‌زده شوید:

عامر بن شراحیل معروف به شعبی، یکی از دانشمندان و فقیهان عصر

اموی این داستان را نقل می‌کند:

من در واسط<sup>۶۵</sup> بودم. روز عید قربان بود. نماز عید فرارسید. حجاج با



مردم نماز گزارد و خطبه‌ای بلیغ برخواند. هنگامی که خطبه‌اش به پایان رسید، فرستاده‌اش به نزد من آمد و خبر آورد که حجّاج مرا طلبیده است. به نزد حجّاج رفتم و دیدم که نیم‌خیز نشسته است. همین که مرا دید، گفت: ای شعبی امروز عید قربان است و من اراده‌ی آن دارم تا به این مناسبت مردی از اهل عراق را قربانی کنم و دوست دارم تو سخن او را بشنوی تا بدانی که رأی من در کشتن آن مرد، درست است.

من که دانستم آن مرد پلید پست فطرت بنای آن دارد که یکی دیگر از شیعیان علی را بکشد، خواستم به گونه‌ای او را از انجام جنایتی دیگر بازدارم، از این رو باترس و لرز و با لحنی دل‌سوزانه، گفتمش: ای امیر، آیا بهتر نیست که رأی شما بر آن قرار گیرد که به روش رسول خدا عمل کنی و چیزی [مانند شتر و گاو و گوسفند] قربانی کنی و همان را انجام دهی که آن گرامی انجام می‌داد و در این روز بزرگ از انجام آن کار [کشتن کسی] چشم‌پوشی و آن را به روزی دیگر بیندازی؟

حجّاج گفت: ای شعبی، بی‌تردید تو هم هنگامی که سخن آن قربانی را بشنوی، به سبب دروغی که او به خدا و رسولش می‌بندد و در اسلام شبهه وارد می‌سازد، رأی مرا تصویب خواهی کرد و آن را درست خواهی دانست.

من که در آن روز گرامی تاب دیدن کشته شدن انسانی را نداشتم، گفتم: آیا رأی امیر بر آن قرار نمی‌گیرد که مرا از حضور در این مراسم، معاف بدارد؟

گفت: هرگز، تو ناگزیر باید شاهد مراسم گردن زدن آن مرد باشی. سپس دستور داد تا سفره‌ای چرمین بگسترند و جلاد را هم حاضر کنند. آن‌گاه فرمان داد: آن پیرمرد را بیاورید. هنگامی که او را آوردند، آه از

نهادم برآمد. خدایا چه می‌دیدم؟ یحیی پسر یعمر<sup>۶۶</sup> بود. نه تنها من، بلکه بسیاری از دانشمندان مکه و مدینه و عراق و شام، هم می‌شناختندش. اهل بصره بود و در دانش فقه و تفسیر قرآن، محل مراجعه‌ی مسلمانان، به ویژه شیعیان. اندوهی سخت سراسر وجودم را فراگرفت و با خود گفتم: مگر یحیی چه می‌گوید که حجاج قتل او را واجب شمرده است؟

حجاج با تندی و خشونت خاص خودش او را مورد خطابی عتاب آمیز قرار داد و گفت: تو، چنان می‌پنداری که زعیم اهل عراق‌ای؟  
یحیی گفت: من فقیهی از فقیهان اهل عراق‌ام.

حجاج دیگر باره پرسید: بر اساس کدامین فقه و دانش خویش پنداشته‌ای که حسن و حسین از فرزندان رسول خدایند؟

یحیی با خون‌سردی و اعتماد به نفس عجیبی گفت: این عقیده‌ی من، پندار نیست؛ بلکه به حق و راستی به آن عقیده‌مند و قائل‌ام.

حجاج که از آن همه شجاعت و اعتماد به نفس شگفت‌زده شده بود، پرسید: بر اساس کدامین حق چنین عقیده‌ای داری؟

یحیی گفت: بر اساس کتاب خدا، عزوجل!

در این هنگام حجاج رو به من کرد و گفت: بشنو که چه می‌گوید؟ به راستی این سخن او از آن چیزهایی است که تاکنون از او نشنیده‌ام. آیا تو در کتاب خدا آیه‌ای می‌شناسی که گفته باشد حسن و حسین از فرزندان محمد، رسول خدایند؟

من، در اندیشه شدم و چیزی در قرآن نیافتم که بر این سخن دلالت کند. حجاج هم مدتی دراندیشه شد و سپس خطاب به یحیی گفت: شاید تو در اثبات ادعایت این سخن خدا را اراده کرده‌ای: «پس هر کس که در آن

[مخلوق بودن عیسی] پس از دانشی که به تو رسید، ستیزه و محاجّه کند، بگو: بیایید تا ما و شما، پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خویشانمان و خویشانتان را فراخوانیم و سپس دعا و درخواست [مباحله] کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم.» شاید می‌خواهی بگویی چون پس از نزول این آیه همانا رسول خدا در حالی که علی و فاطمه و حسن و حسین با او بودند، برای مباحله آمد، منظور از فرزندان پیامبر، حسن و حسین‌اند؟

من چون این سخن را از او شنیدم، انگار شادی و سرور به من ارزانی شد و با خود گفتم: این حجّاج حافظ قرآن است و این آیه هم که در اثبات همین ادّعاست، به این ترتیب یحیی خلاصی یافت. اما بر خلاف انتظار من و حجّاج، یحیی گفت: به خدا سوگند بی‌تردید این آیه حجّتی رسا در این باره است؛ ولی آن نیست که من می‌خواهم در اثبات ادّعایم به آن احتجاج کنم.

این سخن بر حجّاج بسی سنگین آمد و از شنیدنش چهره‌ی حجّاج زرد شد و مدتی سر به زیر افکند و سپس رو به یحیی کرد و گفت: اگر در آن چه گفتم، به جز این آیه، آیه‌ی دیگری بیاوری، ده هزار سکه‌ی طلا به تو خواهم داد و اگر نه، خون تو بر من حلال است!

یحیی با سرافرازی گفت: بسیار خوب، شرط تو را می‌پذیرم.

دیگر بار این سخن یحیی غمی گران بر جانم نشاند و با خود گفتم: یحیی چرا حماقت می‌کند؟ اگر سخن این مردک را تأیید کند، دست حجّاج خالی می‌شود و بهانه‌ی کشتن یحیی را از دست می‌دهد. او که خود دارد به آیه‌ی قرآن استناد می‌کند و می‌پذیرد که در این آیه حسن و حسین دو پسر پیامبر شمرده شده‌اند.

مگر در همین آیه که حجاج در مقام نزاع با یحیی مطرح می‌کند، همان نکته و مطلبی که یحیی به آن احتجاج می‌کند، وجود ندارد؟

مگر همین آیه نمی‌تواند حجاج را راضی و مدعای یحیی را اثبات کند؟ حجاج که ندانسته و احمقانه خودش دارد راه‌هایی پیش پای یحیی می‌گذارد، پس چرا یحیی با این همه جرأت و جسارت، رو در روی این مرد خون‌خوار ایستاده و او را می‌گوید؟ بی‌تردید اگر پس از این منکوب کردن حجاج، هر حجتی هم بیاورد، از دست او خلاص نخواهد شد. یحیی در حقیقت با این سخن خواسته است به حجاج بفهماند که او چیزهایی می‌داند که روح حجاج هم از آن بی‌خبر است. نه آن که حجاج خود را عالم به قرآن می‌دانست، با این کار، یحیی در حقیقت خواسته است به او بفهماند که تو نسبت به قرآن بسیار جاهل و نادان‌ای!

به هر حال یحیی به حجاج گفت: خداوند در قرآن می‌فرماید: «و از فرزندان او داود و سلیمان‌اند» منظور از او کیست؟ حجاج گفت: منظور ابراهیم است. یحیی گفت: پس داود و سلیمان از فرزندان ابراهیم به شمار آمده‌اند؟ حجاج گفت: آری.

یحیی پرسید: دیگر چه کسانی به بیان صریح خداوند در دنباله‌ی این سخن از فرزندان ابراهیم‌اند؟ حجاج ادامه‌ی آیه را خواند که: «و ایوب و یوسف و موسی و هارون، نیکوکاران را این‌گونه پاداش می‌دهیم.»

یحیی دیگر بار پرسید: دیگر چه کسانی از فرزندان ابراهیم به شمار آمده‌اند؟ حجاج آیه‌ی بعدی را خواند که: «و زکریا و یحیی و عیسی» یحیی بلافاصله پرسید: از کجا عیسی از فرزندان ابراهیم به شمار آمده است، در حالی که اصلاً پدر نداشت؟!

حجاج هم بی‌آن‌که بداند پی‌آمد سخنش [که البته حق هم بود] چگونه او

را رسوا خواهد کرد، بی‌درنگ گفت: عیسی از سوی مریم فرزند ابراهیم به شمار آمده است.

یحیی هم بی‌درنگ پرسید: بسیار خوب، مریم به ابراهیم نزدیک‌تر است یا فاطمه به محمد؟! و [به همین سان] عیسی به ابراهیم نزدیک‌تر است یا حسن و حسین به رسول خدا؟!!

با این بیان بڑا، انگار که یحیی سنگی در گلوی حجّاج فرو بُرد. حجّاج به سخن در آمد و دستور داد و گفت:

خداوند او را زشت گرداند، رهایش کنید و ده هزار سکه‌ی طلا هم به او بدهید؛ خداوند در آن دینارها برایش برکتی ننهد.

سپس رو به من کرد و گفت: رأی تو در این که در این روز گرامی کسی را نکشیم، درست بود، ولی ما از آن روی برتافتیم [و زیانش را هم دیدیم]. سپس دستور داد تا شتری را قربانی کنند و برخاست و گفت تا غذا بیاورند و مشغول خوردن شد و ما هم با او مشغول خوردن شدیم و تا زمانی که غذا تمام شد و از نزدش رفتیم، هیچ سخنی بر زبان نراند. از آن پس، پیوسته از حجت استواری که یحیی آورده بود، خشمناک و ساکت بود.



## مباهات به مباهله

### \* مباهات علی علیه السلام به مباهله

علی علیه السلام بیش از هر کس دیگری به ماجرای مباهله، مباهات و از آن یاد می‌کند. سبب این یادکردن‌ها هم روشن است. او خوب می‌داند که هم در زمان حیات خودش و هم پس از شهادتش، سیاه‌دلان منافق، در نفی مناقب او می‌کوشند و حتی منکر مسلمانی او خواهند شد. از این رو در موقعیت‌های مناسب، به بیان برخی از منزلت‌ها و مقامات الهی و آسمانی خویش اقدام می‌فرماید. سبب بیان برتری‌های آن عزیز در این سخن رخ نموده است:

آگاه باشید که به خدا سوگند من هیچ دلی به این دنیای شما نسپرده‌ام و هر آنچه را که درباره‌ی خویشتن گفتم، برای آن نبود که به شما فخر بفروشم و یا آن‌که از خودم تعریف کنم؛ ولی از آن رو این سخنان را گفتم که:

- نعمت‌های خداوند را بر خودم یاد کنم.<sup>۶۸</sup>

- در حقانیت خویش از شما و علیه خودتان حجت بگیرم.<sup>۶۹</sup>

مواردی که علی علیه السلام از مباحله یاد و به آن مباحات می کند، چنین اند:

● هنگامی که رسول خدا برای مباحله با مسیحیان از خانه خارج شد، من و فاطمه و حسن و حسین را هم با خود برد.<sup>۷۰</sup>

● علی علیه السلام مدعی است که همه ی دانشوران و دانایان از اصحاب پیامبر می دانند و معترف اند که او نه تنها تمامی منقبت ها و منزلت های اصحاب برگزیده را داراست، بلکه هفتاد منقبت و منزلت است که تنها از آن اوست و هیچ یک از اصحاب و یاران پیامبر در آن برتری های اختصاصی، با او شریک و انباز نیست اند. آن جناب در بیان برتری های هفتادگانه ی منحصر به فرد خویش، در باره ی منقبت سی و چهارم چنین می فرماید:

منقبت سی و چهارم آن است که در داستان مباحله پیامبر مرا جان خودش شمرد و فاطمه را هم از میان زنان برگزید و حسن و حسین را هم تنها فرزندان خویش دانست. چون چنین شد، مسیحیان از مباحله پشیمان شدند و از رسول خدا درخواست کردند تا از مباحله صرف نظر کند و از ایشان درگذرد. سوگند به خدایی که تورات را بر موسی نازل فرمود، اگر نجرانیان با پیامبر مباحله می کردند، به شکل خرس و خوک، مسخ می شدند.<sup>۷۱</sup>

● آن گرامی برای آن که حجت را بر ابوبکر تمام کند و عذری برای او باقی نگذارد، در ضمن بیاناتی خطاب به او، از جمله چنین فرمود:

... تو را به خدا سوگند می دهم، رسول خدا در مباحله با مشرکان مسیحی من و اهل بیت و فرزندان مرا برای مباحله به میدان آورد یا تو و اهل بیت و فرزندان تو را؟

ابوبکر هم اعتراف کرد که: تو و خاندان و فرزندان تو را.<sup>۷۲</sup>

● عمر، پیش از مرگ، دستور داد برای تعیین خلیفه، شورایی تشکیل شود. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در احتجاج با اعضای شورا از جمله چنین فرمود:

شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا به جز من، در میان شما کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که خواست با مسیحیان نجران مباحله کند، دست او و همسر و دو پسرش را بگیرد [و با خود برای مباحله ببرد؟] گفتند: نه، [کسی به جز تو نیست] <sup>۷۳</sup>

● یک بار در دوران خلافت عثمان، عده‌ای زیاد از مهاجران و انصار، در سخنانی، از برتری‌های قریش یاد می‌کردند. هنگامی که آنان از حضرت علی خواستند تا آن گرامی هم سخنی بگوید، حضرت علی علیه السلام به آنان یادآوری فرمود که تمامی آن برتری‌ها به برکت وجود پیامبر خدا بوده است. سپس از برتری‌های اهل بیت پیامبر یاد کرد و از جمله چنین فرمود:

... آیا اقرار و اعتراف می‌کنید که همانا رسول خدا هنگامی که اهل نجران را برای مباحله فراخواند، جز من و همسر و دو پسر من را برای مباحله نیاورد؟ حاضران همگی اعتراف کردند که: آری، چنان بود که می‌گویی. <sup>۷۴</sup>

● حضرت صادق علیه السلام نقل می‌کند:

همانا از امیر المؤمنین علیه السلام درباره‌ی برتری‌هایش پرسیدند، آن حضرت برخی از آن‌ها را بیان فرمود. سپس از آن حضرت خواستند تا برتری‌های بیش‌تری را برشمارد؛ آن حضرت هم فرمود:

دانشمندانی از نصاری از اهل نجران به نزد آن حضرت آمدند و درباره‌ی داستان تولد و نیز خدایی عیسی پرسیدند، خداوند این آیه را نازل فرمود:



«به راستی مثل عیسی نزد خدا مانند آدم است.» رسول خدا داخل خانه شد و در حالی که دست علی و حسن و حسین و فاطمه را گرفته بود؛ از خانه خارج گشت و کف دستش را به سوی آسمان بلند کرد و انگشتانش را از هم گشود و در این حال، ایشان را به مباحله فراخواند.

حضرت صادق افزود: حضرت باقر فرمود: و مباحله این چنین است: انگشتان را می‌گشاید و در دست طرف مقابل قرار می‌دهد و دست خود و او را بالا می‌برد.

حضرت صادق علیه السلام در ادامه‌ی نقل داستان از قول حضرت علی علیه السلام فرمود: هنگامی که دو دانشمندان مسیحی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در آن حال دیدند، یکی از ایشان به همراهش گفت: به خدا سوگند اگر او پیامبر باشد، بی‌تردید ما نابود می‌شویم و اگر هم نباشد، قوم خودش او را از ما کفایت می‌کنند. [برای نابودی‌اش کافی‌اند] به این ترتیب آنان دست از مباحله بازپس کشیدند و منصرف شدند...<sup>۷۵</sup>

### \* مباحات حسن و حسین علیهما السلام به مباحله

سیاه‌ترین دوران در پوشاندن برتری‌های علی، دوران معاویة‌ی سیاه‌دل است. افزون بر پیش‌گیری از بیان برتری‌ها، او سخت در پی آن است تا پا را فراتر بنهد و از بُن، منکر منزلت والای مولای موحدان شود. بنای بدگویی آشکار از علی هم در همان روزگار تاریک نهاده شد. حسن و حسین، فرزندان رسول خدا و پسران علی مرتضی، به مقابله‌ی فکری با اقدامات خصمانه‌ی معاویة برخاستند:

● خداوند به سبب آن‌که حضرت محمد مصطفی را بسیار دوست می‌دارد، نعمت‌های فراوانی به او ارزانی فرموده است. علم الهی،

عصمت آسمانی، گرامی داشتنی نیکو، فضیلتی بی بدیل، بخش مهمی از اموری است که خداوند به رسول گرامی اش عطا فرموده است. مجتبیای خدا، حضرت حسن، در محاجّه با دشمن خدا، معاویه، در بیان مقام بلند خاندان رسول خدا از جمله چنین می فرماید:

خداوند رسول گرامی اش را در خیرها و خوبی های فراوانی داخل فرموده و آن جناب را از زشتی ها و بدی ها بسیاری، خارج کرده و پاک و منزّهش فرموده است. هر خوبی و خیری که خداوند رسولش را در آن داخل فرموده، ما را داخل کرده است و هر زشتی و بدی ای که محمّد را از آن خارج فرموده و پاک و منزّه کرده، ما را هم خارج و پاک و منزّه کرده است. این، کرامت و بزرگ داشتنی است که خداوند نصیب ما اهل بیت فرموده است و فضیلتی است که بدان وسیله ما را بر دیگر بندگان برتری بخشیده است. از همین رو، هنگامی که کافران از اهل کتاب، آگاهانه او را منکر می شوند و به محاجّه ی با او برمی خیزند، خداوند به او می فرماید: «بگو: بیاید تا پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را فراخوانیم و سپس به درگاه خدا، دعا و درخواست کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار دهیم.» رسول خدا برای مباحله آمد در حالی که از میان تمامی مردم تنها علی را به عنوان جان خودش آورد و فقط من و برادرم پسرانش بودیم و فاطمه را هم از میان تمامی زنان، برای مباحله آورد.

به این ترتیب ما، خانواده و گوشت و خون و جان پیامبریم و ما از اویم و او هم از ماست.<sup>۷۶</sup>

● حضرت حسین علیه السلام در مناشده ای که با معاویه و مردم شام داشت، از برتری ها و ویژگی های پدر بزرگوارش حضرت علی علیه السلام یاد می کند و از جمله با اشاره به ماجرای مباحله، آن را از افتخارات آن

۲۷۴ \* ... و سرانجام، صلیب می‌شکند!

بزرگوار می‌شمارد و می‌فرماید:

شما را به خدا، آیا می‌دانید که همانا رسول خدا ﷺ هنگامی که مسیحیان نجران را برای مباحله فراخواند جز علی و همسر و دو پسر علی را برای انجام آن مراسم فراخواند؟

حاضران اعتراف کردند که: آری، چنان بود که می‌گویی.<sup>۷۷</sup>

## زنده نگاه داشتن ماجرای مباحله

برخلاف خواسته و نقشه‌ی دشمنان دین، امامان راستین بر ماندگاری مباحله تأکید کرده‌اند.

یکی از راه‌های ماندن یاد و خاطره‌ی مباحله، اعمالی است که سفارش شده است تا پیوسته در سال‌روز وقوع آن ماجرای فرخ و فرخنده، انجام گیرد.

اصل مباحله یعنی آن‌که با همه‌ی وجود، خویشان را از هر چیز دیگری جز تضرع و زاری به درگاه خدای متعال، خالی کنی، چنین کنی تا خلوص و توجه تام برای خواسته‌ی خویش به دست آوری، خواسته‌ات هم همان است که خداوند لعن و نفرینش را بر دروغ‌گویان قرار دهد.<sup>۷۸</sup> خلاصه، بُن‌مایه‌ی مباحله، دعا و درخواست است.

چون چنین است، بیش‌ترین اعمال روز مباحله هم دعا‌های زیبایی است که برای این روز نقل شده است. البته پیش از دعا، چند عمل گفته شده که نخست آن‌ها را به جای می‌آوریم:

روزی که پیامبر به مباحله‌ی با مسیحیان آمد، بیست و چهارم ماه ذی‌الحجه بود. برای گرامی‌داشت این روز مبارک و به یاد ماندن آن خاطره‌ی سرور انگیز، این کارهای نیکو و روح‌بخش را، به عنوان عملی که مستحبّ و مورد پسند و خشنودی خاطر خداوند است، انجام بده: - نخست آن که آن روز مبارک را روزه بدار؛ چنین کن تا شکر خداوند را به جای آورده باشی.

- سپس غسل کن و پاک‌ترین جامه‌ات را بپوش

- به اندازه‌ای که می‌توانی، خویشتن را خوش بو کن.

- اگر می‌خواهی زیارت ویژه‌ی آن روز را انجام دهی، به یکی از مشاهد ولیّ‌ای از اولیای خدا، یا جایی که خلوت باشد، مانند کوهی بلند، یا دشتی خرم، برو و در منزل نماز.

- پس از آن که غسل کردی و بهترین جامه‌ات را پوشیدی، به جایی که می‌خواهی برو.

- تا می‌توانی نماز مستجبی بخوان. هر دو رکعتی که نماز می‌گزاری، در پیش‌اش هفتاد مرتبه استغفار کن.

- سپس از جای برخیز و در حالی که غسل روز مباحله را هم گرفته‌ای، به جای‌گاه سجده‌ات چشم بدوز و این دعا را بخوان:....

اینک از دعاهای ویژه‌ی این روز مبارک یاد می‌کنیم:

● پیش از این آوردیم که چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواست برای مباحله برود، جناب جبرئیل نازل شد و دعائی را به آن عزیز آموخت و گفت که نخست آن دعا را بخواند و سپس عازم مباحله شود. سه امام بزرگوار، یعنی حضرت باقر و صادق و رضا علیهم السلام، آن دعا را روایت و به خواندنش سفارش کرده‌اند.

حضرت باقر علیه السلام فرمود:

اگر بگویم که اسم اکبر خدا در این دعاست، راست گفته‌ام و اگر مردم می‌دانستند در این دعا چه رمزی برای اجابت خواسته‌ها نهفته است، برای یادگیری آن با دستانشان حرکت می‌کردند و من برای انجام خواسته‌هایم، آن را پیش رویم قرار داده‌ام [خوانده‌ام] و به خواسته‌ام رسیده‌ام. این دعا، همان دعای مباحله است، همان دعائی که پیش از شرکت در مراسم مباحله، جبرئیل به رسول خدا آموخت.<sup>۷۹</sup>

دعایی که برای روز مباحله و برای مباحله و در راستای انابه و تضرع به درگاه کبریایی و درخواست از حضرت خداوندی، از پیشوای پرهیزگاران و سرآمد دعاکنندگان، علی علیه السلام نقل شده است، مضامینی چنان عالی و متعالی دارد که عقل آدمی حیران می‌شود.

به راستی چه کسی به جز گرامیانی که دانش دین و دعا، با تمامی گستره و عمق و ژرفا، در دل و جان‌شان جای گیر شده است، می‌تواند این چنین زیبا و گویا، با خداوند خالق هستی، سخن بگویند؟

در شروع این دعای بس بلند، حضرت علی علیه السلام نخست، آیاتی را که دربرگیرنده‌ی برخی از بهترین و والاترین اسما و صفات الهی است، آورده است. صفاتی مانند حیات و قدرت و علم و عظمت و عزت و حکمت و رحمت و یکتایی و فرمان‌روایی فراگیر و ...

سپس در پی آن آیات بسیار گرامی، در حدود صد نام از نام‌های زیبای خداوند ذکر شده است و از خداوند به برکت و میمنت آن نام‌ها، اموری در راستای آثار همان نام‌ها، درخواست شده است.

● دعای دیگری که برای این روز مبارک نقل شده، از حضرت کاظم

است که گزیده‌ای از مضامین بلند آن چنین است:

سپاس و ستایش خدای را، پروردگار عالمیان؛  
 ای خداوند، شکر تو را به جای می آورم و منت بزرگ تو بر سرم سایه  
 افکنده است که مرا هدایت کردی و راه بالندگی را به من نمایاندی.  
 ای خدای مهربان لطف و منت بزرگ تو در حق من آن است که اهل بیت  
 پیامبر و خاندان و خویشاوندان آن گرامی را بشناسم.  
 تو را سپاس می گزارم که زنان و فرزندان و مردان اهل بیت را به من  
 معرفی فرمودی.<sup>۸۰</sup>

همان گرامیانی که ستون های دینت را به آنان استوار فرموده ای.  
 ای خداوند، اگر نبود این مقام شایسته و پسندیده، بی تردید اهل اسلام  
 مغلوب دشمنان می شدند و کلمه ی الحاد، پیروز و آشکار می شد و  
 معاندان میدان داری می کردند.

خدایا، پس بر محمد و آل محمد درود فرست،  
 همان ها که اطاعت از ایشان را بر ما واجب فرمودی،  
 همان ها که ولایت آنان را بر گردن های ما گره زدی،  
 همان ها که ما را با معرفت ایشان گرامی داشتی،  
 همان ها که ما را با پیروی از آثارشان، شرافت بخشیدی،  
 و ما را با سخن استوار ولایت - که ما را به آن آگاه و آشنا فرمودی - ثابت  
 قدم فرمودی.

پس، ای خداوند، ما را بر گرفتن آنچه که نسبت به آن بصیر و بینایمان  
 فرمودی، یاری کن.

خدایا، از جانب ما، برترین و بهترین پاداش را بر حضرت محمد مصطفی،  
 ارزانی فرما؛ از آن رو که:

- آفریدگان تو را اندرز می داد و برایشان دل سوزی می فرمود؛

- در ابلاغ و رساندن رسالتی که از سوی تو به گردن داشت، نهایت تلاش خود را به کار می‌برد؛

- در برپایی دین تو، ای خداوند، خویشتن را به خطر می‌افکند.

خدایا، بر برادر وصی او، علی امیر مؤمنان، درود فرست،

همو که مردمان را به دین آن عزیز هدایت می‌فرماید و بر سنت و روش آن گرامی، استوار می‌ماند.

خدایا، بر پیشوایان دین، همان فرزندان راستین امیر المؤمنین، درود فرست.

هم آنان که اطاعت از ایشان را به اطاعت از خود پیوند زده‌ای؛

پروردگارا، این عزیزان اصحاب کسایند، همان‌ها که پیامبر ایشان را روزمباحله زیر عبا گرد آورد.

پروردگارا، از تو، به تقدس و بزرگی این مقام پسندیده و این روز دیدنی<sup>۸۱</sup> درخواست می‌کنم تا مرا بیامرزی و توبه‌ام را بپذیری، همانا که تو توبه پذیر بس مهربان‌ای.

من با تمام وجود باور دارم که آن برگزیدگان را از افسون هر افسونگری، حفظ و حراست فرموده‌ای.

آنان را برهانی بر علیه کسی نمایانده‌ای که خواسته است تا بنیان آن بزرگوران را برگند یا علیه آن عزیزان بدی‌ای را اراده کند.<sup>۸۲</sup>

الهی، ما به راستی به کتاب تو و خاندان پیامبرت، که درود تو بر آن‌ها باد، چنگ زده‌ایم؛

همان‌ها که ایشان را برایمان به منزله‌ی راه‌نما و نشانه، برپا داشتی و به ما فرمان دادی تا از آنان پیروی کنیم.

خدایا، ما بی‌تردید، به دامن آنان آویخته‌ایم، پس، ای خداوند، در آن



هنگام که زیان‌کاران و شکست‌خوردگان، می‌گویند: «پس، ما را دیگر نه شفاعت‌کنندگانی است و نه دوست دل‌سوزی»، ما را از شفاعت آنان بهره‌مند فرما.

الهی، ای پروردگار عالیمان، دعایمان را اجابت فرما.

پروردگارا، بر محمد درود فرست،

خدایا، بر علی، برادر و پسر عموی محمد، درود فرست،

پروردگارا، بر علی، امیر مؤمنان و قبه‌ی عارفان و نشانه‌ی هدایت جویان، درود فرست،

پروردگارا، بر علی، دومین نفر از آن پنج نفر، درود فرست،

همان پنج نفری که حضرت روح الامین به وجود آنان افتخار می‌کرد،

همان پنج نفری که خداوند به وسیله‌ی ایشان با مباهله‌کنندگان، مباهله کرد؛

هم آنان که خداوند - که راست‌گوترین گویندگان است - هنگام فراخوانی

به مباهله، فرمود: «پس هر کس که در آن باره [مخلوق بودن حضرت

عیسی] پس از دانشی که به سویت آمد، به حاجه‌ی با تو [برای انکار]

برخیزد، بگو: بیاید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و

خودتان را فراخوانیم؛ سپس دعا و درخواست کنیم، پس لعنت خدا را بر

دروغ‌گویان قرار دهیم.»

آری، علی همان امام و پیشوایی است که روز پیمان برادری، به این که

برادر رسول خدا باشد، اختصاص یافت؛

او آن امامی است که با وجود سختی و شدت گرسنگی، ایثار کرد و

غذایش را به دیگری داد؛

او همان است که خداوند سعی و تلاش او را در سوره‌ی «هل أتی»

ستوده است،

همو که دشمنانش به برتری‌اش شهادت داده‌اند و منکرانش به  
منقبت‌هایش اقرار کرده‌اند؛

او، مولای مردمان و شکننده‌ی بتان و کسی است که در راه خدا، سرزنش  
هیچ سرزنش‌کننده‌ای او را نمی‌گیرد.

تا آن زمان که خورشید روز طلوع می‌کند و درختان برگ می‌دهند، بر آن  
عزیز و بر ستارگان پرتوافکنی که از خاندان او رخ نموده‌اند و بر  
حجت‌های آشکار از فرزندانش، درود و سلام باد.



### ... و باز هم مباحله

بنیاد بلند و مبارکی که خداوند بنا نهاده است، هم اینک نیز برپاست. به این ترتیب از زمان پیامبر خدا ﷺ تا کنون و نیز تا قیام حضرت قائم، شیعیان می‌توانند و مجازند با دشمنانشان مباحله کنند. البته روشن است که مباحله، پس از مناظره است. به این معنا که ابتدا بر اساس برهان و دلیل، حقانیت شیعه اثبات می‌شود و در پی انکار آگاهانه‌ی طرف مقابل، او را به مباحله دعوت می‌کنیم. در نقل‌های تاریخی‌ای که در پی می‌آوریم، مشروعیت مباحله را درمی‌یابیم:

● ابومسروق از اصحاب امام صادق بود. روزی به نزد آن حضرت آمد و گفت:

ما در مناظره با منکران، در اثبات درستی باورهای خودمان، به این سخن خداوند استدلال می‌کنیم:

«از خدا و رسول و نیز از اولی الامر که از خودتان اند، اطاعت کنید.»<sup>۸۳</sup>  
آنها این استدلال را نمی‌پذیرند و می‌گویند:

منظور از اولی الامر در این آیه، امیران سپاه‌اند.

بر آنها با این سخن خداوند حجت می‌آوریم که فرمود:

«ولّی و سرپرست شما فقط خدا و فرستاده‌ی او و نیز کسانی‌اند که ایمان

آورده‌اند و نماز به پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.»<sup>۸۴</sup>

باز هم نمی‌پذیرند و می‌گویند:

این آیه درباره‌ی مؤمنان نازل شده است.

دیگر بار بر آنها با این سخن خدا حجت می‌آوریم که [خطاب به

پیامبرش] فرمود:

«بگو: برای این [رسالت] از شما مزدی نمی‌خواهم، مگر مودت نسبت به

خویشاوندان.»<sup>۸۵</sup>

این بار هم نمی‌پذیرند و می‌گویند: منظور خویشاوندان مسلمانان‌اند.

خلاصه هر چه برهان از این قبیل که به خاطر رسید، گفتم.

امام علیه السلام به من فرمود: اگر چنین شد، آنان را به مباحله دعوت کن.

من پرسیدم: چگونه این کار را انجام دهم.

امام فرمود: سه روز خویشتن را اصلاح کن [و گمان می‌کنم فرمود: و

روزه بگیر] و غسل کن<sup>۸۶</sup> و همراه با فرد مخالف، از شهر خارج شو و به

بیابان برو. سپس انگشتان دست راست را در انگشتان دست راست او

فرو ببر و انصاف را درباره‌اش رعایت کن [بدین ترتیب که] از خودت

شروع کن و بگو:

خدایا، ای پروردگار آسمان‌های هفت گانه و زمین‌های هفت گانه،

ای خداوندی که به پیدا و پنهان، دانایی،

ای خداوندی که مهرگستر و بسی مهربان‌ای؛

اگر ابومسروق حقی را آگاهانه منکر شده و باطلی را دانسته، ادّعا کرده

است، پس ای خداوند، بلایی از آسمان، یا عذابی دردناک، بر او فروفرست.

سپس همین دعا را بر او برگردان و بگو:

و اگر فلانی حقی را دانسته منکر است و باطلی را آگاهانه مدعی، پس بلایی از آسمان یا عذابی دردناک، بر او فروفرست.

آن‌گاه امام علیه السلام افزود: بی‌تردید دیری نمی‌پایی که اجرا و انجام همان نفرینی را که درباره‌اش کردی، می‌بینی.

ابومسروق در پایان نقل این روایت - که دلهای شیعیان را قوی می‌کند - گفت:

به خدا سوگند کسی را نیافتم که دعوت مرا برای مباحله پاسخ مثبت دهد.<sup>۸۷</sup>

به این ترتیب، چنان‌که گفتیم، شیعه، سرافراز از حقایق خویش، منکران و مخالفان را نخست به مناظره و گفت‌وگوی علمی فرامی‌خواند و اگر با انکارهای آگاهانه رو در رو شود، دشمن را به مباحله دعوت می‌کند.

● محمدبن نعمان، معروف به مؤمن طاق، در مناظره با کسانی که پیوسته در پی آن بودند تا مبانی فکری و فرهنگی شیعه را تخریب کنند، زبانی گویا و ذهنی تیز داشت. بسیاری از منکران مقام بلند امامت، از رو در روی علمی با او پرهیز می‌کردند. همو هم هنگامی که با سرسختی جاهلانه‌ی منکران مواجه می‌شود، به دستور حضرت صادق، مخالفان را به مباحله دعوت می‌کند. البته سیر دعوت به مباحله در آن دستور، چنین آمده است:

نخست با آنان مخاصمه کنید، یعنی بکوشید تا با حجت و برهان بر آنان

۲۸۶ \* ... و سرانجام، صلیب می شکند!

پیروز شوید<sup>۸۸</sup> و هدایتی را که بر آن هستید، بر آنان بنمایانید و ضلالتی را که بر آن اند، برایشان آشکار سازید و درباره‌ی [حقانیت] علی با ایشان مباحله کنید.<sup>۸۹</sup>

زمان انجام مباحله را هم حضرت باقر علیه السلام، فرموده است:  
ساعتی که در آن مباحله می‌کنی، میان طلوع سپیده‌ی صبح تا طلوع خورشید است.<sup>۹۰</sup>



### ... و سرانجام، صلیب خواهد شکست

در بیش‌تر بشارت‌هایی که پیش از این درباره‌ی ظهور حضرت محمد از کتاب‌های کهن و صحیفه‌های آسمانی خواندیم، ظهور حضرت مهدی علیه السلام نیز به عنوان منجی و موعود پیش‌گویی شده بود. از جمله بشارت‌هایی که پیش از این از آن‌ها یاد کردیم، این سخنان زیبا و امیدزاست:

در اوج آن نابسامانی‌ها و ناامیدی‌ها، به ناگاه خداوند مردی از فرزندان احمد را آشکار می‌سازد. از جایی او را آشکار می‌کند که هرگز فکرش را هم نمی‌کردند.

آن‌گاه خداوند به دست توانمند او، همه‌ی آن دشواری‌ها را برطرف می‌کند و بندگان ناتوان و زمینگیرش را یاری می‌فرماید و حال سیاه و سخت آنان را به سامان و صلاح می‌آورد.

ساکنان هفت آسمان بر آن بزرگ‌مرد درود می‌فرستند؛

تمامی زمین و هر آن‌چه در آن است، از پرندگان و چرندگان و آدمیان؛

همگی به وسیله‌ی او، روی راحتی و آسایش می‌بینند؛

زمینی که شما را در بردارد و بر او زندگی می‌کنید؛  
برکت‌ها و زینت‌های خویش را عرضه می‌دارد؛  
و گنجینه‌های نهفته در دلش را برای او آشکار می‌سازد؛  
و آن چنان آبادان می‌شود که در روزگار آدم آبادان بوده است؛  
فقر و پریشانی از میان آدمیان رخت برمی‌بندد؛  
نعمت‌ها و دشواری‌های زندگی که در میان مردم پیشین رواج داشت،  
همگی نابود می‌شود؛  
امنیت و آسایش در تمامی سرزمین‌ها فراگیر می‌گردد.<sup>۹۱</sup> از شگفتی‌ها  
و ویژگی‌های حکومت آن بزرگ‌مرد آن است که در روزگار او:  
تمام حیواناتی که زهر کشنده داشتند، بی‌زهر می‌شوند.  
درندگان قوی چنگال و تیزپنگال، بی‌پنگال و چنگال می‌شوند.  
دندان‌های حیوانات درنده و تیزدندان، کند و بی‌اثر می‌گردد  
چنان می‌شود که دخترکان نازک‌اندام و ضعیف، با افعی‌های عظیم بازی  
می‌کنند، بی‌آن‌که آسیبی به آنان برسد.  
امن و امان تا آن‌جا گسترش می‌یابد که شیر ژیان در میان خیل گاوان  
رفت و آمد می‌کند؛  
گویا که چوپان آنان است.  
تا آن‌جا که گرگ در میان گوسفندان همانند صاحب و سرپرست آنان  
می‌نماید.  
بر اساس این بشارات، چندین حادثه‌ی شگفت‌رخ می‌دهد، که به سه  
رخ‌داد مهم اشاره می‌کنیم:



## ۱. نابودی مظاهر مسیحیت منحرف و جهان گیر شدن دین حنیف ابراهیمی:

در پیمان نامه‌ی صلح با نجرانیان، نمادهای مسیحیت منحرف، هم‌چنان بر جای ماندند. اما، ماجرای بدانجا خاتمه نیافت. پیامبر خدا می‌دانست که سرانجام تمامی آن نشانه‌های بت پرستی و مخالفت با خواسته‌ی خداوندی، نابود خواهند شد. اینک برخی بیانات آسمانی را در این باره می‌آوریم:

● نخستین بشارت را از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کنیم:

سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست، به زودی و بی‌تردید فرزند مریم فرمانی دادگرانه فرود می‌آورد که بر اساس آن فرمان، خوک را می‌کشد و جزیه را از میان برمی‌دارد؛ پس مال و دارایی چنان فرومی‌ریزد و فراوان می‌گردد که کسی [به سبب بی‌نیازی] آن را نمی‌پذیرد.<sup>۹۲</sup>

● پیش از این از امیر سخن، علی علیه السلام، آوردیم که هفتاد منقبت و منزلت ویژه برای خویش بر شمرده است که یکی از آنها همان منزلت والای شرکت در داستان مباحله به عنوان جان پیامبر است. در همان حدیث، آن جناب از منقبت پنجاه و سوم، چنین یاد می‌کند:

همانا خداوند، تبارک و تعالی، هرگز دنیا را به پایان نمی‌برد تا آن که قائم ما به پا خیزد. همان قائمی که بدخواه ما اهل بیت را می‌کشد و دیگر جزیه نمی‌پذیرد و صلیب و بت‌های دیگر را می‌شکند و جنگ، بال‌های خویش فرومی‌نهد. [صلح و آشتی جهان‌گیر می‌گردد.] و مردمان را برای گرفتن مال فرامی‌خواند، پس دارایی‌ها را در میان آنان به تساوی تقسیم می‌کند و دادگری را در میان رعیت می‌گستراند.<sup>۹۳</sup>

● ابن عباس، در تفسیر این آیه‌ی امیدبخش که بشارت می‌دهد:  
«خداوند دین اسلام را بر تمامی ادیان چیره می‌گرداند، هر چند  
مشرکان را خوش نیاید» گفته است:

این فیروزی و فراگیری اسلام واقع نخواهد شد مگر آن‌که دیگر:  
- هیچ یهودی و نه نصرانی و نه صاحب هیچ دین دیگری مانند جز آن‌که  
داخل در دین اسلام شود؛

- گوسفند و گرگ و گاو و شیر و انسان و مار، همه و همه، از یک‌دیگر در  
امان باشند؛

- حتی هیچ موشی ظرف‌های چرمین را نجود. [کنایه از گستردگی امنیت]  
- جزیه از میان برداشته شود. [دیگر اهل کتابی نمی‌ماند که جزیه‌ای در  
میان باشد.]

- صلیب [نماد بارز بت‌پرستی و مسیحیت منحرف] شکسته شود.

- خوک [یکی از نمادهای روشن مسیحیت] کشته شود.

و این است سخن خداوند که می‌فرماید: «... و تا آن‌که دین اسلام را بر  
تمامی دین‌ها چیره کند، هر چند مشرکان را خوش نیاید.» و این آینده‌ی  
درخشان واقع نخواهد شد مگر هنگام قیام قائم عجله.<sup>۹۴</sup>

بر اساس سخن پیامبر، و نقل ابن عباس، مأموریت کشتن خوک و  
شکستن صلیب به عهده‌ی مسیح گذاشته می‌شود و بر طبق روایت  
حضرت علی عجله این مهم به دست حضرت مهدی انجام می‌پذیرد.

شاید بشود گفت از آن‌جا که پرستش صلیب و خوردن گوشت  
خوک چنان در جان مسیحیان نشسته است که برای پی بردن به بطلان  
صلیب و پلیدی خوک، باید به چشم خویش ببینند که حضرت مسیح به  
دست خود این دو نماد پلیدی و بت‌پرستی را از میان می‌برد و البته این

کار را به فرمان حضرت قائم انجام می‌دهد.

## ۲. پیروی مسیح از مهدی علیه السلام و نصرت حضرت قائم

به بیانات بشارت آمیز این مهم توجه می‌کنیم:

● هنگامی که پیامبر به معراج رفت، خداوند با آن حضرت سخن

گفت و از جمله به او بشارتی این چنین داد:...

و به تو این هدیه را عطا کردم که از نسل علی یازده مهدی خارج کنم که

همگی از فرزندان تو خواهند بود، از دخترت فاطمه - که پیوسته باکره و

بتول است - آخرین مرد از آن یازده نفر کسی است که عیسی پسر مریم

به امامت او نماز می‌گزارد.

او زمین را از عدل و داد پر می‌کند، چنان‌که از ظلم و ستم پر شده است.

به وسیله‌ی او مردمان را از نابودی نجات می‌دهم و آدمیان را از تاریکی

گمراهی به نور هدایت رهنمون می‌شوم و و به دست توانایش نابینایان را

بهبودی می‌بخشم و بیماران را شفا می‌دهم.<sup>۹۵</sup>

● پیامبر خدا در بشارت به وجود امامان از نسل حسین علیه السلام، از

جمله چنین می‌فرماید:

بی‌تردید خداوند از نسل حسین امامانی را که نیکوکار و پاک و به

پادارندگان دادگری‌اند، خارج می‌کند و نیز مهدی این امت از ما اهل بیت

خواهد بود، همو که عیسی پسر مریم به امامت او نماز می‌گزارد.<sup>۹۶</sup>

● حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بستر مرگ، در بیاناتی امیدبخش

که برای دل‌داری و تسلای خاطر حضرت زهرا، بیان فرمود، به اهل

بیت بالید و از جمله چنین بشارتی داد:

... دخترم، به ما اهل بیت [که برگزیدگان خداوندیم] هفت امتیاز داده شده

است که به هیچ کس از پیشینیان داده نشده است:  
- پیامبر ما بهترین پیامبران است و او، پدر توست.  
- وصی ما بهترین اوصیاست و او، همسر توست.  
- شهید ما بهترین شهیدان است و او، حمزه، عموی پدرت است.  
- و کسی که با دو بال خونین در بهشت پرواز می کند، همان جناب جعفر و پسر عموی توست.  
- دو پسر برگزیده‌ی این امت از ما اهل بیت‌اند و آن دو، پسران تو هستند.

- و سوگند به خداوندی که معبودی به جز او نیست، مهدی این امت، همو که عیسی پسر مریم به امامت او نماز می گزارد، از ماست. سپس بر شانه‌ی حسین زد و سه بار فرمود: مهدی از فرزندان اوست.<sup>۹۷</sup>

### ۳. کشته شدن دجال به فرمان مهدی و به دست مسیح

رخ داد فرخنده‌ی دیگری که در ظهور حضرت مهدی واقع می شود و حضرت عیسی در آن نقشی مهم و چشم گیر دارد، کشته شدن دجال به دست مسیح و به فرمان مهدی است.

به چند بشارت دیگر در این باره گوش امید می سپاریم:

● مفضل که از اصحاب امام صادق است، این روایت را از آن جناب

نقل می کند:

همانا خداوند چهارده هزار سال پیش از آن که مردم را بیافریند، چهارده نور آفرید که همان ارواح ما هستند. از آن حضرت پرسیدند: ای پسر پیامبر خدا، آن چهارده نور کیان‌اند؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین. آخر آنان قائم است، همو که

و سرانجام، صلیب خواهد شکست \* ۲۹۳

پس از غیبتش قیام می‌کند، پس دجال را می‌کشد و زمین را از هر سرکشی و ستمی پاک می‌گرداند.<sup>۹۸</sup>

● در داستان ملاقات حضرت مجتبی با امپراتور روم و پرسش‌های پادشاه روم، حضرت حسن درباره‌ی مسیح علیه السلام از جمله چنین فرمود:

... سپس خداوند او را به سوی آسمان، بالا برد و او را در دمشق به سوی زمین می‌فرستد و او کسی است که دجال را می‌کشد.<sup>۹۹</sup>

● در بشارت‌های انجیل آمده است که خداوند خطاب به عیسی می‌فرماید:

... تو را به سوی خود بالا می‌برم و سپس در آخرالزمان به زمین فرودت می‌آورم تا از امت آن پیامبر شگفتی‌ها ببینی و آنان را در کشتن دجال یاری کنی. تو را در هنگام نماز فرود می‌آورم تا با آنان نماز بگذاری؛ زیرا ایشان امتی‌اند که مورد رحمت واقع شده‌اند.<sup>۱۰۰</sup>

آری، همانند کشتن خوک و شکستن صلیب به فرمان مهدی و به دست مسیح، دجال هم به دستور آن حضرت و به دست عیسی کشته خواهد شد.

به امید آن روز، شب و روز دعا و لحظه شماری می‌کنیم.

و سرانجام، خروج نجرانیان برای یاری مهدی علیه السلام

... و اینک، آستانه‌ی ظهور است،

نشانه‌های قیام قائم رخ نموده است،

اینک این، مهدی موعود است، منجی معهود،

قائم آل محمد است، شکننده‌ی صلیب پلید، کشنده‌ی خوک کثیف،

حجت خداست، زداینده‌ی ستم و سیاهی، ویران‌گر نمادهای شرک و بت پرستی،

اینک اوست که مردمان نیک را به یاری دعوت می کند.

و در پی آن دعوت آسمانی، مردی از اهل نجران، راهبی خداترس، دعوت امام را با گوش جان می شنود و از سویدای دل، می پذیرد و با همه‌ی وجود پاسخ مثبت می دهد.

او، نخستین کس از مسیحیان است که آن فراخوانی فرخنده را اجابت می کند.

صومعه‌اش را [که نمادی از مسیحیت منحرف است] ویران می کند.

صلیبش را [که نشانه‌ی بت پرستی است] می شکند.

با گروهی از بردگان و مردمان فرودست و لشکریان، قیام می کند.

همراه با آنان و با پرچم‌های برافراشته‌ی هدایت،

به سوی منطقه‌ی نُحَيْلَةَ حرکت می کند تا به سپاه امام زمان

بپیوندد. ۱۰۱

## تکمله

گفتنی است که ماجرای آمدن مسیحیان نجران را مورخان و مفسران عامه نقل کرده‌اند ولی متأسفانه برخی از آنان از ذکر بخش مهم ماجرای مباحله - با وجود آیه‌ای از قرآن درباره‌ی آن ماجرا - خودداری کرده‌اند. روشن است که سبب این خویشتن‌داری خائنانه، یاد نکردن یکی دیگر از برتری‌های شگفت‌انگیز حضرت علی علیه السلام است. در این بخش، گروه‌های گوناگون از کسانی را که ماجرای مباحله را ناقص یا کامل نقل کرده‌اند، معرفی می‌کنیم:

**الف: مورخانی که داستان مباحله را ناقص نقل کرده‌اند:**

۱. ابن سعد در کتاب طبقاتش، پس از ذکر آمدن نجرانیان به مدینه و مناظره‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنان، ادامه‌ی ماجرا را چنین نقل می‌کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنان فرمود: اگر آن چه را که من می‌گویم، انکار می‌کنید، آیا حاضرید با شما مباحله کنم؟

آنان بازگشتند و فردای آن روز عبدالمسیح و دو نفر دیگر از صاحبان رأی از آنان، به نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: برای ما آشکار شد که با تو مباحله نکنیم، به هر چه که دوست داری، بر ما حکم کن، تو را اطاعت و با تو صلح می کنیم. ۱۰۲

او به همین مقدار اکتفا کرده و البته در دنباله‌ی ماجرا، مفاد صلح نامه و دیگر قضایای مربوط به اخراج نجرانیان [بر خلاف دستور پیامبر] توسط عمر را نقل کرده است و هیچ ذکر از آمدن پیامبر هم راه با اهل بیتش برای مباحله، به میان نیاورده است.

۲. ابن هشام هم در کتاب سیره اش، با ذکر بسیاری جزئیات نسبتاً نامربوط درباره‌ی داستان نجرانیان، بدون آن که کوچک ترین یادی از آمدن پیامبر هم راه با اهل بیتش به میان آورد، به بیان سخنی سخیف و نامربوط، اکتفا می کند:

مسیحیان به نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای ابا القاسم، رأی ما بر آن قرار گرفت که با تو مباحله نکنیم و تو را بر دین خود وانهیم و خودمان هم به دین خود بازگردیم، ولی مردی از یارانت راه، که از او خشنودی، با ما برانگیز تا وی در میان ما درباره‌ی اموالی که در آن اختلاف می کنیم، داوری کند. به این ترتیب شما مورد خشنودی ما خواهید بود! ۱۰۳

۳. مسعودی هم به این اندازه بسنده می کند که:

در این سال [سال دهم هجری] عاقب و عالیجناب به نمایندگی از سوی نجرانیان به نزد پیامبر آمدند و از آن گرامی درخواست صلح کردند و رسول خدا هم با آنان بر این که سالی دو هزار حله جزیه بدهند و نیز اموری دیگر، صلح کرد. ۱۰۴

۴. بلاذری در فتوح البلدان داستان مباحله را چنین نقل می کند:



... رسول خدا آن دو [عاقب و عالیجناب] را به مباحله فراخواند و دست فاطمه و حسن و حسین را گرفت [تا برای مباحله بیاید] یکی از آن دو نفر به دیگری گفت: از کوه بالا برو و با او مباحله مکن که اگر مباحله کنی، لعنت و نفرین بر تو فرود می‌آید. آن دیگر پرسید: نظر تو چیست؟ چه کنیم؟ و آن دیگری پاسخ داد: به نظر من به او خراج بده، ولی مباحله مکن.

بلاذری در ادامه به تفصیل از مفاد عهدنامه و سیر تاریخی آن یاد می‌کند، اما از حضرت علی به عنوان یکی از اعضای اهل بیت، ذکری به میان نمی‌آورد؛ اما به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کند که دیگران از ذکر آن خودداری کرده‌اند. او در پایان مفاد عهدنامه از تازه مسلمانانی به عنوان شاهد یاد می‌کند و در ادامه، از آوردن نام کسی که عهدنامه را نوشته است، خودداری می‌کند، آن هم به گونه‌ای که پیداست نخواسته است نام نویسنده را بیاورد و تنها به این گفته بسنده می‌کند که: و کتب... و دیگر چیزی نمی‌نویسد. اما در ادامه، چنین می‌گوید:

یحیی پسر آدم، گفت: همانا من در دست نجرانیان نوشته‌ای دیدم که شبیه به همین پیمان‌نامه بود و در پای آن نوشته شده بود: و کتب علی بن ابی طالب! البته من نمی‌دانم در این باره چه بگوییم.<sup>۱۰۵</sup>

۵. محمد بن جریر طبری، در کتاب «تاریخ الامم و الملوک» معروف به تاریخ طبری در ذکر حوادث سال دهم هجری، آن هم در عنوان «حوادث متفرقة!» می‌گوید:

در آن سال هیئت مذهبی عاقب و عالیجناب از نجران آمدند و پیامبر با آنان صلح‌نامه نوشت!<sup>۱۰۶</sup>

طبری، سرآمد سیره‌نویسان سنی، از آن ماجرای مهم و افتخارآفرین،

به نقل همین نیم سطر بسنده کرده است!؟

۶. بیهقی بیش از ده صفحه راجع به ماجرای مباحله گزارش می دهد و از جمله می گوید:

رسول خدا برای ملاعنه [نفرین کردن یکدیگر یا همان مباحله] آمد در حالی که حسن را در آغوش داشت و حسین هم در جامه‌ای مخملی همراهش بود و فاطمه هم پشت سر آن عزیز حرکت می کرد. البته در آن زمان پیامبر چندین همسر داشت [که تنها فاطمه را برای مباحله آورد]. چنان که ملاحظه می شود، بیهقی از حضور حضرت علی علیه السلام در آن ماجرا، ذکری به میان نیاورده است. ۱۰۷

۷. یاقوت حموی هم در کتاب جغرافیایش، در شناساندن سرزمین نجران از داستان مباحله یاد می کند و می گوید:

هیئت اعزامی نجران که عالیجناب و عاقب و ابو حارثه در میان آنان بودند، به نزد رسول خدا آمدند و آن حضرت خواست با ایشان مباحله کند. آنان از انجام مباحله امتناع کردند و با رسول خدا پیمان صلح بستند. ۱۰۸

۸. شمس الدین ذهبی هم از جمله مورخانی است که ماجرای «وفد نجران» [هیئت اعزامی نجران] را همانند هم گنانش نقل می کند و از آمدن پیامبر با اهل بیتش برای مباحله، خودداری می ورزد. ۱۰۹

۹. ابن خلدون هم داستان مباحله را در همین حدّ نقل می کند:

و در آن سال [سال دهم هجری] گروه اعزامی مسیحیان نجران در قالب هفتاد سوار به مدینه آمدند که پیشاپیش آنها امیرشان عاقب و نیز عبدالمسیح [از قبیله‌ی کنده] و اسقف ایشان ابو حارثه از قبیله‌ی بکرین وائل و نیز سید [عالیجناب] معروف به ایهم، حرکت می کردند. صدر سوره‌ی آل عمران و نیز آیه‌ی مباحله نازل شد

و آنان از مباحله سر باز زدند و پراکنده شدند و درخواست صلح کردند. ۱۱۰

ب: مورّخانی که داستان مباحله را کامل نقل کرده‌اند:

۱. یعقوبی، مورخ منصفی است که در کتاب تاریخش متن نامه‌ی پیامبر ﷺ به مسیحیان نجران و نیز داستان مباحله را نسبتاً به تفصیل نقل و تأکید می‌کند که:

رسول خدا در حالی آمد که دست حسن و حسین را گرفته بود و فاطمه هم در پی آن حضرت و علی هم پیشاپیش آن جناب می‌آمدند. عاقب و عالیجناب هم با دو فرزندانشان آمدند در حالی که آن دو را با درّ و زینت، آراسته بودند. ۱۱۱

۲. ابن اثیر هم جوان مردانه، ماجرا را [در ذکر حوادث سال دهم هجری] همان گونه که رخ داده بود، نقل می‌کند:

... و اما نصاری نجران، آن‌ها عاقب و عالیجناب را همراه با گروهی دیگر، به نزد رسول خدا ﷺ فرستادند و خواستند با آن عزیز مباحله کنند؛ پیامبر ﷺ هم همراه با علی و فاطمه و حسن و حسین، برای مباحله آمد، اما آنان چون آن گرامیان را دیدند، گفتند: اینان، چهره‌هایی‌اند که اگر خدای را سوگند دهند تا کوه‌ها نابود شوند، کوه‌ها نابود می‌شوند. از این رو، با رسول خدا ﷺ مباحله نکردند. ۱۱۲

۳. احمد بن علی مقریزی هم در کتاب تاریخ تفصیلی‌اش در شرح حال رسول اکرم، درباره‌ی ماجرای مباحله چنین می‌گوید:

مسیحیان نجران عاقب و عالیجناب را همراه با گروهی به مدینه فرستادند. آنان خواستند با پیامبر خدا ﷺ مباحله کنند. آن حضرت

همراه با فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام، برای مباحله آمد. مسیحیان هنگامی که آنان را دیدند، گفتند: اینان چهره‌هایی‌اند که اگر خدا را سوگند دهند که کوه‌ها را نابود کند، می‌کند. به این ترتیب، نجرانیان از مباحله خویشتن‌داری کردند.<sup>۱۱۳</sup>

ج: مفسرانی که داستان مباحله را کامل نقل کرده‌اند:

انصاف آن است که مفسران اهل سنت، انصاف بیشتری به خرج داده و اکثریت قریب به اتفاق ایشان، داستان مباحله را ذیل آیه‌ی شصت و یکم سوره‌ی آل عمران نقل کرده و مصادیق «أبناءنا» و «نساءنا» و «أنفسنا» را هم معین کرده‌اند. تفاسیری را که در پی نام می‌بریم، از معروف‌ترین تفسیرهای دانشمندان سنی‌اند که انصاف و امانت را رعایت کرده‌اند:

۱. ابن ابی حاتم، در تفسیرش از قول سدی چنین نقل می‌کند:

هنگامی که آیه‌ی مباحله نازل شد، پیامبر خدا دست حسن و حسین و فاطمه را گرفت و به علی هم فرمود: در پی ما بیا.<sup>۱۱۴</sup>

۲. جصاص هم در کتاب معروفش چنین می‌گوید:

راویان اخبار و ناقلان آثار، بی‌هیچ اختلافی چنین آورده‌اند که: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دست حسن و حسین و علی و فاطمه را گرفت و سپس مسیحیانی را که با او محاجّه کرده بودند، برای مباحله فراخواند. اما آنان ترسیدند و حاضر به مباحله نشدند و به یک‌دیگر گفتند: اگر با او مباحله کنید، شعله‌های آتش در این سرزمین شما را فرومی‌گیرد و تا روز قیامت هیچ زن و مرد مسیحی‌ای باقی نمی‌ماند.<sup>۱۱۵</sup>

۳. طبری که پیش‌تر از بی‌انصافی او سخن گفتیم و دانستیم که در

کتاب تاریخش ذکر از آوردن اهل بیت در ماجرای مباحله به میان  
نیاوده، در تفسیرش هم هر چند از آوردن فاطمه و حسن و حسین برای  
مباحله یاد کرده، ما باز هم شیطنت و ناجوان مردی ورزیده و از  
هم راهی علی علیه السلام در داستان مباحله ذکر به میان نیاورده است.

فردای آن روز پیامبر، در حالی که حسن را در آغوش و دست حسین را در  
دست گرفته بود و فاطمه هم در پی اش حرکت می کرد، برای مباحله  
آمد. ۱۱۶

۴. میزان بغض و دشمنی مفسر معروف اهل سنت فخر رازی به ویژه  
با علی علیه السلام بسی هویداست، اما ظاهراً او از طبری منصف تر است.  
داستان مباحله به نقل او چنین است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای مباحله از خانه خارج شد، در حالی که روپوشی  
سیاه به بر داشت و حسین را در آغوش گرفته و دست حسن هم در  
دستش بود و فاطمه پشت سرش حرکت می کرد و علی هم پشت سر  
فاطمه. در همان حال پیامبر به آنان می فرمود: هر گاه من دعا کردم، شما  
آمین بگویید. ۱۱۷

۵. همین ماجرا را بی کم و کاست، بغوی در تفسیرش می آورد. ۱۱۸

۶. میدی هم در تفسیرش - که به زبان فارسی قرن ششم است -  
چنین می گوید:

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به صحرا شد. آن روز دست حسن علیه السلام گرفته و  
حسین علیه السلام را در بر نشانده و فاطمه علیه السلام از پس می رفت و علی علیه السلام از  
پس ایشان و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را گفت: چون من دعا کنم شما آمین  
گویید. ۱۱۹

۷. همین ماجرا را به همان صورت، زمخشری هم در تفسیر

معروفش می آورد. ۱۲۰

۸. ابن کثیر هم از مفسّرانی است که کوشیده است مناقب مسلم حضرت علی را در تفسیرش نیاورد، اما با این حال همو از قول جابر بن عبدالله انصاری، داستان مباحله را نقل می کند و می گوید:

بامدادان، رسول خدا برای مباحله آمد، در حالی آمد که دست علی و فاطمه و حسن و حسین را گرفته بود. سپس به سوی عاقب و عالیجناب فرستاد و آنان را به مباحله فراخواند. آنها از پاسخ مثبت برای مباحله روی برتافتند و به دادن خراج اقرار کردند. رسول خدا فرمود: به خداوندی که مرا به حق برانگیخته است، اگر به دادن جزیه اقرار نمی کردند [و برای مباحله می آمدند] این سرزمین شعله های آتش بر سرشان فرومی ریخت. ۱۲۱

۹. بیضاوی هم همان نقل فخر رازی و بغوی و میبّدی و زمخشری را عیناً نقل کرده است. ۱۲۲

۱۰. و سرانجام، سیوطی، مفسّر و محدّث بلند آوازه ی سنّی، همان حدیثی را که ابن کثیر از قول جابر بن عبدالله انصاری آورده است، می آورد و می افزاید:

جابر گفت: منظور از «أنفسنا و أنفسکم» رسول خدا و علی مرتضی است و «أبناءنا» هم حسن و حسین و «نساءنا» نیز، فاطمه. ۱۲۳

## خاتمه

نبرد بدر، نخستین رودرروی مسلمانان و کافران، سرنوشت اسلام را رقم زد.

جنگ احد، همراه با فداکاری و پایداری گروهی بس کم شمار از مسلمانان، اسلام را سرافراز نگه داشت.

پیکار خندق، که به شکست و هزیمت کافران انجامید، سیطره‌ی اسلام را نمایان تر ساخت.

حماسه‌ی حیرت‌انگیز خیبر، ضربت سنگینی بود که یهودیان ستیزه‌جو را منکوب و مخدول کرد.

حادثه‌ی حُنین، برگ زرین دیگری بود که بر صفحات خونین و پرافتخار غزوات پیامبر افزود.

تمامی برخوردهای نظامی پیامبر با کافران، افتخار آفرین، سرنوشت‌ساز، حماسی، شکوهمند و پراهمیت بودند.

در همه‌ی آن حماسه‌های پرشکوه هم، علی علیه السلام سردار سرافراز و

پرچم‌دار شجاع و میدان‌داری که تاز جنگ‌ها و دلاور دوران بود. اما یکی از پیکارهای پیامبر که در تاریخ، گم‌نام و بی‌نشان مانده است، نبردی است شگفت‌انگیز که هر چند اهمّیت آن از دیگر جنگ‌های پیامبر کمتر نیست، اما به دلایلی چند، کم‌تر از آن یاد می‌شود.

در این جنگ، سپاه و سلاح مرسوم به کار نرفت، در این نبرد، پایی در رکاب نیامد، کسی نیزه‌ای نینداخت، تیری نیفکند، جنگ جویی، شمشیری از نیام برنکشید، خونی به زمین ریخته نشد، کسی هم کشته نشد؛ اما اثر و ارزش آن، اگر نگوییم از دیگر جنگ‌های پیامبر بیشتر بود، کمتر هم نبود.

این حماسه‌ی عجیب، جنگ اندیشه بود، پیکار آبرو بود، نبرد حیثیت و شرافت بود.

جنگی که پیروزی و سرفرازی مسلمانان را در مقابل یکی از مهم‌ترین و عظیم‌ترین جبهه‌های مخالف اسلام و مسلمانان، جاودانه کرد؛ اما متأسفانه سردمداران نخستین مسلمانان، آگاهانه و ناجوانمردانه آن را در فراموش‌خانه‌ی تاریخ به بوته‌ی اجمال و اهمال سپردند و کوشیدند به هر صورت که می‌توانند تا آن‌جا این صفحه‌ی پرافتخار تاریخ را کم‌رنگ و بی‌اهمّیت جلوه دهند که کم‌کم محو و نابود شود.

آری، مسلمانان چون آن پیروزی را پاس نداشتند، هم‌اکنون شهیدان



همه عظمتی را که خداوند در آن پیکار مقدس آفرید، نچشیدند و فراموش کردند که چگونه دشمن، آن روز، در کمال خواری و خفت در مقابل حقایق اسلام سرفرو و آورد و بدانسان عظمت دیانتی تازه پا را مهر تأیید زد و این تأیید، جاودانه گشت و می رود تا در قیام شکوهمند فرزند آن پیامبر، جهان شمول و عالم گیر گردد. ان شاء الله.

سال روز میلاد مبارک حضرت علی بن موسی علیه السلام

یک شنبه یازدهم ذی القعدةی ۱۴۳۲ قمری

هفدهم مهرماه ۱۳۹۰ خورشیدی

نادر فضلی

## پی‌نوشت‌های بخش دوم

۱. سال نهم هجری «سنة الوفود» نام گرفته است. مکاتیب الرسول ۳: ۳۹۸ و فتح الباری شرح صحیح البخاری (ابن حجر عسقلانی) ۱: ۳۷ و ۶: ۱۸۷. البته گروهی از مورخان، رخداد مباحله را در سال دهم هجری می‌دانند.
۲. «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا» حج (۲۲): ۷۸.
۳. «وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ: هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل، بی‌تردید من فرستاده‌ی خدا به سوی شمایم. تورات را که پیش از من نازل شده است، تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید بشارت می‌دهم. نام او احمد است. پس هنگامی که برای آنان نشانه‌های روشن آورد، گفتند: این، جادویی است آشکار.» صف (۶۶): ۶.
۴. «وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ: وَ نَصَارَى كَفَتُوا: مسیح پسر خداست.» توبه (۹): ۳۰.

در آیه‌ای دیگر، قرآن، گفت‌وگوی خداوند با حضرت عیسی را چنین نقل می‌کند: وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ

تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ: هنگامی که خداوند فرمود: ای عیسی، پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی که: من و مادرم را مانند دو خدا، به جای خداوند یکتا، به خدایی برگیرید؟ عیسی گفت: خدایا پاک و منزهی تو، سزاوار نیست که من چیزی را بگویم که حق من نیست. اگر چنان سخنی گفته بودم، بی‌تردید تو آن را می‌دانستی. آن‌چه را که در درون من است، تو خوب می‌دانی و آن‌چه را که در توست، من نمی‌دانم. همانا که تو دانای نهان‌ها هستی» مائده (۵): ۱۱۶.

۵. الخرائج ۱: ۱۳۳؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۴۱ و الطرائف ۱: ۴۶؛ بحارالانوار ۵: ۲۶۲. در نقل دیگری عقیده‌ی آنان به این که عیسی پسر خداست نیز از عوامل نامسلمانی آنان ذکر شده است: تفسیر فرات: ۸۶؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۴۷.

۶. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ: هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بی‌تردید شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه‌کشی، پلید و از عمل شیطان‌اند. پس، از آن‌ها دوری گزینید، باشد که رستگار شوید.» مائده (۵): ۹۰.

برای نمایان شدن شدت این پلیدی و نجاست، به این سخن از حضرت علی عليه السلام توجه کنید:

لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ فِي بَيْتٍ فَبَيِّنَتْ مَكَانَهَا مَنَارَةٌ لَمْ أُؤَذَّنْ عَلَيْهَا:

اگر قطره‌ای از شراب در چاه آبی بیفتد و در جای آن چاه مناره‌ای بر پا شود، اذان گفتن بر سر آن مناره جائز نیست.

• (تفسیر کشاف زمخشری ۱: ۳۶۰؛ مستدرک الوسائل ۴: ۷۵)

۷. «قُلْ لَا أُجِدُّ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ: [ای پیامبر] بگو: در آن‌چه که به من وحی شده است بر کسی که طعام می‌خورد، هیچ حرامی را نمی‌یابم، مگر آن‌که مردار یا خون ریخته شده یا گوشت خوک باشد که همانا پلید است.» انعام (۶): ۱۴۵. در سه جای دیگر به حرمت گوشت خوک تصریح شده است: بقره (۲): ۱۷۳ و مائده (۵): ۳ و نحل (۱۶): ۱۱۵.

۸. در ۱۴ آیه‌ی قرآن، تأکید شده است که عیسی پسر مریم است.

۹. «وَ إِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ اُمِّي الْهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي اَنْ اَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا اَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» مائده (۵): ۱۱۶. هر چند لفظ آیه ماضی است، ولی معنای آن مستقبل است. یعنی این گفت‌وگو میان خداوند و عیسی بن مریم، روز قیامت خواهد بود. (تفسیر قمی ۱: ۱۹۰؛ بحار الانوار ۹: ۲۰۰ و نیز تفسیر عیاشی ۱: ۲۵۱؛ بحار الانوار ۱۴: ۲۳۶)

۱۰. ده‌ها آیه‌ی قرآن در تأیید و تمجید از حضرت عیسی بن مریم نازل شده است. به برخی از این آیات نورانی گوش جان می‌سپاریم:

● «وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَاَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ: مَا بِهِ عِيسَى پسر مریم نشانه‌های روشن دادیم و او را به وسیله‌ی روح القدس قوی و نیرومند ساختیم.» بقره (۲): ۸۷ و ۲۵۳.

● «إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ: هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای از خودش که نامش عیسی پسر مریم است، بشارت می‌دهد. او در این جهان و آن جهان آبرومند و از مقربان خداست.» آل عمران (۳): ۴۵.

● «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ: همانا مسیح همان عیسی پسر مریم، رسول خدا و کلمه‌ی اوست که آن [کلمه] را به سوی مریم افکند و روحی است از جانب او.» نساء (۴): ۱۷۱.

۱۱. «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نُشُورًا. فرقان (۲۵): ۳.

۱۲. «إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ \* قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلَادِنَا وَ آخِرِنَا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» مائده (۵): ۱۱۲ و ۱۳۳.

[ای رسول خدا یاد کن] هنگامی را که حواریون گفتند: ای عیسی، پسر مریم، آیا پروردگارت می‌تواند خوانی [سفره‌ای] از آسمان بر ما فرود آورد؟ عیسی گفت: از

خدا بترسید، اگر مؤمنان اید. عیسی، پسر مریم، گفت: خدایا، پروردگارا، از آسمان خوانی برای ما فرو فرست تا برای اول و آخر ما عیدی و از جانب تو، ای خداوند، نشانه‌ای باشد و ما را روزی بده و تو بهترین روزی دهندگان‌ای.

۱۳. به معجزات حضرت عیسی در این دو آیه تصریح شده است:

«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أُيِّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ»  
مائده (۵): ۱۱۰.

هنگامی که خداوند فرمود: ای عیسی، پسر مریم، نعمتی را که بر تو و مادرت ارزانی داشتم، یاد کن؛ هنگامی که تو را به وسیله‌ی روح القدس تأیید کردم تا در گهواره و نیز در بزرگسالی با مردم سخن گفتی و هنگامی که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و آن‌گاه که به اذن من، مانند شکل پرنده می‌ساختی، پس در او می‌دمیدی و [باز هم] به اذن من، پرنده‌ای می‌شد و کور مادرزاد و کسی را که به پیسی مبتلا بود، به اذن من شفا می‌دادی و آن‌گاه که مردگان را به اذن من، [از گور] خارج می‌کردی و هنگامی که [آسیب و آزار] بنی‌اسرائیل را - آن‌گاه که برای آنان نشانه‌های روشن آوردی - از تو بازداشتیم. پس کسانی از ایشان که کافر شده بودند، گفتند: این [ها] جز جادویی آشکار [چیز دیگری] نیست.

«... وَ أَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» آل عمران (۳): ۴۹.

... و شما را از آنچه که می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم. بی‌تردید در این، نشانه‌ای است برای شما، اگر مؤمن باشید.

۱۴. موسی عليه السلام نه نشانه‌ی نبوت داشت: «وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ... وَ أَدْخَلَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ:» و عصایت را بینداز. پس هنگامی که آن را هم چون ماری دید که می‌جنبد... و دست در گریبان داخل کن تا سپید و بی‌بدی و زیان،

بیرون آید. با نشانه‌های نه گانه به سوی فرعون و قومش [برو] همانا آنان قومی فاسق‌اند. نمل (۲۷): ۱۰ و ۱۲. حضرت باقر علیه السلام نشانه‌های نبوت موسی را براساس آیات قرآن، چنین شماره می‌کند: الطُّوفَانُ وَ الْجَرَادُ وَ الْقُمَّلُ وَ الضَّفَادِعُ وَ الدَّمُ وَ الْحَجَرُ وَ الْبَحْرُ وَ الْعَصَا وَ يَدُهُ: طوفان و ملخ و کنه‌ی ریز و قورباغه و خون و [شکافتن] سنگ و [شکافتن] دریا و عصا و دست [نورانی] (خصال ۲: ۴۲۳؛ بحارالانوار ۱۳: ۱۳۶ و تفسیر عیاشی ۲: ۳۱۸؛ بحارالانوار ۱۳: ۱۴۰) آیاتی که این نشانه‌ها در آن‌ها آمده عبارت‌اند از: اعراف (۷): ۱۳۳ و ۱۶۰ و شعراء (۲۶): ۶۳.

۱۵. «وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةٌ لِلَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ لَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ: و به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم. گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید. برای شما معبودی به جز او نیست. به راستی حجتی آشکار از سوی پروردگارتان به سویتان آمد. این ماده شترِ خدا! شما را نشانه‌ای است. پس او را وانهد تا در زمین خدا بچرد و هیچ بدی‌ای به او نرسانید که اگر چنین کنید، عذابی دردناک شما را فرومی‌گیرد. اعراف (۷): ۷۳.

کافی ۸: ۱۸۷؛ بحارالانوار ۱۱: ۳۸۸.

۱۶. «لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا: مسیح از این که بنده‌ی خدا باشد، هرگز روی نمی‌گردانید و فرشتگان نیز چنین‌اند. و هر کس از بندگی خدا روی بگرداند و بزرگی و کبر بورزد، پس خداوند به زودی همگی آنان را به سوی خود، محشور می‌فرماید.» نساء (۴): ۱۷۲.

۱۷. مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ أَنْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ أَنْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ: مسیح، پسر مریم، جز رسولی نبود که پیش از او نیز رسولانی سپری شدند و مادرش نیز زنی بسیار راستگو بود. آن‌ها هر دو غذا می‌خوردند. بنگر که چگونه نشانه‌های خویش را برای آنان به روشنی بیان می‌کنیم؛ سپس بنگر که به کجا بازگردانده می‌شوند. مائده (۵): ۷۵. در روایت داریم که فرموده‌اند: يَعْنِي أَنَّ مَنْ أَكَلَ الطَّعَامَ كَانَ لَهُ ثَقُلٌ وَ مَنْ كَانَ لَهُ ثَقُلٌ فَهُوَ بَعِيدٌ مِمَّا ادَّعَتْهُ النَّصَارَى لِابْنِ مَرْيَمَ: این که خداوند

می فرمایند آن دو غذا می خوردند، یعنی آن که کسی که غذا می خورد، دارای پلیدی و نجاست است و کسی که چنین باشد، از آن چه که مسیحیان برای پسر مریم ادعا می کنند [مقام خدایی] به دور است. (احتجاج ۱: ۲۴۹؛ بحارالانوار ۸۹: ۴۳ و ۹۰: ۱۱۳)

از امام رضا علیه السلام: وَ مَعْنَاهُ أَنَّهُمَا كَانَا يَتَغَوَّطَانِ: یعنی مریم و مسیح، هر دو غائط داشتند. [چون کسی که غذا می خورد، حتماً پلیدی و غائط دارد] (عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۰۰؛ بحارالانوار ۲۵: ۱۳۴ و ۲۷۱ و نیز: تفسیر عیاشی ۱: ۳۳۵؛ بحارالانوار ۱۴: ۲۳۴)

۱۸. آل عمران (۳): ۵۹.

۱۹. آل عمران (۳): ۶۱.

۲۰. خداوند داستان رجزخوانی یهودیان و مباحله‌ی قرآن با آنان را چنین یاد می کند: «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ: بگو: اگر سرای آخرت نزد خدا تنها برای شماست و نه دیگر مردمان، پس آرزوی مرگ کنید، اگر راست می گوئید.» بقره (۲): ۹۴ و نیز: جمعه (۶۲): ۶. امام صادق فرمود: إِنْ فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبًا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ يَتَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ: در تورات نوشته شده است: اولیای خدا تمنای مرگ می کنند. (تفسیر قمی ۲: ۳۶۶؛ بحارالانوار ۹: ۲۴۳) از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: لَوْ تَمَنَّوْا الْمَوْتَ لَغَضَّ كُلُّ إِنْسَانٍ بَرِيْقَهُ فَمَاتَ مَكَانَهُ وَ مَا بَقِيَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ يَهُودِيٌّ: اگر تمنای مرگ می کردند، آب گلوی همه‌ی یهودیان راه نفس کشیدنشان را می بست و آن کس در جا می میرد و به این ترتیب در روی زمین هیچ یهودی‌ای باقی نمی ماند. (بحارالانوار ۱۷: ۱۶۹)

مرحوم طبرسی معتقد است که این داستان شبیه ماجرای مباحله است. (تفسیر مجمع البیان ۱: ۳۲۱)

۲۱. إِنْ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ. این عبارت در دعوت آشکار پیامبر صلی الله علیه و آله برای بنی هاشم خوانده شد بحارالانوار ۷: ۴۷ و ۱۸: ۱۹۷. البته گویا این عبارت در میان عرب آن چنان مشهور و رایج بوده، که به صورت ضرب المثل استفاده می شده است.

۲۲. مانند دعا و درخواست حضرت نوح: وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ

الْكَافِرِينَ دِيَارًا إِنَّكَ إِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا: و نوح گفت: پروردگارا، از کافران کسی را روی زمین باقی‌مگذار؛ که اگر آنان را باقی بگذاری، بندگان را گمراه می‌کنند و جز گناه‌کار بسیار ناسپاس، نمی‌زایند [پدید نمی‌آورند] نوح (۷۱): ۲۶ و ۲۷.

۲۳. لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيِينَ وَ رُهْبَانًا وَ أَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ مائده (۵): ۸۲.

۲۴. يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ. (اعراف): ۱۵۷.

۲۵. وَ مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ. (صف: ۶)

۲۶. امالی صدوق: ۱۹۱؛ بحار الانوار ۹: ۲۹۸ و ۱۳: ۳۳۱ و ۳۷: ۳۶.

۲۷. کافی ۱: ۴۲۹؛ بحار الانوار ۲۴: ۳۵۳.

۲۸. الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَ إِنْ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. (بقره: ۱۴۶)

۲۹. الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. (انعام: ۲۰)

۳۰. دعایی که جناب جبرئیل مباحله به رسول اکرم صلی الله علیه و آله آموخت، تقریباً همان مضمون دعای معروف سحر است.

۳۱. احزاب (۳۳): ۳۳.

۳۲. وَ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله خَرَجَ وَ عَلَيْهِ مِرْطٌ مَرْحَلٌ مِنْ شَعْرٍ أَسْوَدَ فَجَاءَ الْحَسَنُ فَأَدْخَلَهُ ثُمَّ جَاءَ الْحُسَيْنُ فَأَدْخَلَهُ ثُمَّ فَاطِمَةُ ثُمَّ عَلِيٌّ ثُمَّ قَالَ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيرًا.

۳۳. وَ أَمَّا الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَهُمَا ابْنَايَ وَ رِيحَانَتَايَ وَ هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.

(صحیح بخاری ۴: ۲۱۷ و ۷: ۷۴ و سنن ترمذی ۵: ۳۲۲ و مجمع الزوائد هیثمی

۹: ۱۸۱ و نیز: مسند احمد حنبل ۳: ۳ و ۳: ۶۲ و ۶۴ و ۳: ۸۲ و سنن ابن ماجه

۱: ۴۴ و سنن ترمذی ۵: ۳۲۱ و مستدرک الصحیحین ۳: ۱۶۷ و...)

۳۴. عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: سَأَلَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَيُّ أَهْلِ بَيْتِكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ:



الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ. وَ كَانَ يَقُولُ لِفَاطِمَةَ عليها السلام: ادْعِي لِي ابْنِي فَيَسْمُهُمَا وَيَضُمَّهُمَا إِلَيْهِ. (سنن ترمذی ۵: ۳۲۳)

۳۵. ... وَ إِنَّهَا لَسَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَ هِيَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ عَالَمِيهَا؟ فَقَالَ عليها السلام: ذَاكَ لِمَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ؛ فَأَمَّا ابْنَتِي فَاطِمَةُ فَهِيَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَ إِنَّهَا لَتَقُومُ فِي مِحْرَابِهَا فَيُسَلِّمُ عَلَيْهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَ يُنَادُونَهَا بِمَا نَادَتْ بِهِ الْمَلَائِكَةُ مَرْيَمَ فَيَقُولُونَ يَا فَاطِمَةُ «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى عَلِيِّ عليه السلام فَقَالَ يَا عَلِيُّ إِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي وَ هِيَ نُورٌ عَيْنِي وَ ثَمَرَةٌ فُؤَادِي يَسُوؤُنِي مَا سَاءَ مَا وَ يَسُرُّنِي مَا سَرَّهَا وَ إِنَّهَا أَوَّلُ مَنْ يَلْحَقُنِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَأَحْسِنِ إِلَيْهَا بَعْدِي. (امالی صدوق: ۴۷۶؛ بحار الانوار ۴۳: ۲۴)

۳۶. مَا صَحَّ عَنِ النَّبِيِّ عليه السلام أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ: فَعَلِيٌّ؟ فَقَالَ إِنَّمَا سَأَلْتَنِي عَنِ النَّاسِ وَ لَمْ تَسْأَلْنِي عَنِ نَفْسِي وَ قَوْلُهُ عليه السلام لِبَرِيدَةَ الْأَسْلَمِيِّ: يَا بَرِيدَةَ لَا تُبَغِضْ عَلِيًّا فَإِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ إِنَّ النَّاسَ خَلَقُوا مِنْ شَجَرَتِي وَ خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيُّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَ قَوْلُهُ عليه السلام بِأُحَدٍ وَ قَدْ ظَهَرَ مِنْ نِكَائِهِ فِي الْمُشْرِكِينَ وَ وَقَائِهِ إِيَّاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قَالَ جَبْرَائِيلُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ هَذِهِ لَهِيَ الْمَوَاسَاةُ فَقَالَ يَا جَبْرَائِيلُ إِنَّهُ لَمِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ فَقَالَ جَبْرَائِيلُ وَ أَنَا مِنْكُمْ. (تفسير مجمع البيان ۲: ۷۶۴؛ بحار الانوار ۲۱: ۲۷۹)

۳۷. اللَّهُمَّ هَذَا نَفْسِي وَ هُوَ عِنْدِي عِدْلُ نَفْسِي؛ اللَّهُمَّ هَذِهِ نِسَائِي، أَفْضَلُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. وَ قَالَ: اللَّهُمَّ هَذَانِ وَلَدَايَ وَ سِبْطَايَ، فَأَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبُوا وَ سَلْمٌ لِمَنْ سَالَمُوا. مَيَّزَ اللَّهُ تَعَالَى عِنْدَ ذَلِكَ الصَّادِقِينَ مِنَ الْكَاذِبِينَ، فَجَعَلَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عليهم السلام أَصْدَقَ الصَّادِقِينَ وَ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ. فَأَمَّا مُحَمَّدٌ فَهُوَ أَفْضَلُ رِجَالِ الْعَالَمِينَ وَ أَمَّا عَلِيُّ فَهُوَ نَفْسُ مُحَمَّدٍ أَفْضَلُ رِجَالِ الْعَالَمِينَ بَعْدَهُ وَ أَمَّا فَاطِمَةُ فَأَفْضَلُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ أَمَّا الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَسَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ إِلَّا مَا كَانَ مِنْ ابْنِي الْخَالَةِ عِيسَى وَ يَحْيَى؛ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا أَلْحَقَ صِبْيَانًا بِرِجَالِ كَامِلِي الْعُقُولِ إِلَّا هُوَ لِأَيِّ الْأَرْبَعَةِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ يَحْيَى بَنَ زَكَرِيَّا وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عليهم السلام.

خداوند درباره‌ی خردمندی یحیی و عیسی علیهما السلام چنین می‌فرماید:

- «یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا: ای یحیی کتاب [الهی] را با قدرت بگیر. و ما به او در خردسالی دانش داوری دادیم.» مریم (۱۹): ۱۲.

- «قَالُوا كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا \* قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَنِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا: گفتند: چگونه با کسی که در گهواره، خردسال و کودک است، سخن بگوییم؟ گفت: من ام بنده‌ی خدا، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است.» مریم (۱۹): ۲۹ و ۳۰.

علت کامل بودن عقل حضرت حسن و حسین علیهما السلام هم شرکت آنان در داستان مباحله است؛ زیرا مباحله با کسانی جائز است که عاقل و بالغ باشند. (تفسیر مجمع البیان ۲: ۷۶۳)

۳۸. هر حله یک دست لباس کامل و نو است. لوئی ماسینیون، شرق شناس مشهور فرانسوی، در کتاب مباحله‌اش به نقل از نویسندگانی به نام هانری لامانس، آورده است که سبب آن که از نجرانیان خواسته شده است تا سالی دو هزار حله خراج دهند آن است که در آن روزگار، نجران تنها مرکز صنعت پارچه بافی در شبه جزیره‌ی عربستان بوده است. (مباحله در مدینه: ۸۸) البته لوئی ماسینیون به بیان این که هانری لامانس این موضوع را در کتابش «روشن نموده» سند دیگری برای این مدعا ارائه نکرده است.

۳۹. در نقل طبقات ابن سعد آمده است: «واقف عن وقفانیه» اما در نقل‌های دیگر آمده است: وافه عن وفهیه. در معنای این واژه هم می‌خوانیم: قِيمُ الْبَيْعَةِ الَّذِي يَقُومُ عَلَى بَيْتِ النَّصَارِيِّ الَّذِي فِيهِ صَلِيْبُهُمْ، بَلْغَةُ أَهْلِ الْجَزِيْرَةِ، كَالْوَاهِفِ، وَرُتْبَةُ الْوَفِيْهِةِ: وافه هم یعنی کسی که کلیسا و صلیب را می‌پاید. در برخی نقل‌ها هم آمده است: واقه من وقاهیه. در معنای الوفه هم می‌خوانیم: یعنی الطاعة: یعنی فرمان بری. به این ترتیب یعنی هیچ فرمان‌روایی از فرمان‌روایی‌اش، منعزل نمی‌شود. البته در بندهای قبلی این مضمون آمده بود. ناگفته نماند که مترجم فتوح البلدان این عبارت را چنین ترجمه کرده است: و هیچ کاهنی از مقام خویش رانده نخواهد شد.

۴۰. برپایی این پیمان‌نامه تا زمان امر خداوند؛ یا اشاره است به ظهور حضرت قائم علیه السلام و یا به برپایی قیامت.

۴۱. مفاد و مواد صلح‌نامه را از مجموعه‌ی این مدارک برگرفته‌ایم: اقبال الأعمال: ۵۱۱؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۲۴ و تفسیر روض الجنان ۴: ۳۶۲ و دلائل النبوة ۵: ۳۸۹ و الطبقات الكبرى ۱: ۲۶۹؛ تاریخ ابن خلدون ۲: ۴۷۷؛ الکامل فی التاریخ ۲: ۲۹۴؛ إمتاع الأسماع ۲: ۹۵؛ البدايةوالنهاية ۵: ۵۳ و مکاتیب الرسول (احمدی میانجی) ۳: ۱۵۵. در ضمن در کتاب اخیر تمامی مفاد معاهده، به‌خوبی شرح داده شده است.

۴۲. اشاره است به همان حادثه‌ی هولناک که در قرآن درباره‌ی قارون و کاخ و ثروتش آمده است: «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُتَنَصِّرِينَ: پس قارون و خانه‌اش را در زمین فروبردیم، پس گروهی نبود که او را در برابر عذاب خدا یاری کند و خودش هم نمی‌توانست کاری [یاری یا انتقام جویی] کند. قصص (۲۸): ۸۱.

ماجرای مباحله‌ی حضرت موسی با قارون، در این منبع نیز آمده است: قصص الأنبياء راوندی: ۱۶۹؛ بحارالانوار ۱۳: ۲۵۳. ماجرای قارون هم در آیات ۷۶ تا ۸۳ سوره‌ی قصص آمده است.

۴۳. اقبال الأعمال: ۵۱۲؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۲۴.

۴۴. مرحوم سیدبن طاووس برای مباحله چهارده کرامت و آیت برمی‌شمارد. (اقبال الأعمال: ۵۱۴)

۴۵. ... وَ لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ؛ قَدْ وَتَرَ فِيهِ صِنَادِيدَ الْعَرَبِ وَ قَتَلَ أَبْطَالَهُمْ وَ نَاوَشَ ذُؤَبَانَهُمْ، فَأَوْدَعَ قُلُوبَهُمْ أَحْقَادًا؛ بَدْرِيَّةً وَ خَيْبَرِيَّةً وَ حُنَيْنِيَّةً وَ غَيْرَهُنَّ؛ فَأَضَبَّتْ عَلَى عِدَاوَتِهِ وَ أَكَبَّتْ عَلَى مُنَابَذَتِهِ. (اقبال الأعمال: ۲۹۶؛ بحارالانوار ۹۹: ۱۰۶)

۴۶. وَ أَنَّهُ الَّذِي مَرَزْتُ بِهِ يَوْمًا فَقَالَ مَا مَثَلُ مُحَمَّدٍ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ إِلَّا كَنَخْلَةٍ نَبَتَتْ فِي كُنَاسَةٍ، فَبَلَغَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَغَضِبَ وَ خَرَجَ فَاتَى الْمِنْبَرَ، وَ فَرَعَتِ الْأَنْصَارُ فَجَاءَتْ شَائِكَةٌ فِي السَّلَاحِ لِمَا رَأَتْ مِنْ غَضَبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ ﷺ مَا بَالُ أَقْوَامٍ يُعَيِّرُونِي بِقَرَابَتِي، وَ قَدْ سَمِعُوا مِنِّي مَا قُلْتُ فِي فَضْلِهِمْ وَ تَفْضِيلِ اللَّهِ إِيَّاهُمْ، وَ مَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ إِذْهَابِ الرَّجْسِ عَنْهُمْ وَ تَطْهِيرِ اللَّهِ إِيَّاهُمْ، وَ قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قُلْتُ فِي أَفْضَلِ أَهْلِ بَيْتِي وَ خَيْرِهِمْ مِمَّا خَصَّهُ اللَّهُ بِهِ وَ أَكْرَمَهُ وَ

فَضَّلَهُ عَلَيَّ مِنْ سَبِقِهِ إِلَى الْإِسْلَامِ وَتَدَيَّنَهُ فِيهِ وَقَرَابَتِهِ مِنِّي، وَ أَنَّهُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، ثُمَّ تَزْعُمُونَ أَنَّ مَثَلِي فِي أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ نَخْلَةٍ فِي كُنَاسَةٍ. (کتاب سلیم: ۶۸۱؛ بحار الانوار ۳۰: ۳۰۸ و کتاب سلیم: ۸۵۶؛ بحار الانوار ۲۲: ۱۴۸ و الفضائل: ۱۳۴؛ بحار الانوار ۳۶: ۲۹۴)

۴۷. به کتاب «علی علیه السلام جانشین به حق پیامبر» از همین نویسنده و همین ناشر، مراجعه فرمایید.

۴۸. أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى: أَگَاهِ بَاشُ كِه بِه خدَا سَوگنْد پسر اَبُو قُحَافَه پیراهن خِلافت رَا بِه نَاحقِ دَر بَرکَرْد دَر حَالِي كِه اَو خُوب مِي دَانسْت كِه جَاي گَاه نَسبْت بِه خِلافت هَمَانْد جَاي گَاه مِيلَه وَ مَحُور مِيَانَهِي سَنگ اَسِيَاب اسْت [كِه چَرخَش اَسِيَاب جَز بَر اَن مَحُور نِيَسْت]

۴۹. مانند تحریم متعه‌ی زنان و متعه‌ی حج: مسند حنبل ۳: ۳۲۵ و السنن الكبرى (بيهقي) ۷: ۲۰۶.

۵۰. لا تجتمعان دينان في جزيرة العرب. الموطأ (مالک) ۲: ۸۹۲. در نقل ديگري آمده است که رسول خدا به علي علیه السلام فرمود: يا علي أنت وليت الأمر بعدی؛ فأخرج أهل نجران من جزيرة العرب. مسند احمد حنبل ۱: ۸۷ و ۱: ۱۹۵ و ۱۹۶ آخر ما تكلم به النبي: أخرجوا أهل نجران من جزيرة العرب و سنن دارمی ۲: ۲۳۳. اگر هم پیامبر خدا چنین سخنی فرموده باشد، بی تردید منظور از جزيرة العرب، همان حجاز است. نجران خارج از سرزمین حجاز است.

۵۱. منظور از يهود نجران همان مسیحیان‌اند. در گزارش‌های تاریخی هم به اخراج مسیحیان نجران از آن جاست. چنان‌که در برخی نقل‌ها هم به جای يهود نجران، اهل نجران ذکر شده است. (کنز العمال ۱۲: ۳۰۵)

۵۲. سنن ابی داود ۲: ۴۱؛ سنن بیهقي ۹: ۲۰۸.

۵۳. تذكرة الفقهاء (علامه‌ی حلی) ۹: ۳۳۴.

۵۴. فلما استخلف عمر بن الخطاب رضی الله عنه أصابوا الربا و کثُر فُخَافَهُم عَلَيَّ الْإِسْلَامِ فَاجْلَاهُمْ. (فتوح البلدان: ۷۳).

۵۵. كان أهل نجران قد بلغوا أربعين ألفاً فتحاسدوا بينهم: فاتوا عمر بن الخطاب

رضی الله عنه فقالوا: أجلنا، و كان عمر قد خافهم على المسلمين فاغتنمها فاجلاهم فندموا بعد ذلك و أتوه فقالوا: أفلنا فأبى ذلك. (فتوح البلدان: ۷۴)

۵۶. جالب است که بلاذری در فتوح البلدان: ۷۳ - ۷۲ پس از ذکر مفاد صلح‌نامه و نام بردن شاهدان، در ادامه تنها به نوشتن این عبارت اکتفا می‌کند: «و کتب» و از نوشتن نام کاتب صلح‌نامه خودداری می‌ورزد و می‌افزاید: و قال يحيى بن آدم، و قد رأيت كتابا في أيدي النجرانيين كانت نسخة شبيهة بهذه النسخة و في أسفله، و كتب علي بن أبي طالب، و لا أدري ما أقول فيه: يحيى پسر آدم می‌گوید: هر آینه در دست نجرانیان نسخه‌ای دیدم که شبیه به این نسخه [پیمان‌نامه‌ی صلحی که بلاذری نقل می‌کند] بود و در پایینش نوشته بود: «و نوشت علی بن ابی طالب» و من نمی‌دانم در این باره چه بگویم.

ملاحظه می‌فرمایید که دشمنان و مخالفان علی عليه السلام حتی از این که نویسنده پیمان‌نامه‌ی صلح معلوم شود که علی بوده، خودداری کرده‌اند.

۵۷. فتوح البلدان: ۷۴.

۵۸. کافی ۸: ۵۸؛ بحار الانوار ۳۴: ۱۷۲.

۵۹. مسند احمد حنبل ۱: ۱۸۵. (۱۶۴ - ۲۴۱)

۶۰. صحیح مسلم ۷: ۱۲۱. (۲۰۶ ج ۲۶۱)

۶۱. سنن ترمذی ۴: ۲۹۳. (۲۰۹ - ۲۷۹)

۶۲. سنن نسائی ۵: ۱۰۸. (۲۳۵ - ۳۱۳)

۶۳. المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۵۰. (۳۲۱ - ۴۰۵)

۶۴. سنن بیهقی ۷: ۶۳. (۳۷۰ - ۴۵۶)

۶۵. سرزمینی میان بصره و کوفه. سبب نام‌گذاری‌اش هم آن است که فاصله‌اش از هر دو شهر بصره و کوفه، پنجاه فرسنگ است. حجاج بن یوسف ثقفی در آن‌جا شهری به همین نام، بنا نهاد. البته جاهای دیگری هم به همین نام معروف‌اند. در این داستان همان واسط عراق مورد نظر است. (معجم البلدان ۵: ۳۴۷)

۶۶. ابوسلیمان بصری، قتادة و خالد از او حدیث شنیده‌اند. او قاضی مرو بود. از ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابوالاسود دوّلی [شاگرد حضرت علی] حدیث شنیده است. (تاریخ کبیر بخاری ۸: ۳۱۲)

۶۷. کنزالفوائد ۱: ۳۵۷؛ بحارالانوار ۱۰: ۱۴۷ و ۲۵: ۲۴۳.
۶۸. یاد کردن از نعمت‌های خداوند دستور قرآن است: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ: و از نعمت خدای خویش سخن بگو [و یاد کن] ضحی (۹۳): ۱۱.
۶۹. أَمَّا وَ اللَّهِ مَا أَنَا بِالرَّاعِبِ فِي دُنْيَاكُمْ، وَ لَا قُلْتُ مَا قُلْتُ لَكُمْ افْتِخَارًا وَ لَا تَزْكِيَةً لِنَفْسِي، وَ لَكِنْ حَدَّثْتُ بِنِعْمَةِ رَبِّي، وَ أَخَذْتُ عَلَيْكُمْ بِالْحُجَّةِ. (ارشادالقلوب ۲: ۲۶۲؛ بحارالانوار ۳۱: ۳۸۲)
۷۰. امالی طوسی: ۲۵۹؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۳۹.
۷۱. خصال ۲: ۵۷۶؛ بحارالانوار ۳۱: ۴۳۹.
۷۲. احتجاج ۱۱۵: ۱؛ خصال ۲: ۵۵۰؛ بحارالانوار ۲۹: ۵.
۷۳. امالی طوسی: ۵۵۱؛ بحارالانوار ۳۱: ۳۸۰ و ارشادالقلوب ۲: ۲۶۲.
۷۴. کتاب سلیم: ۶۴۰؛ بحارالانوار ۳۱: ۴۲۸.
۷۵. تفسیر عیاشی ۱: ۱۷۵؛ بحارالانوار ۲۱: ۳۴۱ و نیز: دعائم الاسلام ۱: ۱۶.
۷۶. فَأَدْخَلْنَا وَ لَهُ الْحَمْدُ فِيمَا أَدْخَلَ فِيهِ نَبِيَّهُ ﷺ وَ أَخْرَجْنَا وَ نَزَّهْنَا مِمَّا أَخْرَجَهُ مِنْهُ وَ نَزَّهَهُ عَنْهُ كَرَامَةً أَكْرَمَنَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا وَ فَضِيلَةً فَضَّلْنَا بِهَا عَلَى سَائِرِ الْعِبَادِ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِمُحَمَّدٍ ﷺ حِينَ جَحَدَهُ كَفْرَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ حَاجُّوهُ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ فَأَخْرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْأَنْفُسِ مَعَهُ أَبِي وَ مِنَ الْبَنِينَ أَنَا وَ أَخِي وَ مِنَ النِّسَاءِ أُمِّي فَاطِمَةُ مِنَ النَّاسِ جَمِيعًا فَنَحْنُ أَهْلُهُ وَ لَحْمُهُ وَ دَمُهُ وَ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ مِنْهُ وَ هُوَ مِنَّا. (امالی طوسی: ۵۶۳؛ بحارالانوار ۱۰: ۱۴۱)
۷۷. کتاب سلیم: ۷۹۰؛ بحارالانوار ۳۳: ۱۸۲.
۷۸. أَنْ الْإِبْتِهَالِ فِي الْآيَةِ الشَّرِيفَةِ: بِمَعْنَى تَخْلِيَةِ النَّفْسِ وَ تَرْكِهَا لِيَحْصَلَ الْخُلُوصُ وَ التَّوَجُّهُ التَّامَّ حَتَّى يَطْلُبَ اللَّعْنَ لِلْكَاذِبِ، وَ لَيْسَ بِمَعْنَى اللَّعْنِ أَوْ غَيْرِهِ كَمَا فِي بَعْضِ التَّفَاسِيرِ. (التحقيق في كلمات القرآن الكريم ۱: ۳۴۹)
۷۹. اقبال الأعمال: ۵۱۷ و با نقلی دیگر: اقبال الأعمال: ۷۶؛ بحارالانوار ۹۵: ۹۳. چنان‌که پیش از این هم گفتیم، این دعا، همان دعای معروف سحرهای ماه مبارک رمضان است که محدث گران‌مایه، مرحوم حاج شیخ عباس قمی، در کتاب ماندگار مفاتیح الجنان در اعمال روز مباحله آورده است.

۸۰. یعنی با وقوع داستان مباحله دانستیم که تنها و تنها مصداق زنان، فاطمه و فرزندان، حسن و حسین و مردان، علی است.
۸۱. واژه‌ی «مشهود» را چنین معنا کردیم. شاید یعنی روزی که فرشتگان و مسلمانان و نیز مسیحیان، شاهد چنان رخداد مهمی بوده‌اند.
۸۲. یعنی هر کس خواسته است با آنان درافتد و بنیانشان را برگند، بنیاد خودش برگنده شده است. هر کس خواسته است علیه آنان بدی روا دارد، خودش به بدی در دنیا و آخرت دچار شده است. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در سخنانی بلند، درباره‌ی علی علیه السلام از جمله چنین فرمود: ... وَ هُوَ نُورُ الْأَرْضِ بَعْدِي وَ رُكْنُهَا وَ هُوَ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ الْعُرْوَةُ الْوَثْقَى ثُمَّ تَلَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَا بِي اللَّهِ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»: ... و او پس از من، نور خدا در زمین و پایه‌ی زمین است و او کلمه‌ی تقوا و دستگیره‌ی محکم و استوار است. سپس رسول خدا چنین تلاوت فرمود: «می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند. و خداوند جز این نمی‌خواهد که نورش را تمام کند، هر چند کافران را خوش نیاید. (تأویل الآيات: ۶۶۲؛ بحار الانوار ۲۳: ۳۲۰)
۸۳. أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ. نساء (۴): ۵۹.
۸۴. إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ. مائده (۵): ۵۵.
۸۵. قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. شوری (۴۲): ۲۳.
۸۶. مرحوم صدوق در زمره‌ی غسل‌های واجب از غسل مباحله نام می‌برد. یعنی کسی که قصد مباحله دارد، واجب است که غسل کند. (من لا يحضره الفقيه ۱: ۷۸)
۸۷. کافی ۲: ۵۱۳ و عده‌الداعی: ۲۱۴؛ بحار الانوار ۹۲: ۳۴۹.
۸۸. در لسان العرب می‌خوانیم: خَاصَمَهُ خِصَامًا وَ مُخَاصَمَةً، فَخَصَمَهُ يَخْصِمُهُ خِصْمًا: غلبه بالحجة: به وسیله‌ی حجت و برهان، بر او پیروز شد.
۸۹. بحار الانوار ۱۰: ۴۵۲.
۹۰. کافی ۲: ۵۱۴ و عده‌الداعی: ۲۱۴؛ بحار الانوار ۹۲: ۳۴۹.
۹۱. الاقبال: ۵۰۲. تصلی علیه السماوات و سكانها و تفرج به الأرض و ما عليها من سوام و طائر و أنام و تخرج له أمکم یعنی الأرض برکتها و زیتها و تلقی

إليه كنوزها و أفلاذ كبدها حتى تعود كهيبتها على عهد آدم وترفع عنهم المسكنة  
والعامات في عهده و النقمات التي كانت تضرب بها الأمم من قبل و تلقى في  
البلاد الأمنة.

۹۲. عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَيُوشِكَنَّ أَنْ يُنْزَلَ فِيكُمْ ابْنُ مَرْيَمَ  
حُكْمًا عَدْلًا يَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَ يَقْتُلُ الْخِنْزِيرَ وَ يَضَعُ الْجِزْيَةَ فَيَفِيضُ الْمَالَ حَتَّى لَا  
يَقْبَلَهُ أَحَدٌ. (بحار الانوار ۵۲: ۳۸۲) در نقل دیگری چنین آمده است: عن  
النبي ﷺ قال: يَنْزُلُ ابْنُ مَرْيَمَ مَنزِلًا حُكْمًا مُقْسِطًا، يَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَ يَقْتُلُ  
الْخِنْزِيرَ وَ يَضَعُ الْجِزْيَةَ وَ يَفِيضُ الْمَالَ حَتَّى لَا يَقْبَلَهُ أَحَدٌ. (بشارة المصطفى:  
۲۵۸)

۹۳. وَ أَمَّا الثَّالِثَةُ وَ الْخَمْسُونَ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَنْ يَذْهَبَ بِالدُّنْيَا حَتَّى يَقُومَ مِنَّا  
الْقَائِمُ يَقْتُلُ مَبْغِضِينَ وَ لَا يَقْبَلُ الْجِزْيَةَ، وَ يَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَ الْأَصْنَامَ، وَ تَضَعُ  
الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا، وَ يَدْعُو إِلَى اخْتِذِ الْمَالَ فَيَقْسِمُهُ بِالسَّوِيَّةِ، وَ يَعْدِلُ فِي الرَّعِيَّةِ.  
(خصال ۲: ۵۷۹؛ بحار الانوار ۳۱: ۴۴۳)

۹۴. عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «... لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»  
قَالَ: لَا يَكُونُ ذَلِكَ حَتَّى لَا يَبْقَى يَهُودِيٌّ وَ لَا نَصْرَانِيٌّ وَ لَا صَاحِبُ مِلَّةٍ إِلَّا دَخَلَ  
فِي الْإِسْلَامِ؛ حَتَّى يَأْمَنَ الشَّاةُ وَ الذُّبُّ وَ الْبَقَرَةُ وَ الْأَسَدُ وَ الْإِنْسَانُ وَ الْحَيَّةُ؛ وَ  
حَتَّى لَا تَقْرَضَ فَاةٌ جِرَابًا؛ وَ حَتَّى تُوضَعَ الْجِزْيَةُ وَ يُكْسَرَ الصَّلِيبُ وَ يُقْتَلَ  
الْخِنْزِيرُ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ: «... لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» وَ ذَلِكَ  
يَكُونُ عِنْدَ قِيَامِ الْقَائِمِ ﷺ. (تأويل الآيات: ۶۶۳؛ بحار الانوار ۵۱: ۶۱)

۹۵. وَ أُعْطَيْتَكَ أَنْ أَخْرِجَ مِنْ صُلْبِهِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِيًّا كُلُّهُمْ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ مِنَ الْبِكْرِ الْبَتُولِ  
وَ آخِرُ رَجُلٍ مِنْهُمْ يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ  
ظُلْمًا وَ جَوْرًا. أَنْجَى بِهِ مِنَ الْهَلَكَةِ وَ أَهْدَى بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أُبْرِي بِهِ الْأَعْمَى وَ  
أَشْفَى بِهِ الْمَرِيضَ: (كمال الدين ۱: ۲۵۰؛ بحار الانوار ۵۱: ۶۸)

۹۶. وَ إِنَّهُ لَيُخْرِجُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أُمَّةً أُبْرَارَ أَمْنَاءَ مَعْصُومُونَ قَوَّامُونَ بِالْقِسْطِ وَ مِنَّا  
مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ الَّذِي يُصَلِّي عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خَلْفَهُ. (كفاية الأثر: ۹۸؛ بحار الانوار  
۳۶: ۳۱۹ و همين مضمون: كفاية الأثر: ۷۹؛ بحار الانوار ۳۶: ۳۱۲).

۹۷. يَا بَنِيَّةُ إِنَّا أُعْطِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ سَبْعًا لَمْ يُعْطَهَا أَحَدٌ قَبْلَنَا نَبِيْنَا خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ وَ هُوَ أَبُوكَ



وَ وَصِيْنَا خَيْرَ الْأَوْصِيَاءِ وَ هُوَ بَعْلُكَ وَ شَهِيدُنَا خَيْرَ الشُّهَدَاءِ وَ هُوَ عَمُّ أَبِيكَ حَمْرَةً  
وَ مِنَّا مَنْ لَهُ جَنَاحَانِ خَضِيْبَانِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّكَ جَعْفَرٌ وَ مِنَّا  
سِبْطًا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ هُمَا ابْنَاكَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ مِنَّا وَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِ  
الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَالَ مِنْ هَذَا ثَلَاثًا. (غيب طوسی: ١٩١؛ بحار الانوار ٥١: ٧٦ و همين  
مضمون: كشف الغمة ٢: ٤٨١؛ بحار الانوار ٣٨: ١٠ و ٥١: ٩١ و نيز: خصال  
١: ٣٢٠؛ بحار الانوار ٢٢: ٢٨٠)

٩٨. عَنْ الْمُفَضَّلِ قَالَ قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ نُورًا  
قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فِيهَا أَرْوَاحُنَا فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ  
مَنْ الْأَرْبَعَةَ عَشَرَ فَقَالَ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ  
وَلَدِ الْحُسَيْنِ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِي يَقُومُ بَعْدَ غَيْبِهِ فَيَقْتُلُ الدَّجَالَ وَ يُطَهِّرُ الْأَرْضَ  
مِنْ كُلِّ جَوْرٍ وَ ظُلْمٍ. (كمال الدين ٢: ٣٣٥؛ بحار الانوار ١٥: ٢٣ و ٢٥: ١٥ و  
١٤٤: ٥١)

٩٩. ... ثُمَّ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ يَهْبِطُ إِلَى الْأَرْضِ بِدِمَشْقَ وَ هُوَ الَّذِي يَقْتُلُ الدَّجَالَ.  
(تفسير قمي ٢: ٢٧٠؛ بحار الانوار ١٠: ١٣٤ و ١٤: ٢٤٧ و ٣٣: ٢٣٥)  
١٠٠. أَرْفَعُكَ إِلَيَّ ثُمَّ أَهْبِطُكَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ لِتَرَى مِنْ أُمَّةٍ ذَلِكَ النَّبِيِّ عليه السلام الْعَجَائِبَ  
وَ لِتَعِينَهُمْ عَلَى اللَّعِينِ الدَّجَالِ أَهْبِطُكَ فِي وَقْتِ الصَّلَاةِ لِتُصَلِّيَ مَعَهُمْ إِنَّهُمْ أُمَّةٌ  
مَرْحُومَةٌ. (امالی صدوق: ٢٧١؛ بحار الانوار ١٤: ٢٨٤ و ١٦: ١٤٤ و ٢: ١٨١ و  
كمال الدين ١: ١٥٩؛ بحار الانوار ١٦: ١٤٤)

١٠١. وَ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ رَاهِبٌ يَسْتَجِيبُ الْإِمَامَ فَيَكُونُ أَوَّلَ النَّصَارَى  
إِجَابَةً وَ يَهْدِمُ صَوْمَعَتَهُ وَ يَدُقُّ صَلِيبَهَا وَ يَخْرُجُ بِالْمَوَالِي وَ ضُعَفَاءِ النَّاسِ وَ  
النُّخَيْلِ فَيَسِيرُونَ إِلَى النُّخَيْلَةِ بِأَعْلَامٍ هُدًى. (بحار الانوار ٥٢: ٢٧٢ و ٥٣: ٨٣)

١٠٢. الطبقات الكبرى ١: ٢٦٨. قرن سوم.

١٠٣. السيرة النبوية ١: ٥٨٣. قرن سوم.

١٠٤. التنبيه و الإشراف، متن، ص ٢٣٩. قرن چهارم.

١٠٥. فتوح البلدان: ٧١ تا ٧٥. قرن سوم.

١٠٦. تاريخ طبرى ٣: ١٣٩. قرن چهارم.

۱۰۷. دلائل النبوة ۵: ۳۸۸. قرن پنجم
۱۰۸. معجم البلدان: ۵: ۲۷۰. قرن هفتم
۱۰۹. تاریخ الاسلام: ۲، کتاب المغازی: ۶۹۵، قرن هشتم.
۱۱۰. تاریخ ابن خلدون ۲: ۴۷۷. قرن نهم.
۱۱۱. تاریخ الیعقوبی ۲: ۸۲. قرن سوم.
۱۱۲. الکامل فی التاریخ ۲: ۲۹۴. قرن هفتم.
۱۱۳. إمتاع الأسماع ۲: ۹۵. قرن نهم.
۱۱۴. عن السدی قُلُّ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ فَأَخَذَ بِيَدِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ فَاطِمَةَ وَ قَالَ لِعَلِي: اتَّبِعْنَا (تفسير القرآن العظيم ۲: ۶۶۷. ابن ابی حاتم، قرن چهارم)
۱۱۵. فنقل رواية السير و نقلة الأثر لم يختلفوا فيه: أن النبي ﷺ أخذ بيد الحسن و الحسين و علي و فاطمة رضي الله عنهم، ثم دعا النصارى -الذين حاجوه- إلى المباهلة؛ فأحجموا عنها و قال بعضهم لبعض: إن باهلتموه اضطرر الوادي عليكم نارا و لم يبق نصراني و لا نصرانية إلى يوم القيامة. (احكام القرآن ۲: ۲۹۵. احمد بن علي، جصاص، قرن چهارم.)
۱۱۶. فلما غدوا، غدا النبي ﷺ محتضنا حسنا، أخذاً بيد الحسين و فاطمة تمشى خلفه. (جامع البيان في تفسير القرآن ۳: ۲۱۲. قرن چهارم)
۱۱۷. و كان رسول الله ﷺ خرج و عليه مرط من شعر أسود، و كان قد احتضن الحسين و أخذ بيد الحسن و فاطمة تمشى خلفه و علي رضي الله عنه خلفها و هو يقول: إذا دعوت فأمثوا (مفاتيح الغيب ۸: ۲۴۷. فخرالدين رازی، قرن ششم)
۱۱۸. معالم التنزيل في تفسير القرآن ۱: ۴۵۰. حسين بن مسعود بغوي، قرن ششم.
۱۱۹. كشف الأسرار و عدة الأبرار ۲: ۱۴۷. رشيدالدين ميبدی احمد بن ابی سعد، قرن ششم.
۱۲۰. الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل ۱: ۳۶۸. زمخشری محمود، قرن ششم.
۱۲۱. ... عن جابر، قال: قدم علي النبي ﷺ العاقب و الطيب، فدعاهما إلى الملاعنة فواعده علي أن يلاعناه الغداة، قال: فغدا رسول الله ﷺ، فأخذ بيد علي و فاطمة و الحسن و الحسين، ثم أرسل إليهما، فأبيا أن يجيبا و أقرا له

بالخراج،

قال: فقال رسول الله ﷺ «و الذي بعثنى بالحق لو قالوا: لا، لأمطر عليهم

الوادي نارا. (تفسير القرآن العظيم ۲: ۴۷. ابن كثير دمشقى، قرن هشتم)

۱۲۲. انوار التنزيل و اسرار التأويل ۲: ۲۱. عبدالله بن عمر بيضاوى، قرن هشتم

۱۲۳. فعدا رسول الله ﷺ و أخذ بيد على و فاطمة و الحسن و الحسين ثم أرسل

إليهما فأبيا أن يجيباه و أقرا له فقال و الذي بعثنى بالحق لو فعلا لأمطر الوادي

عليهما نارا قال جابر فيهم نزلت تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم الآية قال جابر

أنفسنا و أنفسكم رسول الله ﷺ و على و أبناءنا الحسن و الحسين و نساءنا

فاطمة. (الدر المنثور فى تفسير المأثور ۲: ۳۹. سيوطى، قرن دهم)